

پروژه محمدسازی

(جلد ۲)

Muhammad-making project (2)

نویسنده: الف. پاکزاد

Author: A. PAKZAD

تقدیم بہ

مہسائینی، میکاشاکرمی

و تمام آزادی خواہان ایرانی

در کشورهایی که حقوق انسانی از قبیل آزادی بیان و اندیشه محترم شمرده می‌شود، هر مولف با چاپ قانونی کتاب و حمایت‌های مالی حاصل شده از فروش آن، توانایی آن را به دست می‌آورد تا زمان و انرژی بیشتری را صرف پژوهش، نگارش و اندیشه‌سازی کند. اما در ایران عزیز ما، به نحس وجود حاکمیتی اندیشه‌سوز و خردستیز که آزادی گفتار و اندیشه را بر نمی‌تابد بدیهی است که امکان به چاپ رساندن چنین آثاری وجود ندارد. از این رو ناگزیر بر آن شدم تا از طریق زیر حمایت مالی اهل خرد را جذب کرده، که نظر به همیاری‌شان، مسیر انتشار جلد‌های بعدی این کتاب هموار شود.

الف. پاکزاد

آدرس کیف پول من (قتر بر بستر شبکه ترون)

TTHgjt2bRCWRR5EAwPRQk6Cn8JdHDUXQ5e



فهرست مطالب (Contents)

پیشگفتار (PREFACE)

فصل هفتم: محمد در قرآن

محمد در قرآن (*Muhammad in the Qur'an*)

۱- پیشگفتار (*Introduction*)

الف- تاریخ گذاری رادیو کربن (*Radiocarbon dating*)

ب- تفسیر متن (*Interpretation of the text*)

۲- مراحل تدوین قرآن (*The stages of compilation of the Qur'an*)

۳- محمد در قرآن (*Muhammad in the Qur'an*)

۳-۱- سوره ۳ (سوره آل عمران) آیه ۱۴۴ (*Surah 3:144; āl 'imrān*)

۳-۲- سوره ۳۳ (سوره احزاب) آیه ۴۰ (*Surah 33:40; al-aḥzāb*)

۳-۳- سوره ۴۷ (سوره محمد) آیه ۲ (*Surah 47:2; mūḥāmmād*)

۳-۴- سوره ۴۸ (سوره فتح) آیه ۲۹ (*Surah 48:29; Fath*)

فصل هشتم: پروژه علی سازی (۱)

پروژه علی سازی (۱) (*Ali-making project-1*)

۱- پیشگفتار (*Introduction*)

۲- جنبش فکری ئل گرایی؛ علی گرایی (*ĒLism intellectual movement*)

۳- جریان های برخاسته از گنوسیسم (*movements arising from Gnosism*)

- ۳-۱- گنوسیسم (*Gnosticism*)
- ۳-۲- مانویان (*Manichaeism*)
- ۳-۳- مزدکیان (*Mazdakism*)
- ۳-۴- مندائیان (*Mandaeans*)
- ۴- علی در اسناد درون مرزی (*Ali in Islamic documents*)
- ۴-۱- ام‌الکتاب (*Umm al-kitāb*)
- ۴-۲- هفت و الاظه (*Kitāb al-Haft wa-l-azilla*)
- ۵- علی در اسناد برون مرزی (*Ali in non-Islamic documents*)
- ۵-۱- تاریخ سبئوس (*chronicle of Sebeos*)
- ۵-۲- وقایع‌نامه مارونی (*maronite chronicle*)
- ۵-۳- زندگی‌نامه‌ی ماکسیموس معترف؛ جورج رشعینایی (*George of Resh'aina*)
- ۵-۴- رویدادنامه زوقنین (*chronicle of Zuqnin*)
- ۵-۵- وقایع‌نامه تئوفانیس (*chronicle of Théophane*)
- ۵-۶- رویدادنامه ۸۱۹ (*chronicle of 819*)
- ضمیمه ۱- زندگی‌نامه یوحنا دیلمی (*life of Yoḥannan Daylamáyá*)
- ضمیمه ۲- مکاتبات لئو سوم و عمر دوم (*The Correspondence of Leo III and Umar II*)
- جمع‌بندی (*summary*)
- ۶- اسناد سلبی؛ برهان سکوت (*Negative documents; The argument of silence*)
- ۷- علی در سکه‌ها، کتیبه‌ها و پاپیروس‌ها (*Ali in coins and inscriptions, papyri*)

فصل نهم؛ پروژه علی سازی (۲)

پروژه علی سازی (۲) (Ali-making project-2)

۱- پیشگفتار (Introduction)

۲- رویدادهای سرنوشت ساز ۷۴۳ تا ۷۵۰ میلادی از زوایای متفاوت

The Important events of 743 to 750 AD from different angles

۱-۲- مروانیان، دمشق، از ۷۴۳ تا ۷۵۰ میلادی

Marwanians; Damascus; From 743 to 750 AD

۲-۲- آل کرمانی، بن علی؛ کرمان - مرو، از ۷۴۳ تا ۷۵۰ میلادی

Al-Kermani; Bin Ali; Kerman - Merv; From 743 to 750 AD

۲-۳- ابومسلم خراسانی؛ خراسان - کوفه، از ۷۴۳ تا ۷۵۰ میلادی

Abu Muslim Khorasani; Khorasan - Kufa; From 743 to 750 AD

۲-۴- جهان امروز، تفسیر وقایع ۷۴۳ تا ۷۵۰ میلادی

Modern world; Commentary on the events of 743 to 750 AD

اول، جنبش محمت گرایی (First, the movement of Muhammadanism)

دوم، جنبش علی [ئلی] گرایی (Second, the ĒLism or Ālism movement)

سوم، جنبش الله گرایی (Third; allah-ism movement)

۳- علی ابن موسی ابن علی ابن ابی طالب (Alī Ibn Musa Ibn Alī ibn Abī Ṭālib)

جمع بندی (summary)

فصل دهم؛ محمد حنفیه

محمد حنفیه (*Muhammad ibn al-Hanafīyya*)

۱- محمد حنفیه در تواریخ متعارف (*Muhammad al-Hanafīyya in Islamic Chronicles*)

۲- کیسانیه (*Kaysānīyya*)

فصل یازدهم؛ بازسازی سده ۷ و ۸ میلادی

بازسازی سده ۷ و ۸ میلادی (*Reconstruction of the 7th and 8th centuries AD*)

۱- پیشگفتار (*Introduction*)

۲- قبل از سده هفتم میلادی (*Before the seventh century AD*)

۲-۱- اعراب (*Arabs*)

۲-۲- میانرودان (*Mesopotamia*)

۲-۳- حطرا (هترا) (*Ḥaṭrā*)

۳- بازسازی سده هفتم میلادی (*Reconstruction of the 7th century AD*)

۳-۱- از ۵۹۰ تا ۶۲۸ میلادی (*From 590 to 628 AD*)

۳-۲- از ۶۲۸ تا ۶۳۲ میلادی (*From 628 to 632 AD*)

۳-۳- از ۶۲۸ تا ۶۵۲ میلادی (*From 628 to 652 AD*)

اول، لخمیان (*Lakhmids*)

دوم، غسانیان (*Ghassanids*)

۳-۴- بازسازی فتوحات (*Reconstruction of conquests*)

جمع بندی (summary)

۳-۵- از ۶۵۰ تا ۶۶۰ میلادی (From 650 to 660 AD)

۳-۶- از ۶۶۰ تا ۶۸۳ میلادی (From 660 to 683 AD)

۳-۷- از ۶۸۳ تا ۶۹۳ میلادی (From 683 to 693 AD)

۴- بازسازی سده هشتم میلادی (Reconstruction of the 8th century AD)

۴-۱- از ۶۹۳ تا ۷۴۳ میلادی (From 693 to 743 AD)

۴-۲- از ۷۴۳ تا ۷۵۰ میلادی (From 743 to 750 AD)

۴-۳- از ۷۵۰ تا ۸۲۰ میلادی (From 750 to 820 AD)

منابع (References)

پیشگفتار

PREFACE

در جلد پیشین با بررسی اسناد معاصر سده هفتم و هشتم میلادی، به این نتیجه رسیدیم که نه تنها وجود تاریخی محمد ابن عبدالله (پیامبر اسلام) در هاله‌ای از ابهام است؛ بلکه اساساً اسلام، قرآن و دیگر عناصر اسلامی، در زمانی بسیار متاخرتر از آنچه ما تا امروز تصور می‌کردیم، پدید آمده‌اند. بدیهی است که بررسی مسیر تاریخی شدن کاراکتر خیالی محمد، هدف اصلی پژوهش حاضر بوده که در جلد اول این جستار، زیر فرنام «پروژه‌ی محمدسازی» بخش زیادی از این راه بس طولانی را طی کردیم. ولیکن نقد و بررسی واپسین سند متنی سده هفتم و هشتم میلادی – یعنی قرآن – را به اینجا محول کردیم. خواهیم دید که قرآن، کتابی که پیش از این تصور می‌شد حد فاصل سال‌های ۶۱۰ تا ۶۳۲ میلادی سروده شده، و تا زمان خلیفه‌ی سوم یعنی عثمان ابن عفان جمع‌آوری شده، در زمانی بسیار طولانی‌تر از آنچه ما تصور می‌کردیم سروده و تنظیم شده است. مسلمانان می‌پندارند که کتاب مقدسشان در طی ۲۳ سال بر محمد وحی شده ولیکن ما معتقدیم که تنظیم و تدوین قرآن دست کم دو‌یست سال به درازا کشیده است که این عدد می‌تواند خیلی بیشتر از این‌ها باشد چرا که این احتمال وجود دارد که این کتاب، کپی ناشیانه‌ای از اسفار موسی، اناجیل چهارگانه، آپوکریفاها، متون مقدس سامی و اشعار شاعران سوری قدیمی‌تر همچون افرایم سوری و یا آخرالزمانی‌نویس‌های سده‌های چهارم تا نهم میلادی باشد. ما در جلد اول نشان دادیم که سوره قدر، نمونه‌ای از گفتار فوق است که به نحوی آشکار برگرفته از اشعار افرایم؛ کشیش و متاله سوری سده چهارم میلادی است که شعر خود را در باب جشن کریسمس و به طرز اولی درباره فرخندگی شب میلاد مسیح سروده است. یا برای مثال در فصل پنجم برخی از آخرالزمانی‌های قرن هفتم میلادی را بررسی کردیم و قضاوت شباهت سروده‌های قرآن با این آخرالزمانی‌ها را به خواننده سپردیم؛ ولی در اینجا باید این مسئله را یادآور شویم که سروده‌های قرآن می‌تواند بسیار قدیمی‌تر از قرن هفتم میلادی باشد. خلاصه کلام اینکه با مطالبی که در جلد اول بررسی شد و مطالبی که در فصل هفتم جلد حاضر آمده است، شاید بتوان با قطعیت زیادی گفت که قرآن به شکلی که امروزه می‌بینیم تا اواخر سده هشتم میلادی وجود نداشته و تا این زمان

هر چه بوده، صرفاً مجموعه‌ای از متون مقدس است که در جامعه به نام محمد پخش شده است. در اینجا خواهیم دید که نه تنها قرآن‌های اولیه با قرآن‌های امروزی تفاوت فاحشی داشته، بلکه زمان تنظیم و تدوین نهایی این کتاب، تا پایان سده هشتم و حتی نیمه اول سده نهم میلادی به طول انجامیده است.

پس از این، آنچه می‌ماند روند تاریخی شدن دیگر کاراکترهای اسلام و دیگر عناصر این دین است که در فصول هشتم، نهم و دهم پی‌گیری شده است. پر واضح است که اگر بخواهیم یکایک عناصر دین اسلام و روند تاریخی شدن کاراکترها یا اجزای نظری آن را بررسی کنیم، می‌توانیم صدها صفحه‌ی دیگر به مطالب کتاب حاضر بیافزاییم. پس بدیهی است که ما در این جلد سعی داریم غیرواقعی بودن کاراکترهای اصلی اسلام همچون علی ابن ابی‌طالب، فاطمه، حسین، حسن، محمد حنفیه و حتی صحابه‌ای همچون سلمان، جندب، عمار، ابوذر، ابهریره و اباکمیل را بررسی کنیم. خواهیم دید که شیعیان اولیه در کتاب‌هایی که برای ما به یادگار گذاشته‌اند، صراحتاً به ما گزارش داده‌اند که این کاراکترها همگی شخصیت‌هایی عرفانی هستند که در روندی «آگاهانه» تبدیل به شخصیت‌های واقعی شده‌اند. ضمن اینکه این کتاب‌ها، که در تاجیکستان و افغانستان یافت شده‌اند، اثبات دیگری بر این ادعا هستند که محمد نیز شخصیتی خیالی از شرق ایران است که برگرفته از اسطوره‌های گنوسی این دوران است.

در تمام مسیر کتاب حاضر، آنچه مسلم بوده این است که تاریخ بشر امری خطی و خلق از هیچ نیست بلکه امری فرگشتی و دگرگونی است. در تاریخ بشر هر جریان واقعی و هر انسان واقعی که روند تاریخ را تحت تاثیر خود قرار داده، بی تردید ردپای واقعی نیز از خود به جای می‌گذارد و به سهولت می‌توان ردپای آن‌ها را تشخیص داد. برای مثال ما به سهولت می‌توانیم وجود تاریخی حاکمی به نام عباس یا ابوتراب را در شهر حیره تایید کنیم، حاکمی که در صفین به جنگ معاویه رفته، و در مسجد حیره [کوفه] کشته شده است؛ ولی هرگز نمی‌توانیم تایید کنیم این فرد، همان علی ابن ابی‌طالب، امام اول شیعیان است. هیچ ردپایی تاریخی از فاطمه، حسن، حسین، و حتی سه خلیفه اول، و یا صحابه‌ای چون سلمان، جندب، عمار، ابوذر، ابا هریره و کمیل یافت نشده است ولیکن رد تاریخی افرادی چون ابوموسی اشعری، سعد ابن ابی وقاص، عمرو ابن عاص، خالد ابن ولید، سمره بن جندب، عبیدالله ابن زیاد، قطری الفجاه، عبدالله ابن زبیر و حتی برادرش مصعب بر روی سکه‌ها، پاپيروس‌ها و سربرگ‌ها و یا کتیبه‌ها و مهرها به جای مانده است.

به نظر می‌رسد از بررسی اسناد به جا مانده از سده هفتم و هشتم میلادی، آنچه عایدمان می‌شود این است که واقعیت تاریخی این دو سده هر چه باشد، یقیناً آن چیزی که دستگاه پروپاگاندای حکومت عباسی منتشر کرده، نیست. دستگاه تبلیغاتی عباسیان نه تنها به صورت آگاهانه و عامدانه دست به جعل تاریخ زده، و البته که این کار

را با در اختیار داشتن الگویی پیشینی یعنی بر اساس تاریخ رستگاری دین یهود و مسیحیت به انجام رسانده؛ بلکه هم آنان بودند که رواداری هزاران ساله‌ی دینی را در منطقه به هم زدند و پذیرش اجباری اسلام را به مردمان منطقه تحمیل کردند. از زمان قیام ابومسلم خراسانی و ظهور اولین خلیفه‌ی عباسی - یعنی ابوالعباس سفاح - به بعد است که کتیبه‌های نقب، جبل اوسیس، نسانا، پترا و دیگر اماکن صحرایی این منطقه در حال تغییر هستند. اثرات خدای موسی و هارون، خدای عیسی و حتی خدایان بت پرست‌ها در حال محو شدن است و یکایک سنگ نبشته‌ها محمدی و محمدی‌تر می‌شوند. بدیهی است که جاعلان عباسی که دستگاه رعب و وحشت دیوان زنادقه را به راه انداخته بودند و سعی داشتند هر کتابی که روایت دلخواه آنان را تبلیغ نمی‌کرد، به همراه نویسندگانش از بین ببرند، هرگز تصور نمی‌کردند که روزی علم بشر تا این مرحله پیشرفت کند و قادر به آن باشد که با کنار هم قرار دادن اسناد، جعلیات آن‌ها را کشف و ایشان را رسوا سازد. می‌توان از قول فلکر پپ، سکه‌شناس و اسلام‌شناس آلمانی این نقل را آورد که «شاید به همین دلیل است که روحانیون مذهبی، با باستان‌شناسی میانه‌ی خوبی ندارند.» زیرا باستان‌شناسان امروزی بر اساس اسناد و مدارک سخن می‌گویند و آنچه مسلم است اسناد باستان‌شناسان، هرگز لاطائلات مورد قبول روحانیون اسلامی را تایید نمی‌کند.

فصل پایانی این کتاب، مدل‌سازی سده هفتم و هشتم میلادی بر اساس اسناد معاصر است. در این فصل همان‌طور که از نامش پیداست ما سعی داریم که واقعیت تاریخی ظهور اعراب، سال‌های موسوم به فتوحات، به پادشاهی رسیدن معاویه و حذف ابوتراب حاکم حیره، ظهور محمدیانیم و در نهایت رشد و پرورش آن را شرح دهیم. برای این کار از قیام بهرام چوبین بر ضد هرمز پادشاه وقت ایران آغاز کرده‌ایم، سپس بازپس‌گیری حاکمیت توسط خسرو پرویز را شرح داده‌ایم. چرایی آغاز جنگ خانمانسوز ۲۵ ساله با روم، نتایج جنگ، آشوب در دربار ساسانیان، اشتباهات هرakلیوس و نهایتاً چرخیدن اوضاع به نفع اعراب را مبسوط بررسی کرده‌ایم. و در نهایت خواننده‌ای که کتاب را به پایان می‌رساند، خواهد دید که در سال‌های دهه‌ی ۶۳۰ میلادی (موسوم به فتوحات) وقایع به گونه دیگری رخ داده تا اعراب را به حاکمان وقت تبدیل کند؛ و باید توجه داشت که اعراب حاکمان اصلی منطقه نشدند تا زمانی که یزدگرد سوم، جهان را وداع می‌گوید. از این پس، اعراب با کمک بروکراسی (دیوان‌سالاری) ایرانی که تار و پود مستحکم آن از زمان هخامنشیان بافته شده و در این عصر توسط اشراف و قدرتمندان دارابگرد هدایت می‌شود، مشروعیت برای پادشاهی کردن در منطقه را دریافت می‌کنند. در اینجاست که خواهیم دید بر طبق اسناد معاصر مسیر قدرت گرفتن اعراب و استیلای آن‌ها بر تمام منطقه از شهر دارابگرد می‌گذرد. این داستان که محمد نامی توانست اعراب را زیر پرچم اسلام متحد سازد و در فاصله کوتاهی پس از وی، خلفای راشدین توانستند در طی جنگ‌های حماسی و سلحشورانه‌ی مسلمانان، از مرو تا اورشلیم را زیر فرمان خود درآورند، از جعلیات مضحکی است که دستگاه پروپاگاندا‌ی عباسیان برای قرن‌ها به مردمان جهان القا

کرده است. خلاصه آنکه ما در این فصل از سال ۵۹۰ میلادی حرکت می‌کنیم و به حکم اسنادی که یکایک آن‌ها را در ده فصل گذشته بررسی کرده‌ایم، به بازسازی رویدادهای سرنوشت ساز این دو سده می‌پردازیم.

در پایان از طریق این پیشگفتار می‌بایست که مطلبی ضروری را برای خوانندگان محترم بازگو کنم. اینک که ویرایش نخست جلد دوم را انجام می‌دهم در لحظات سرنوشت‌ساز مهرماه ۱۴۰۱ هجری شمسی، در زمان اوج اعتراضات مردم آزادی‌خواه ایران هستیم. مردمی که بنا دارند نحس وجود اهریمنانی به نام روحانیون اسلام و دستگاه فاسد شیعیسم حاکم بر میهن عزیزمان را یک بار برای همیشه از این سرزمین پاک کنند. ضمن آرزوی صمیمانه برای پیروزی مردم ایران، لازم به ذکر است که من تصمیم داشتم مطالب بیشتری را به این جلد اضافه کنم اما این تصور که شاید هرگز موفق نشوم کتاب حاضر را به دست علاقه‌مندانم برسانم، سبب شد که در فاصله‌ی کوتاهی مطالب را جمع‌بندی کرده و ویرایش نخست آن را منتشر سازم. پس از آنجا که از یک سو کار روزانه و همچنین شرکت در اعتراضات مردمی بخشی از زمانم را گرفته و از طرف دیگر تمام کار مطالعه، تحقیق و پژوهش در منابع مختلف، تایپ، ویرایش، و حتی صفحه‌بندی؛ فهرست بندی و... را به تنهایی انجام داده‌ام، بدیهی است که اغلاط املائی یا ایرادهایی در جمله بندی، صفحه‌بندی و امور این چنینی یافت شود که از خواننده علاقه‌مند می‌خواهم این ایرادها را به لطف خود نادیده گرفته و منتظر ویرایش دوم این نسخه بماند. در ازای این تعجیل اجباری، تصمیم دارم که در ویرایش دوم این جلد، فصلی با محتوای «ردیابی مکه» و فصلی دیگر با محتوای «پروژه شیعه‌سازی» اضافه کنم. چه بسا این امر توفیق اجباری بر آن باشد که جلد سوم این کتاب با انبوهی از اطلاعات جدید موسسه اناره منتشر شود. امید که این آرزو در ایرانی آزاد محقق شود.

پایانده ایران

الف. پاک‌نراد

فصل هفتم

محمد در قرآن

Muhammad in Qur'an

«مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ (قرآن 3:144)

«مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ (قرآن 5:75)

«برگزیده» [= محمد = مسیح ابن مریم] فقط فرستاده خدا بود

و پیش از وی فرستادگان دیگری نیز بودند...

محمد در قرآن

Muhammad in Qur'an

۱- پیشگفتار (Introduction) :

ما در جلد اول این کتاب نشان دادیم که تا سال ۶۹۰ میلادی و تا چندی پیش از ساخته شدن قبه الصخره، هیچ کس، کمترین خبری از محمد ندارد؛ و با بررسی اسناد قرن هفتم و حتی بخش بزرگی از اسناد قرن هشتم، نشان دادیم که به حکم اسناد معاصری که در دست داریم نمی‌توانیم نتیجه‌ای جز این بگیریم که محمدگرایی از دوران عبدالملک و فرزندش ولید آغاز شده و گرویدن به دین تازه تاسیس آن‌ها از دوره‌ی هشام ابن عبدالملک رایج شده است. ولی با تمام این اوصاف بررسی یک سند بسیار مهم یعنی قرآن را به اینجا (جلد دوم) محول کردیم؛ قرآن تنها سند عربی باقی مانده از این دو سده ابتدایی است که به نقد و بررسی گرفته نشد، و از آنجا که هدف اصلی کتاب ما «ردگیری محمد تاریخی» و بررسی شواهد «پروژه‌ی محمدسازی» است، می‌بایستی به قرآن با توجه بیشتر و با تمرکز بر نام محمد پردازیم، ولی قبل از آن بد نیست اندکی بر کلیت قرآن تامل کنیم.

• سُراینده(گان) قرآن چه کسی (یا کسانی) است؟

• موعظه‌گر قرآن چه کسی است؟

• قرآن در چه زمانی نگارش شده است؟

این‌ها سوالاتی است که چنانچه پاسخ صحیح‌شان را بدانیم، بی‌تردید گره بزرگی را در جهت درک تحولات سده هفتم باز خواهیم کرد؛ ولی متأسفانه پاسخ به این سوالات تا امروز در سطح فرضیه‌ها و گمانه‌زنی‌ها بر اساس اسناد موجود قرن هفتم و هشتم میلادی بوده است. در این فصل دو شاهد عینی قرن هشتمی، در مرکز ثقل بررسی‌های ما هستند. به واقع شاید نوشته‌های این دو شاهد معاصر، پاسخ دقیق سوالات ما را ندهند، ولی تا حد زیادی می‌توانند مانع از بیراهه رفتن ما باشند. یوحنا دمشقی، اولین شاهد معاصری که در دربار امویان خدمت

کرده و راهب بت حاله که احتمالاً ابراهیم نام دارد، دومین شاهد ماست. هر دو شاهد صراحتاً این موضوع را که تا زمان آن‌ها کتاب منسجم و واحدی به نام قرآن وجود نداشته، بیان کرده‌اند. نباید فراموش کنیم که این دو شهادت، از اهمیت بسیار زیادی برخوردارند. زیرا آنچه این دو شاهد عینی به ما گزارش داده‌اند بدین معناست که دست کم در اواسط قرن هشتم میلادی، سوره‌های قرآن همچون کتاب‌هایی مجزا در جامعه منتشر شده و این کتاب‌ها [=سوره‌ها] به فردی به نام محمد نسبت داده شده است. برای یادآوری، این مطلب را اضافه کنیم که یوحنا دمشقی کتاب خود را اواسط دهه ۷۴۰ میلادی تحریر کرده و «نگارش» گفتگوی بت حاله چیزی حدود ۷۲۰ تا ۸۰۰ میلادی صورت گرفته است.

مورخین مسلمان مدعی هستند که قرآن در فاصله ۲۳ سال (از ۶۰۹ تا ۶۳۲ م.) توسط فردی به نام محمد ابن عبدالله همچون وحی الهی برای مردم قرائت شده و در زمان عثمان ابن عفان خلیفه سوم جمع آوری شده است. و این در حالی است که دو شاهد عینی فوق نشان می‌دهند که دست کم تا اواسط قرن هشتم میلادی کتابی به نام قرآن، به شکل امروزی آن جمع‌آوری نشده و معنای این حرف این است که قرآن در فاصله زمانی بسیار طولانی‌تر از آنچه تا امروز تصور می‌شد، تدوین شده است. پس در اینجا اولین سوال مهم این است که قرآن توسط چه کس یا کسانی و در چه زمانی کتابت شده است؟ برای فهمیدن پاسخ این سوال به طور عمده دو راه پیش رو داریم:

- اول، تاریخ‌گذاری رادیو کربن
- دوم، تحلیل محتوا و تفسیر متن قرآن.

الف) تاریخ‌گذاری رادیو کربن (Radiocarbon dating) :

برای آنکه بدانیم قدیمی‌ترین قرآن‌ها در چه زمانی نگارش شده، راه اول استفاده از تکنولوژی است که با آزمایشات دیرینه‌نگاری از قرآن‌های یافت شده به پاسخ برسیم. در این مورد، واقعیت این است که نمی‌توان به روش دیرینه‌نگاری اطمینان کامل داشت. زیرا:

اولاً: آزمایشات دیرینه‌نگاری، بازه زمانی طولانی به ما می‌دهند که در بهترین حالت، چند دهه را پوشش می‌دهد (مثلاً می‌گوید فلان نسخه با اطمینان ۹۵ درصد از سال ۶۵۰ تا ۸۵۰ نگارش شده) که این پهنای زمانی برای کار ما بسیار زیاد است و ما را به نتیجه نمی‌رساند.

ثانیاً: نتایج آزمایشات دیرینه‌نگاری، همیشه در معرض انتقادات جدی است. برای مثال آزمایش رادیو کربن ۱۴ بر روی قرآن بیرمنگام با ۹۵.۴٪ اطمینان، بازه زمانی ۵۶۸ تا ۶۴۵ میلادی را نشان داده است. این یعنی قرآن

بیرمنگام از زمان تولد محمد تا پایان دوره فرمانروایی عمر ابن خطاب تحریر شده و این مسئله با ادعاهای مورخین مسلمان همخوانی ندارد. در مورد این مثال اخیر زمانی که این مسئله مطرح شد، مسلمانان جهان این گونه پاسخ دادند که در گذشته نوشته‌های روی پوست یا پاپیروس و یا پارچه‌های قدیمی‌تر را پاک کرده و نوشته دیگری روی آن ثبت می‌کردند. این پاسخ نادرست است زیرا ما امروزه می‌توانیم با تاباندن اشعه‌ی ماورای بنفش، به سهولت تشخیص دهیم که آیا پوست یا پاپیروس که در دست داریم قبلاً استفاده شده یا خیر! ولی گروهی دیگر از مسلمانان این گونه پاسخ دادند که آزمایشات دیرینه نگاری روی پوست حیوانی که کشته شده انجام می‌شود. این یعنی؛ نتیجه‌ی آزمایشات دیرینه نگاری بر روی پوست حیوانات، عملاً زمان مرگ حیوان را نشان می‌دهند نه زمان نگارش متن. البته که این پاسخ درستی است که می‌توان از آن‌ها پذیرفت. به طور کلی ایرادهای دیگری نیز به آزمایشات دیرینه نگاری وجود دارد که سبب شده بیشتر محققان امروزی، بی‌اعتنا به نتایج این آزمایشات، با تکیه به روش‌های دیگر نظریه پردازی کنند. برای مثال در مورد آزمایشات انجام شده روی قرآن بیرمنگام، فرانسوا درُوش [François Déroche] که از بزرگترین اسلام‌شناسان غربی و از معدود صاحب‌نظران این حوزه است با صراحت می‌گوید که: «آزمون کربن ۱۴ گرایش به قدیمی نشان دادن تاریخ‌ها دارد و بر اساس این آزمایش در حال حاضر بعضی نسخ قرآنی، تاریخی قدیمی‌تر از تولد محمد دارند.»^۱ گفتنی است که درُوش، قرآن بیرمنگام را بررسی کرده و به این نتیجه رسیده که «صفحات قرآن بیرمنگام از همان دست‌نوشته‌ای می‌آید که برخی از صفحات آن در کتابخانه ملی فرانسه وجود دارد و تحلیل‌های نگارشی این برگ‌های قرآن، تاریخ آن را مربوط به ربع سوم قرن هفتم میلادی (یعنی چیزی حدود ۶۵۰ تا ۶۷۵ میلادی) نشان می‌دهند.»^۲ در این مورد، «مارین ون پوتن» [Marijn van Putten] معتقد است که «املا‌ی بسیاری از کلمات قرآن بیرمنگام از نوادگان خط عثمانی است و امکان ندارد که آزمایش رادیو کربن صحیح باشد.»^۳ گیوم‌دی، دیگر اسلام‌پژوه امروزی و از صاحب‌نظران این حوزه، دیدگاهی مشابه درُوش دارد با این تفاوت که تاریخ نگارش قرآن بیرمنگام را به ربع چهارم قرن هفتم و یا حتی اوایل قرن هشتم (یعنی در زمان سلطنت عبدالملک مروان) رقم می‌زند. یعنی هر دو محقق یاد شده، آزمایشات

1- ر.ک: Des fragments d'un des plus anciens Corans découverts à Birmingham, Déroche, François, and

Déroche, François (2013). *Qur'ans of the Umayyads: a first overview*. Brill Publishers. pp. 67–69

2- ر.ک: Déroche, François (2009). *La transmission écrite du Coran dans les débuts de l'islam: le codex Parisino-petropolitanus*. Brill Publishers. p. 121

3- ر.ک: van Putten, Marijn (24 January 2020). "Apparently some are still under the impression that the Birmingham Fragment (Mingana 1572a + Arabe 328c) is pre-Uthmanic copy of the van Putten, M. (2019). "The 'Grace of God' as evidence for a written Uthmanic." *Quran archetype: the importance of shared orthographic idiosyncrasies*". *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*

کربن ۱۴ را قابل اطمینان ندانسته و به تحلیل‌های نگارشی روی آورده‌اند. در این باره کارل هاینس اولیگ اسلام-پژوه موسسه اناره می‌نویسد: «ارزیابی و تحلیل دقیق از طریق روش کربن ۱۴ برای پژوهش این دست نوشته‌ها که صرفاً فقط می‌تواند عمر نوشته‌ها را بررسی کند بسیار نادقیق است. تعیین تاریخ دقیق - حداقل در اینجا که موضوع بر سر دهه‌هاست - مشروط به شناخت تقریبی شرایط نگهداری و همچنین تاثیرات آب و هوایی بر دست‌نوشته‌هاست.»^۴

در اینجا لازم است که بار دیگر بر صحت این نکته تاکید کنیم که آزمایشات دیرینه نگاری بر روی کاغذ یا پوست انجام می‌شود؛ نه بر روی جوهر و این یعنی اگر آزمایشات ما برای مثال بر روی پوست گوسفند یا آهو باشد و دقیق‌ترین نتایج ممکن را بدست بیاوریم، باز هم نهایتاً به زمان نگارش این کتاب نرسیده‌ایم، بلکه زمان کشته شدن گوسفند یا آهو را کشف کرده‌ایم. برای نمونه ما قرآن‌های خطی بر روی پوست گوسفند داریم که پروژه تحقیقاتی «**کورپس کورانیوم**»^۵ [= *Corpus Coranicum* یا **پیکره قرآنی**] بر روی آن کار می‌کند و در اثبات این مهم چه چیزی بهتر از اظهارات «میشائیل مارکس» [Michael Marx] سرپرست این پروژه که در مصاحبه اخیرش، آنجا که از وی پرسش می‌شود «در خبرها آمده بود که روی یکی از قدیمی‌ترین نسخه‌های قرآن در جهان کار می‌کنید. در مورد این متن خاص بگویید و این که چه نوع مطالعه‌ای روی آن در حال انجام است؟» پاسخ می‌دهد:

- با همکاری محققان فرانسوی، برای تعیین قدمت اسناد، از تکنیک «تاریخ‌گذاری رادیوکربن» بهره گرفتیم. تعدادی از دست‌نوشته‌های قرآنی و دست‌نوشته‌های دیگر از خاورمیانه را که در زمان نزول قرآن روی پوست حیوانات نوشته شده بودند، تحت این روش مورد بررسی قرار دادیم. استفاده از این تکنیک درباره متون قرآنی کار تازه‌ای است. تا جایی که اطلاع داریم، فقط ۸ دست‌نوشته قرآنی، رادیوکربن شده‌اند. ما نیز به نوبه خود در سال گذشته و امسال از تکنیک تاریخ‌گذاری رادیوکربن استفاده کردیم و قصد داریم در آینده دامنه آن را وسعت ببخشیم. البته نمی‌توان ادعا کرد که این پوست‌نوشته‌ها قدیمی‌ترین قرآن

4- از بغداد تا مرو، اولیگ، کارل هاینس، ترجمه‌ی بی‌نیاز، داریوش، ۲۰۱۴، ص ۶۷

5- پروژه تحقیقاتی **Corpus Coranicum** که به معنای «پیکره قرآنی» است، زیر نظر خانم پرفسور نوی یرت و میشائیل مارکس در حال تحقیقات بر روی قرآن‌های خطی است. گفتنی است که محققان این پروژه با یافته‌های اسلام‌شناسی متجدد بیگانه است و نظرات آن‌ها را «مزخرف» قلمداد می‌کند. پرفسور اولیگ در مصاحبه‌ای که تحت عنوان «قرآن بدون محمد» منتشر و توسط داریوش بی‌نیاز برگردانده شده است، به نظرات این گروه پرداخته و از اینکه امروزه کمی تغییر از خانم نوی یرت به سمت اسلام‌شناسی متجدد صورت گرفته اظهار امیدواری می‌کند.

هستند، ولی نتایج اولیه رادیوکربن با احتمال ۹۰ درصد نشان می‌دهد که تاریخ آن‌ها بین سال‌های ۶۵۰ تا ۶۷۰ میلادی (حدود ۲۰ تا ۴۰ سال پس از وفات پیامبر) برمی‌گردد. دقت کنید که این تکنیک فقط می‌تواند قدمت «پوستی» را که قرآن روی آن نوشته شده، اندازه‌گیری کند و قطعاً نوشته‌ها، کمی بعدتر به نگارش درآمده‌اند. در عین حال، متوجه هستید که قدمت «جوهر» محاسبه نشده است. پس در واقع ما تاریخ مرگ گوسفندی را که نوشته‌ها روی پوست آن نوشته شده‌اند، به دست آورده‌ایم.»

لازم به ذکر است که حتی اگر آزمایشات ما بر روی جوهر انجام شود، باز هم اما و اگرهایی وجود دارد زیرا نحوه‌ی نگهداری اسنادی که در معرض آزمایش قرار می‌گیرند دارای اهمیتی حیاتی است. نکاتی از قبیل میزان رطوبت، گرد و غبار و چندین و چند مسئله دیگر می‌تواند تغییرات بزرگی در نتایج این آزمایشات ایجاد کند. پس با این وجود، روشن است که چرا نتایج آزمایشات دیرینه نگاری در این مورد کافی نیست و غالب محققان به این آزمایشات وقعی نمی‌نهند. واقعیت این است که آزمایشات دیرینه نگاری، عموماً زمانی مفیدند که بازه زمانی خیلی کوتاه مد نظر اهداف یک پروژه نیست، و دهه‌ها یا سده‌ها اختلاف زمانی هم، اهداف پژوهشگر را برآورده می‌سازد. برای مثال اگر آزمایش دیرینه‌نگاری اثبات کند که جسد حیوان کشف شده‌ای مربوط به سی میلیون سال پیش است، در اینجا دیگر دهه‌ها و سده‌ها و حتی چند هزار سال اختلاف هم چندان مهم نیست. ولی در پژوهش‌های ما که اختلاف سال‌ها بسیار مهم است، این آزمایشات، دست کم تا امروز نمی‌تواند کمک چندان‌ی داشته باشد.

(ب) تفسیر متن (Interpretation of the text) :

دومین شیوه‌ای که در دست داریم تا زمان تقریبی نگارش قرآن را به دست بیاوریم، روش تفسیر متن و تطبیق با اسناد تاریخی است. این یعنی همانند تمام اسناد پیشین، زمان نگارش قرآن را با استفاده از متن کتاب و تحلیل محتوای آن تخمین بزنیم. در این مورد هم متأسفانه قرآن علی‌رغم حجم زیادش، هیچ گاه آدرس تاریخی روشنی به مخاطب نداده است. نه آدرس تاریخی به لحاظ زمانی، و نه به لحاظ جغرافیایی. کما اینکه چنانچه آدرس تاریخی دقیقی هم در قرآن می‌بود، باز هم نمی‌توانست چندان راه‌گشا باشد زیرا چنانچه این کتاب در یک پروسه زمان‌مند گردآوری و تدوین شده باشد آنگاه نتایج به دست آمده غیر واقعی خواهد بود. اتفاقاً همین مسئله نیز صادق است زیرا تحلیل دوره‌های فکری آیات قرآن از یک سو و وجود آیات مشهور به ناسخ و منسوخ‌های

قرآنی از سوی دیگر^۶ کوچکترین شکی در زمان‌مند بودن تدوین این کتاب باقی نمی‌گذارد. البته مسلمانان زمان‌مندی این پروسه را می‌پذیرند ولی زمان آن را به ۲۳ سال (از ۶۰۹ تا ۶۳۲ میلادی) تقلیل می‌دهند؛ ولیکن شواهد تاریخی چیز دیگری به ما می‌گوید. اسناد متنیِ امروزی به ما می‌گویند که قرآن، دست کم تا حدود سال ۷۵۰ میلادی (تا زمان یوحنا دمشقی و ظهور عباسیان) در قالب یک کتاب واحد جمع‌آوری نشده و تنظیم نهایی آن می‌تواند چه بسا تا پایان قرن نهم میلادی طول کشیده باشد.

به طور کلی ما هیچ سندی در دست نداریم که نشان دهد قرآن، در زمانی قبل از عبدالملک مروان سروده شده باشد. نه تنها حتی یک کتیبه یا پوست یا پاپیروس قرآنی یافت نشده که اثبات شده باشد برای دوران قبل از عبدالملک مروان است، بلکه حتی روشن نیست اولین کتیبه‌های قرآنی که تاریخ دقیقی دارند و بر روی دیواره‌های مسجد قبه‌الصخره نصب شده و یا کتیبه‌های دیگر که در مکه و طائف یافت شده، از قرآن برداشته شده‌اند؛ یا عکس این مطلب صحیح است؛ یعنی قرآن‌های سال‌ها و دهه‌های بعدی، نوشته‌های روی این کتیبه‌ها را در دل خود جای داده است.

به طور کلی؛ در این باره می‌توان چهار حالت را متصور شد:

- اول، قرآن مرجعی اصیل است که منبع کتیبه‌های دهه ۷۰ هجری (یا ۶۹۰ م.) به بعد است. یعنی ابتدا کتابی به اسم قرآن سروده شده، سپس کتیبه‌های قبه‌الصخره، کتیبه‌های طائف و یا مکه، همگی از روی قرآن رونویس برداشته‌اند. متأسفانه درک عمومی، این مسئله را به این شکل پذیرفته است.
- دوم، بر خلاف تصور عموم؛ این کتیبه‌ها هستند که متقدم بر قرآن و منبع این کتاب هستند. یعنی ابتدا این کتیبه‌ها نقر شده و سپس در سال‌ها و دهه‌های بعد از ۷۰ هجری (حدود ۶۹۰ م.) که «کتاب‌های محمد» در جامعه پخش می‌شود این عبارات را به عنوان سروده‌های محمد یا به بیانی بهتر، به عنوان وحی الهی در قرآن جای داده‌اند. در این صورت اندکی تغییر بین کتیبه‌ها و سروده‌های قرآن جای تعجبی ندارد. پس در این حالت ابتدا نوشته‌های روی مسجد قبه‌الصخره پدید آمدند؛ سپس تنظیم کنندگان قرآن این نوشته‌ها را به مثابه وحی الهی در قرآن گنجانده‌اند.
- سوم، هم قرآن و هم کتیبه‌ها، از منبع یا منابع سومی رونویس شده‌اند. می‌توان فرض کرد که در این زمان، کتاب مرجعی وجود داشته که منبع کتیبه‌های قبه‌الصخره و نیز منبع اصلی سروده‌های قرآن است. باید

۶- ناسخ و منسوخ به آیاتی گفته می‌شود که همدیگر را نقض می‌کنند. برای مثال در آیه‌ای حکمی آمده که در آیه دیگر آن حکم رد شده و حکم دیگری جایگزین آن شده است. متن قرآن در آیه‌ی ۱۰۶ سوره بقره می‌گوید: «هیچ حکمی را نسخ نمی‌کنیم، و یا نسخ آن را به تأخیر نمی‌اندازیم، مگر اینکه بهتر از آن، یا همانند آن را، جانشین آن میسازیم آیا نمی‌دانی که خداوند بر هر چیز قادر است؟» (۱۰۶)

توجه داشت که این حالت را نباید به یک منبع تقلیل داد؛ زیرا ممکن است کتیبه‌های قبه‌الصخره، مکه، طائف و یا قرآن، همگی از چند منبع رونویس و یا الگو برداشته باشند. برای مثال، برخی از آیات قرآن یا نوشته‌های قرآنی روی کتیبه‌ها، از اناجیل چهارگانه، از اشعار افرایم سوری، از نوشته‌های افراعات، از اسفار موسی، از آپوکریف‌ها و یا حتی از نوشته‌های یهودی مسیحیان این دوره رونویس برداشته باشند.

• چهارم، قرآن منبع اصلی تمامی کتیبه‌هاست؛ ولیکن قرآنی که در دستان عبدالملک و دیگر کتیبه‌نویسان این روزگار است با قرآن‌های امروزی تفاوت دارد. این یعنی قرآن در دهه‌های بعدی تغییراتی داشته است. گرچه این حالت، نظریه‌ای قابل پی‌گیری است ولی به نظر ما مردود است.

به نظر ما حالت سوم معقول‌تر از فرض‌های دیگر می‌نماید. به دلایل زیادی فرض اول مردود است. دلایل گوناگون این امر، بیشتر به تحلیل‌های زبان‌شناختی و باستان‌شناختی تکیه می‌زند ولی به نظر ما روشن‌ترین دلیل ممکن این است که چنانچه فرض کنیم کتیبه‌های مسجد قبه‌الصخره (و کتیبه‌های دیگر این عصر) از روی قرآن نوشته شده‌اند، آنگاه چطور می‌توان اختلافات این کتیبه‌ها را با قرآن توضیح داد؟ منبعی به نام قرآن در مقابل چشمان نویسنده‌ی کتیبه‌ها بوده و نوشته‌های آن را بر روی سنگ‌ها حکاکی کرده‌اند، پس چرا باید نوشته‌های روی کتیبه‌ها با آیات قرآن اختلاف فاحش داشته باشد؟ باید توجه داشت که عکس این مسئله موضوعیت ندارد زیرا ممکن است خواننده این سطور، عکس این پرسش را بدین شکل مطرح سازد که منبعی مثل کتیبه‌های قبه‌الصخره پیش روی سُراینده قرآن بوده؛ چرا باید نویسنده‌ی قرآن، اشتباهی فاحش داشته و آیات قرآن را با این اختلاف ثبت کند؟ دلیل این امر روشن است. زیرا اولاً سُراینده قرآن می‌تواند از روی کتیبه‌ها «الگو برداری» کند و به میل خود آن را تغییر دهد، سپس این نوشته‌ها را به عنوان کتاب مقدس به مردم اعطا کند. ولی نویسنده‌ی کتیبه‌ها؛ در زمان حکاکی روی کتیبه‌ها، بنا بر آن گذاشته که عبارات مهمی را از کتاب مرجع نقل کند؛ نه اینکه کتاب مرجع را از روی نوشته‌های این کتیبه‌ها تحریر کنند. ثانیاً کتیبه‌های قبه‌الصخره در طول زمان ثابت بوده و این قرآن است که می‌تواند در طی زمان تغییراتی داشته باشد. می‌توان به فرض چهارم نیز به عنوان نظریه‌ای معقول نگریست. زیرا ممکن است عبدالملک مروان و دیگر کتیبه‌نویسان این عصر، عبارات خود را از آیات قرآن انتخاب کرده باشند اما قرآنی که آن‌ها پیش روی خود دارند با قرآن‌های امروزی تفاوت‌های چشمگیری داشته است. ولیکن در این صورت باز این پرسش پیش می‌آید که چرا حتی یک کتیبه قرآنی از زمان خلفای قبل از عبدالملک مروان پیدا نشده است؟ آیا نباید تئوری تنظیم یک کتاب مقدس را همچون مسئله‌ی «وجود تاریخی محمد به عنوان پیامبری عرب» به عبدالملک مروان و تئوریسین‌های دربار او نسبت دهیم؟ به نظر ما روشن است که تا زمان عبدالملک مروان قرآن وجود نداشته و تنها از این دوره به بعد است که به تدریج آیات قرآن نوشته شده

است. از این رو نوشته‌های قبه‌الصخره و حتی نوشته‌های روی سکه‌ها - به عنوان وحی الهی! - به محمد نسبت داده شده و در قرآن گنجانده شده است. اگر نگارش گفتگوی بت حاله را به نیمه دوم سده هشتم نسبت دهیم پس می‌توان با قطعیت گفت که یوحنا دمشقی اولین فردی است که سخن از قرآن به میان آورده و او نیز نه از قرآن، بلکه از «**کتاب‌های مضحک محمد**» حرف می‌زند. این یعنی تا ۷۵۰ میلادی هرگز قرآن به عنوان «کتاب واحد» وجود نداشته اما اگر بپذیریم که قرآن‌های سده‌های بعد دستخوش تغییراتی چند شده در این صورت ما کتیبه‌هایی یافته‌ایم که با آیات قرآن تفاوت‌های بسیار زیادی دارد تا جایی که دیگر نمی‌توان این اختلافات را «به تغییراتی چند» در آیات قرآن تعبیر کرد. مثال سومی که در ذیل این توضیحات آوردیم مثبت این مدعاست. پس با این اوصاف به نظر ما فرض چهارم مردود است.

بنابراین به نظر می‌رسد که رای دوم یا سوم؛ معقول‌ترین رای است که می‌توان اختیار کرد. به نظر ما با التفات به یافته‌های لوگزنبرگ^۷ می‌توان رای سوم را پذیرفت. این یعنی می‌توان به این فرض رهنمون شد که بخش اعظمی از قرآن و کتیبه‌ها، خود از منبع سوم دیگری؛ الگو برداری کرده‌اند.

برای آنکه بی‌نمونه سخن نگفته باشیم، ما در اینجا نمونه‌هایی از اقوال فوق را آورده‌ایم. از آنجا که کتیبه‌های قبه‌الصخره را (در جلد اول) به تفصیل بررسی کردیم؛ بنابراین، بهتر است از نقل دوباره‌ی این کتیبه‌ها پرهیز کنیم، در اینجا نخستین کتیبه‌ای که آورده‌ایم، کاملاً مشابه آیه‌ای از قرآن است. تو گویی منبع این نوشته قرآن است ولی با رای ما، هم این کتیبه، هم قرآن، هر دو از منبع سومی (مثلاً کتاب مقدس یا ترجمه اشعار افرایم سوری) الگو برداری شده‌اند. کتیبه دوم، ترکیبی از بخش‌های مختلف سه آیه از قرآن است یا می‌توان گفت از یک آیه گرفته شده ولی یک سری کلماتش متفاوت است. هر چه هست، این کتیبه، مثبت این ادعاست که آیه‌ی اصلی منبع سوم، به شکل زیر بوده است. و در آخر، کتیبه سومی که در اینجا آوردیم به نحوی آشکار با قرآن تفاوت دارد. تا جایی که برخی تشکیک وارد کرده‌اند که اصلاً این نوشته قرآنی است یا خیر؟ ولی با توجه به بخش اول عبارات روی این کتیبه، همچنین نظر به لحن قرآنی این متن، و با التفات به سال نوشتن آن، می‌توان پذیرفت که این نوشته، از روی متون مقدس سامی برداشته شده و یا حتی این احتمال وجود دارد که این متن، ترجمه‌ی اشعار سریانی‌نویسان این دوره باشد. همین امر بیش از پیش این مطلب را آشکار می‌سازد که اساساً منبع یا منابع سومی که به ما نرسیده، رفرنس اصلی این کتیبه‌ها و سروده‌های قرآن است. به کتیبه‌هایی که در اثبات ادعاهای فوق آورده‌ایم دقت کنید:

7- برای مثال ر.ک جشن کریسمس در قرآن که برگرفته از ترجمه‌ی کتاب مقدس و اشعار افرایم سوری است.

کتیبه‌ی اول - سال ۸۰ هجری؛ مصادف با ۷۰۰ میلادی:

این کتیبه که توسط فردی به نام عثمان ابن وهرن در سال ۸۰ هجری یعنی در دوران سلطنت عبدالملک مروان خراشیده شده، دقیقاً آیه ۲۶:۳۸ (سوره ص آیه ۲۶) را نقل کرده است. لازم به ذکر است که محل نقر این کتیبه، شهر مکه امروزی است.

The translation of the inscription is:

1. "Oh David, we have indeed made you
2. A vicegerent on earth.
3. So judge between men
4. in justice, and do not follow your desires
5. which will mislead you from the path of God. Verily, for those who stray
6. from the path of God is severe chastisement, for those who have forgotten the Day of
7. Reckoning." And this was inscribed by 'Uthmān bin
8. Wahran in the year eighty.

ترجمه آیه‌ی درون کتیبه:

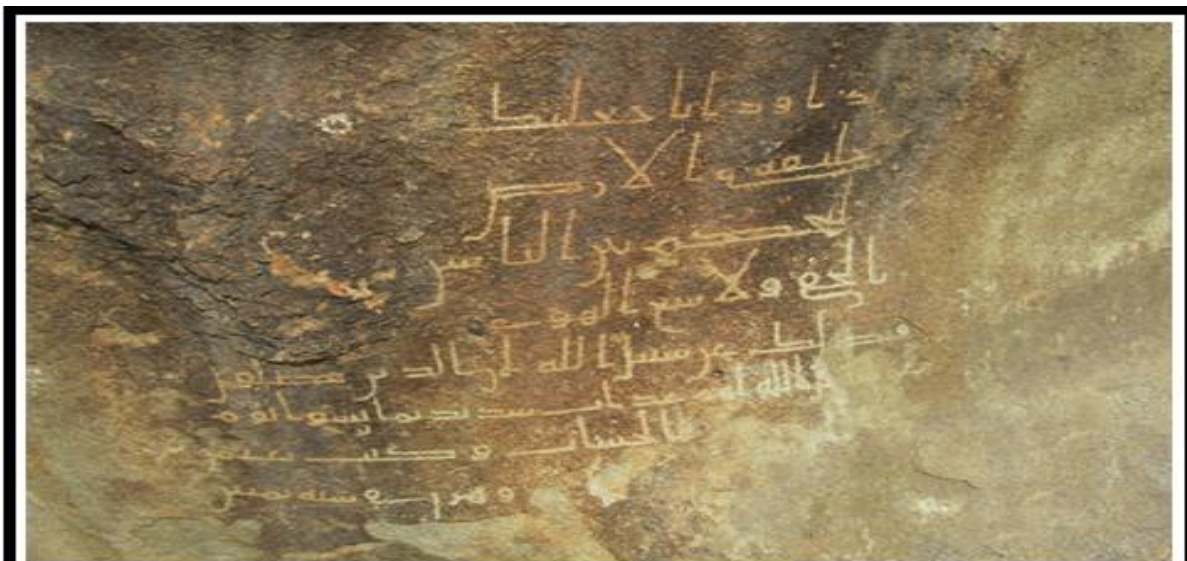
- يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ (۲۶)
 - ای داوود ما تو را در زمین خلیفه [و جانشین] گردانیدیم پس میان مردم به حق داوری کن و زنده از هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا به در کند در حقیقت کسانی که از راه خدا به در می روند به [سزای] آنکه روز حساب را فراموش کرده اند عذابی سخت خواهند داشت (۲۶)
- [مکارم شیرازی]

جالب است که از نویسندگان این کتیبه، که خود را عثمان ابن وهرن معرفی کرده، کتیبه‌های بدون تاریخ دیگری هم موجود است که باز هم آیات قرآن را بر صخره‌ها خراشیده است. این یعنی کتیبه‌های بدون تاریخ وی، به سادگی تاریخ دار مطلب مهمی می‌شوند. و این است که در جلد پیشین در چگونگی تاریخ‌گذاری کتیبه‌ها به آن اشاره کردیم. مسئله دیگر اینکه در یکی از کتیبه‌های او تفاوت جزئی در آیات دیده می‌شود برای مثال در یک

کتیبه مشاهده می‌کنیم که آیات ۲۹ تا ۴۰ سوره الواقعة حک شده ولی آیه ۳۸ آن فرق دارد. در قرآن امروزی نوشته شده:

- **لَأَصْحَابِ الْيَمِينِ (۳۸)**
 - اینها همه برای اصحاب یمین است. (۳۸)
- [مکارم شیرازی]

ولی عثمان ابن وهرن این آیه را به شکل «**أَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ**» خراشیده است که با کمی تفاوت، مشابه آیه ۲۷ همین سوره است.



- ۱- يداود إنا جعلناك
- ۲- خليفة في الأرض
- ۳- لتحكم بين الناس
- ۴- بالحق ولا تتبع الهوى
- ۵- فيضلك عن سبيل الله إن الذين يضلون
- ۶- عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم
- ۷- الحساب وكتب عثمان بن
- ۸- وهرن

تصویر ۷-۱: تصویر کتیبه عثمان ابن وهرن (۷۰۰ میلادی)

کتیبه‌ی دوم – سال ۸۴ هجری مصادف با ۷۰۴ میلادی:

این کتیبه که باز هم در مکه یافت شده، به سال ۸۴ هجری مصادف با ۷۰۴ میلادی توسط فردی به نام «عبدالله ابن عماره» خراشیده شده و خوشبختانه تاریخ نگارش آن در زیر آیات حک شده است. این تاریخ مصادف با آخرین روزهای زندگی عبدالملک مروان یعنی ۷۰۵ میلادی است. جالب است که این کتیبه ترکیبی از بخش‌های دیگری از آیات قرآن است. اگر آنچه نوشته شده را به مثابه یک آیه در نظر بگیریم، آنگاه این آیه ترکیبی از بخشی از آیه‌ی اول سوره‌ی نسا، و آیه ۲۱ سوره بقره، و نیز آیه ۱۸۹ سوره بقره است. گویی منبع معلومی که روبروی نویسندگان بوده، متفاوت از قرآن امروزی بوده است. به تصاویر زیر نگاه کنید. همه چیز گویای آن است که قرآن در این زمان یک منبع مشخص و معلوم به سان امروز نبوده است. روشن است که یا آیات کتابی معلوم به صورت قرآن جمع‌آوری شده و یا قرآن‌های امروزی با قرآن‌های آن دوره متفاوت است هر چه هست می‌توان در نظر داشت که در این زمان قرآن به تدوین نهایی خود نزدیک هم نشده است.

The translation of the inscription is:

1. "Oh mankind, fear your Lord who created you and
2. Those who came before you if you wish to be successful." This was written by 'Abd
3. Allāh bin 'Ammārah in the year 84.

ترجمه فارسی:

۱- ای مردم، بترسید از پروردگاری که خلق کرد شما را و

۲- کسانی را که قبل از شما [آفرید]، اگر که می‌خواهید رستگار شوید، این کتیبه توسط

۳- عبدالله ابن عماره در سال ۸۴ نوشته شد.

همان‌طور که در تصاویر زیر می‌بینید دو بخش از آیات سوره بقره، و یک بخش از سوره نسا، به صورت تکه تکه جدا شده و نقش یک آیه‌ی مجزا را به خود گرفته، البته اگر به متن عربی آیه‌ی ۲:۲۱ نظر کنیم، در می‌یابیم که آیه‌ای که بالاتر نوشته شده شبیه این بخش کوتاه سوره بقره نیز هست؛ ولی روشن است که کلماتی از آن تغییر کرده‌اند. و این یعنی قرآن امروزی، قطعاً در مسیر تاریخی خود تغییرات زیادی داشته است.



تصویر ۷-۲: کتیبه‌ی عبدالله ابن عماره؛ ۷۰۴ میلادی

The inscription contains eclectic blend of words and phrases taken from different verses of the Qur'an, viz., 4:1, 2:21 and 2:189. The order is shown below.

يَتَّأَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ
 مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا
 وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً
 وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ
 وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا ①

4:1

يَتَّأَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي
 خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ
 تَتَّقُونَ ②

2:21

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِفُ
 لِلنَّاسِ وَالْحَجَّ وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا
 الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَتَكُنَّ الْبِرُّ مَنْ
 اتَّقَى وَأَتَى الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا
 اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ③ (١٨١) وَقَدِّسُوا فِي

2:189

تصویر ۷-۳: تصویر بخش‌های جدا شده

کتیبه‌ی سوم: سال ۹۸ مصادف با ۷۱۷ میلادی:

اینک به کتیبه زیر که به سال ۹۸ هجری مصادف با ۷۱۶-۷۱۷ میلادی نقر شده، نظر بیندازیم. این سال یادآور واپسین سال سلطنت سلیمان ابن عبدالملک، برادر و جانشین ولید ابن عبدالملک است. چنانچه به تصاویر زیر دقت کنید خواهید دید که بخشی از آیه‌ی سوم سوره‌ی طلاق؛ بر روی سنگ نقر شده است. ولیکن به شکل عجیبی آیه‌ی نوشته شده، کاملاً با آیه‌ی قرآنی فرق دارد. چه نتیجه‌ای جز این می‌توان گرفت که یا آیات بسیاری گم، حذف و نابود شده و یا اینکه اساساً منبع سومی در کار است که به دست ما نرسیده و قرآن امروزی رونوشتی از آن منبع اولیه است. گفتنی است که این کتیبه نشان می‌دهد که حالت چهارمی که بالاتر مطرح کردیم مبنی بر اینکه منبع این کتیبه‌ها قرآن است ولیکن آیات قرآن‌های امروزی تغییرات شگرفی نسبت به قرآن‌های اولیه داشته، فرضی بعید و دور از ذهن می‌نماید. زیرا این کتیبه آن قدر از قرآن امروزی دور شده که برخی از اساس تردید وارد کرده‌اند که آیا این کتیبه حاوی آیه‌ای از قرآن است؟ در این کتیبه نوشته شده:

The translation of the inscription is:

1. "Whomsoever places their trust in God, He will suffice them.
2. Verily, God will fulfill His purpose. Indeed, He has set everything in measure."
3. This was inscribed by Umayyah ibn 'Abd al-Malik
4. In the year 98, and he asks God for Paradise.

ترجمه فارسی:

- ۱- هر کس به خدا توکل کند، خداوند او را بس است.
- ۲- همانا خداوند هدف خود را محقق خواهد کرد. به واقع، او همه چیز را به اندازه قرار داده است.
- ۳- این کتیبه را امیه ابن عبدالملک نوشت
- ۴- در سال ۹۸ و او درخواست بهشت از خداوند دارد.^۸

8- منبع تمام کتیبه‌ها در منابع پایانی کتاب ذکر شده که خواننده کنجکاو می‌تواند با یک ضربه [=کلیک] روی آدرس اینترنتی داده شده، تک تک این کتیبه‌ها و ده‌ها کتیبه دیگر را خود مورد واکاوی و بررسی دقیق قرار دهد.



- ۱- ومن يتوكل على الله فالله حسبه والله
- ۲- بالغ أمره وقد جعل الله لكل شيء قدرا
- ۳- وكتب أميه ابن عبدالملك
- ۴- لسنة ثمان وتسعين وهو يسئل الله الجنة

تصویر ۷-۴: تصویر کتیبه، مکه (۲۱۷ میلادی)

The inscription is quite interesting.
It quotes part of 65:3 as it is and the rest of the
verse is slightly modified without changing the meaning.

وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ
يَتَّوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ
بِالْبَلَّغِ أَمْرُهُ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ
قَدْرًا ﴿٣﴾ وَاللَّيْسُ بِبَيِّنٍ مِنَ الْمَحِيضِ

تصویر ۷-۵: تصویر تکه‌ی جدا شده از ۶۵:۳

۲- مراحل تدوین قرآن (*The stages of compilation of the Qur'an*):

اگر برداشت‌های اسطوره‌ای و خیال‌بافی‌های مومنان را کنار گذاشته و به برداشتی عقلی از تاریخ بپردازیم روشن است که آیات قرآن نه توسط الله سروده شده و نه توسط جبرئیل به شکل وحی به محمد رسیده است. در قرآن آن قدر اشتباهات علمی وجود دارد که باور به غیر اینجهانی بودن منبع این آیات را رد می‌کند. البته فارغ از نکات علمی (که بشر امروزی به آن رسیده) آن قدر نکات عجیب غیراخلاقی در قرآن یافت می‌شود که حتی معاصرین این کتاب که در همان جغرافیا و فرهنگ زندگی کرده‌اند نیز نمی‌توانستند اخلاقیات آن را درک کنند.^۹ فرمان الهی مبنی بر تنبیه زنان، آن هم وقتی از مخالفتشان بیمناکید، بریدن دست و پای انسان‌ها، فحاشی، دستور جنگ، قتل و کشتار مخالفان و دگراندیشان آن قدر تکرار شده که آدمی را به حیرت وا می‌دارد که چطور در کتابی مقدس، تا این حد دستور به خونریزی و کارهای غیرانسانی تکرار شده است؟

البته ما در پژوهش‌های حاضر، به این جدل‌های دینی کار نداریم و تصمیم بر این است که قرآن را با توجه به اهداف پژوهشی خودمان (یعنی ردگیری نام محمد در تاریخ بشر) واکاوی کنیم. در اینجا پرسش مهمی برای تحقیقات ما مطرح است که اگر برخلاف نوشته‌های مورخان و سیره‌نویسان مسلمان، قرآن در مدت ۲۳ سال پایانی عمر محمد سروده نشده، پس موعظه‌گر آن چه کسی است و این موعظه‌ها چه زمانی سروده شده و چه زمانی تدوین نهایی شده است؟

پژوهش برای یافتن لایه‌های اولیه جنبش قرآنی و تاریخ سده هفتم و هشتم میلادی، و دیدگاه مردم زمانه نسبت به دین نوپای عرب‌ها چیزی است که به یقین سال‌ها زمان می‌برد و با پیدا شدن سکه‌ها و کتیبه‌ها و دیگر مدارک باستان‌شناختی از یک سو، و سرعت گرفتن ترجمه‌ی آثار سریانی آن روزگار از سوی دیگر، ما را امیدوار می‌سازد که با گذشت زمان، به درک بهتری از لایه‌های ابتدایی درک جنبش قرآنی نائل شویم. برای مثال مسلمانان امروزی معتقدند که محمد تعالیم خود را از فرشته‌ی وحی (جبرئیل) دریافت کرده است ولی یوحنا دمشقی به ما می‌گوید که **اعراب زمان او چنین اعتقاد داشتند که این آیات «در خواب»** به محمد وحی می‌شود و حتی دمشقی، سوره بقره را به سبب خواب طولانی محمد مسخره می‌کند و با پرسشی درون دینی از آن‌ها می‌پرسد در حالی که موسی خدا را در میان قوم خود دید و وحی گرفت، چرا هیچ‌کدام شما از محمد نپرسید که چه دلیلی بر اثبات وحی از طرف خدا داری؟ چنانکه بالاتر گفتیم ما در اینجا به صدق و کذب این‌گونه جدل‌های دینی کار نداریم، نکته‌ی این بند از نوشته‌های یوحنا دمشقی این است که اعراب زمانه‌ی او اعتقاد دیگری نسبت به چگونگی وحی

۹- برای مثال ر.ک یوحنا دمشقی، که با حیرت فراوان (به گونه‌ای که باورش برای او سخت و اصطلاحاً دهانش از تعجب باز مانده است) از داستان زید ابن حارثه، محمد و همسر زید خبر می‌دهد.

داشتند و داستان‌هایی از قبیل دریافت وحی در غار حرا و مثال‌های این‌چنینی همگی افسانه‌های مسلمانان ادوار بعدی است که اتفاقاً در واکنش به این‌گونه سوالاتی که امثال یوحنا دمشقی مطرح می‌کردند ساخته شده‌اند.

به هر روی سوالات ما چیز دیگری است که در نهایت به این ختم می‌شود که موعظه‌گر و سرایندگان قرآن چه کس یا کسانی هستند؟ برای پاسخ به این پرسش مهم راه درازی پیش رو داریم. در اینجا بد نیست بار دیگر یک نمای کلی از اسنادی که قرن هفتم و هشتم میلادی را برای ما ترسیم می‌کنند ارائه دهیم:

۱- گفتگوی امیر عرب با پاتریارک یوحنا اول نشان می‌دهد که به یقین کتابی به اسم قرآن وجود ندارد زیرا در این مکالمه به وضوح گفته می‌شود که کتاب مقدس امیر عرب (که احتمالاً عمرو ابن سعد است) اسفار موسی بوده و وی خبری از دینی به نام اسلام و کتابی به اسم قرآن ندارد. پس حداکثر تا اواسط دهه‌ی ۶۴۰ میلادی قرآنی وجود ندارد. در دیگر اسناد باقی مانده تا ۶۹۰ میلادی (نیم قرن بعد) هم اثری از قرآن در هیچ کجا دیده نمی‌شود. در نوشته‌جات هیچ‌کدام از پاتریارک‌ها یا کشیش‌ها و راهبان این عصر اثری از قرآن نیست. یسوع یهب دوم، مارامه، یسوع یهب سوم، جورج اول (گیوارگیس اول)، حنانیشو اول، آتاناسیوس بلدی و شورای مدیره نستوریان (سینود ۶۷۶) و... در هیچ کجا، هیچ اشاره‌ای به قرآن یا کتاب مقدس اعراب دیده نمی‌شود.

۲- از اوایل دهه ۶۹۰ میلادی که کتیبه‌های قبه‌الصخره نصب می‌شود اولین شواهد از آیات قرآنی مشاهده می‌شود که نه تنها به وضوح با آیات قرآن‌های امروزی اختلاف دارند، بلکه چنانکه گفته شد، روشن نیست قرآن منبع این کتیبه‌هاست یا این کتیبه‌ها منبع قرآن هستند، و یا اینکه اساساً منبع سومی وجود دارد که هم قرآن و هم کتیبه‌ها از روی این منبع سوم نسخه برداری کرده‌اند؟

۳- با روی کار آمدن حکومت مروانیان، نوشته‌های یوحنا بار پنکای، یعقوب ادسایبی، آخرالزمانی‌های متعدد و حتی نامه‌های تبرستان (تا حدود ۷۲۰ میلادی) باقی مانده‌اند که آشکارا نشان می‌دهند هیچ خبری از اسلام در میان رودان و فلات ایران دیده نمی‌شود. پس می‌توان چنین برداشت کرد که تا این زمان هنوز نه اسلام و نه جنبش قرآنی، هیچ‌کدام حرکت نکرده و فقط فرنام یا پاژنام «محمت» که از کرمان یا خراسان و سیستان (به طور کلی شرق ایران) ظهور کرده، با یک سری موعظه‌ها، توسط پروپاگاندا‌ی حکومتی «در دمشق یا اورشلیم» تبلیغ می‌شود.

۴- از اینجا به بعد ما به شاهدان عینی سده هشتم در مورد قرآن می‌رسیم. روشن است که در زمان قلم زدن یوحنا دمشقی بخش بزرگی از آیات قرآن در جامعه دیده می‌شود، این یعنی در دهه ۷۴۰ میلادی، بقره، نسا، مائده و شتر خدا وجود داشته و دست بر قضا، ذکر کتابی [=سوره‌ای] به نام شتر خدا در نوشته‌های یوحنا دمشقی و عدم وجود این کتاب [=سوره] در قرآن امروزی، همه و همه ما را به این نتیجه رهنمون

می‌سازد که یوحنا دمشقی دقیقاً می‌داند از چه سخن می‌گوید و نوشته‌های وی، مسموعات دورادور او نیست و این مسئله در وهله اول نشان می‌دهد که در زمان وی، کتاب واحدی به نام قرآن وجود ندارد. اغواگر است، زیرا اگر یوحنا نام سوره شتر خدا را نمی‌آورد، با توجه به مضمون آیاتی که نقل می‌کند، می‌شد چنین حدس زد که شاید کتاب قرآن، حتی به شکل امروزی وجود داشته ولی او نام سوره‌ها را به اشتباه با لفظ کتاب‌ها آورده ولیکن این مسئله نشان می‌دهد که یوحنا دمشقی اطلاعات دقیقی از قرآن داشته و این مسئله را نمی‌توان به حواس پرتی یا شنیده‌های دورادور وی ارتباط داد. در واقع وقتی او از «کتاب‌های مضحک محمد» سخن می‌راند و نه تنها نام این کتاب‌ها را می‌داند و برای ما نقل کرده، بلکه حتی محتوای آن را نقد می‌کند، یعنی به طور مستقیم و بدون واسطه کتاب‌ها را در دست داشته و مطالعه کرده و خیلی دقیق بسیاری از آیات قرآن را به مخاطبینش انتقال می‌دهد. جالب است که آیاتی از سوره‌ی احزاب امروزی نقل می‌شود ولی یوحنا این آیات را به سوره‌ی نسا ربط می‌دهد. یوحنا داستان زید ابن حارثه را می‌داند. وی می‌داند که کتاب [=سوره] بقره، کتابی طولانی است و از کتاب شترخدا حرف می‌زند که امروز وجود خارجی ندارد. همه‌ی شواهد و قرائن نشان می‌دهد او نه حواس پرت است، نه دورادور چیزی شنیده، بلکه دسترسی مستقیم به مکتوبات مختلفی داشته که به محمد نسبت داده می‌شود. نکته دیگر اینکه یوحنا از آفرودیت پرستی محمد خبر می‌دهد معنای این سخن این است که، نه محمد، بلکه نحوه نگرش مردم این دوره به محمد، در قدیمی‌ترین لایه‌هایی که محمت‌گرایی ظهور کرده، او را آفرودیت [ستاره صبح] پرست می‌داند. یوحنا حتی می‌نویسد که هنوز هم اگر ناظران هشیار به آنجا (۹) بروند سر آفرودیت را می‌توانند ببینند. یوحنا از لفظ «آنجا» استفاده می‌کند و با توجه به اینکه خود، فردی از محدوده سوریه‌ی غربی و فلسطین است، لحن او این پیام را می‌دهد که از جای دوری حرف نمی‌زند و خود نیز بارها یا لاقلاً یک بار به «آنجا» رفته است ولی در زندگی‌نامه‌ای که از یوحنا می‌دانیم هرگز نمی‌بینیم وی به مکه امروزی رفته باشد. البته این دلیل مستحکمی نیست ولی در جمع شدن قرینه‌ها کمک شایانی به ما می‌کند. با جمع شدن تمام شواهد در کنار هم است که متوجه می‌شویم مردمی که رفته رفته «در اواسط قرن هشتم میلادی» به «محمت‌گرایی» اعتقاد پیدا می‌کنند چه نگرشی نسبت به محمد، قرآن و دیگر المان‌های دین تازه تاسیس دارند. از شواهد برمی‌آید که این مردمان به وجود محمد نامی عقیده داشته‌اند که به آن‌ها کتاب‌هایی مقدس داده و گفته است که به آن احترام بگذارند. محمد ادعا داشته (یا دست کم اعراب این زمان چنین ادعایی را از طرف محمدنامی منتشر می‌کنند) که این کتاب را از طریق الهامات در خواب‌هایش دریافت داشته، نه از جبرئیل و غار حرا (که قطعاً این داستان‌ها، اسطوره‌سازی مسلمانان متاخر است) و همچنین لاقلاً یک پدر مسیحی منتقد که در اواسط قرن هشتم، واپسین روزهای عمر خود را سپری می‌کند خطر باورهای این محمد را حس کرده ولی چنان از این باورها سخن می‌راند که گویی وی بدعت‌گزاری

در مسیحیت است و با اطمینان می‌توان گفت که هیچ بحثی از یک دین جدید دیده نمی‌شود. این تمام چیزی است که از گفته‌های یوحنا دمشقی برداشت می‌شود. نباید فراموش کنیم که تمام این‌ها در صورتی موضوعیت دارد که نوشته‌های یوحنا را اصیل بدانیم چرا که می‌دانیم اصل نوشته‌های وی به ما نرسیده و متأسفانه از نوشته‌های او نیز، تنها چند رونویس از قرون بعدی باقی مانده است. پس ما در اینجا فرض را بر این گذاشته‌ایم که رونویس بردارهای قرون آتی، در نوشته‌های یوحنا دمشقی (با توجه به دانش و اطلاعات عصر خود) دست نبرده‌اند.

۵- در این عصر شاهد دیگری نیز داریم که از «کتاب‌های محمد» حرف می‌زند. این شاهد که راهب بت‌حاله است، و احتمالاً نام وی ابراهیم^{۱۰} است، نام چهار کتاب را می‌آورد که روشن نیست دو تا از این کتاب‌ها کدامند اولی گیگی و دومی توره. دیوید تیلور مترجم انگلیسی گفتگوی بت‌حاله (که اخیراً به زبان انگلیسی ترجمه شده و توسط نگارنده همین سطور به فارسی ترجمه شده و به جلد اول ضمیمه شده) در جدیدترین تئوری داده شده معتقد است که گیگی و توره همان سوره عنکبوت و توبه هستند، و همچنین وی معتقد است که گفتگوی بت‌حاله در اواخر قرن هشتم میلادی (ربع چهارم قرن هشتم، یعنی در زمان نگارش رویدادنامه زوقنین، در حدود ۷۷۵ میلادی تا ۸۰۰ میلادی) نگارش شده است. گرچه نظر او خالی از چون و چرا نیست ولی اگر آرای وی را قبول کنیم آنگاه باید بپذیریم که قرآن تا اواخر سده هشتم میلادی نیز به شکل کتاب واحدی درنیامده است. اولیگ و محققان گروه اناره نیز چنین نظری دارند. کارل هاینتس اولیگ نیز در اکثر کتاب‌های خود بر این مطلب اصرار ورزیده که تنظیم نهایی قرآن از این هم متاخرتر است، وی خاطر نشان می‌سازد که قرآن باید تا اواخر قرن نهم میلادی تثبیت شده باشد. گفتنی است که نظر این اسلام‌پژوه آلمانی با شواهدی که داریم صحیح به نظر می‌رسد.

پس تا اینجا، تا اواسط سده هشتم میلادی و حتی اواخر همین سده، هیچ خبری از قرآن به عنوان کتابی واحد نیست ولی بدون تردید بسیاری از سوره‌های قرآن به صورت کتاب یا رساله منتشر می‌شود. هیچ دلیلی هم در دست نیست که این کتاب‌ها یا رساله‌ها که امروزه تحت عنوان سوره درآمد تا قبل از ۶۹۰ میلادی موجود بوده باشند پس نقطه آغاز جنبش قرآنی لااقل در اوایل سده هشتم و نقطه پایان آن باید مورد بحث و تفحص قرار گیرد. با این اوصاف قرآن در زمانی بسیار طولانی‌تر از آنچه ما می‌پنداریم؛ سروده شده است و این یعنی این کتاب

10- به ویرایش نخست جلد اول همین کتاب، گفتگوی بت‌حاله اضافه شده است. این گفتگویی است که میان امیری عرب، و راهبی در صومعه بت‌حاله، واقع در جنوب حیره صورت می‌گیرد. این گفتگو به تازگی توسط دیوید تیلور، به زبان انگلیسی ترجمه شده و توضیحات بسیار راه‌گشایی در مقدمه این ترجمه آورده شده است.

توسط افراد زیادی (و شاید یک گروه مخفی) تنظیم شده است. بنابراین به حق است که این پرسش را مطرح سازیم که سراینده یا سرایندگان قرآن چه کسانی بودند؟

در این مورد از تحلیل محتوای قرآن می‌توان حدس زد که در این زمان تئورسین‌هایی وجود داشتند که در وهله اول ادیب بودند. به این معنا که ادبیات داستانی خاورمیانه تا عصر خود را مطالعه کرده‌اند؛ و همچنین فلسفه‌دان بودند به این معنا که با آثار فلاسفه عصر یونانی مآبی و هلنیستی خصوصاً فُرفُریوس و فلوطین و دیگر نوافلاطونی‌ها و همچنین برخی علوم روز (که امروزه زیرشاخه فلسفه محسوب نمی‌شوند) آشنا بودند، و حتی ممکن است نجوم و طب زمانه را مطالعه کرده و در کنار این شاخه‌ها، عالم به متون عهدین و نیز اپوکریفها و همچنین متون دینی فرّاق مختلف گنوسی مثل مندائیان، مانویان، مزدکی‌ها و... باشند.

چرا ما این نظریه را عنوان می‌کنیم؟ پاسخ آن ساده است. زیرا فارغ از اینکه سرایندگان قرآن خود را «ما» خطاب می‌کنند (که روشن نیست این مورد را باید جعل ادبی دانست یا امر واقع؟) برای تک تک ادعاهای بالا قرینه قرآنی نیز وجود دارد که ذکر یکایک آن‌ها از حوصله این مقال خارج است؛ ولیکن برای آنکه بی‌نمونه سخن نگفته باشیم؛ از نظر فلسفی و ادبی خانم «پرفسور گوبیلو» متوجه شد که «مجموعه نوشتارهای هرمتیک» (**corpus hermetcum**) که عملاً تفکرات نوافلاطونی-گنوسی را بازتاب می‌دهد، کتاب «تعالیم الهی» یا «نهادها» (**instituciones**) از لاکتاز معلم پسر کنستانس (متوفی: بعد از ۳۱۷ م.) که امروزه نیز وجود دارد یا بخش‌هایی از ترتولیان، احقیار، نوشته‌های کلمنتین مجعول، و همچنین رمان اسکندر که در جهان فرهنگی آن روزگار رایج بود وارد قرآن شده است. دیگر آنکه به وضوح می‌توان دید که علم نجوم قرآن برگرفته از نجوم بطلمیوسی است و حتی معدود گزاره‌های طبی درون قرآن، برگرفته از طب جالینوسی رایج در آن روزگار است که همه‌ی این آیات با لحنی پیامبرگونه و آخرالزمانی سروده شده‌اند. برای مثال مراحل چهارگانه جنینی در قرآن دقیقاً منعکس کننده‌ی مراحل چهارگانه‌ی جنین‌شناسی جالینوسی است که البته امروزه می‌دانیم که اشتباه محض است. تقریباً جای به جای قرآن رد پای اناجیل چهارگانه و اپوکریفها و اسفار پنج‌گانه‌ی موسی و دیگر کتب دینی این روزگار دیده می‌شود. کتاب مقدس مندائیان که «گنزا» نام دارد و به گنزای راست و گنزای چپ تقسیم می‌شود، از بیشترین تاثیرات بر قرآن را داشته، طوری که سراینده قرآن عملاً داستان‌های اسطوره‌ای آدم و حوا،

سجده‌ی فرشتگان و سر باز زدن شیطان و اخراج وی از دربار الهی را در «گنزای راست» منعکس می‌کند. برای مثال در بخشی از گنزای راست نوشته است:

• «آدم و حوا ساخته شدند، فرشتگان آتش آمدند، و به خدمت آدم در آمدند. آن‌ها آمدند و در برابر او به خاک افتادند و سخنانش را تغییر ندادند. [...] و خدای بزرگ نورانی گفت: قرار شد چند تا از فرشتگان آتش به خدمت آدم در آیند و در برابرش به سجده بیفتند و سخنانش را تغییر ندهند، یکی از آن‌ها، آن فرشته‌ی بد که از او پلیدی ساخته شد، سر باز زد و پروردگار وی را به زنجیر کشید.»^{۱۱}

به جز انتقال داستان‌های مندائی، قیاس خداوند با «نور» برگرفته از تفکرات ایران باستان است. آیات ۱۱۲ تا ۱۱۵ سوره مائده، در مورد سفره‌ای است که حواریون از عیسی طلب می‌کنند که برگرفته از «عید بما» در آئین مانویان است. اساساً شباهت تفکرات گنوسی مانوی و همچنین مزدکیانی که تحت تاثیر مانویان هستند، با بسیاری از تفکرات قرآنی به وضوح دیده می‌شود. این، همه نشان می‌دهد که سراینده یا سرایندگان قرآن آشنایی کامل با منطقه و علوم زمانه داشتند و اساساً دلیل دیگری که قرآن در مکه امروزی تنظیم نشده همین است؛ زیرا در مکه، شهری نازا و سترون، هرگز نمی‌تواند این علوم وجود داشته باشد؛ و حتی اگر چنین بود اساساً مستمعین و هواداران کافی برای شنیدن این علوم وجود نداشت. زیرا نه تنها مکه در بن‌بست قرار گرفته؛ بلکه می‌توان تخمین زد که در این زمان، جمعیت زیادی هم در این شهر وجود نداشت که مستمعین قرآنی را تشکیل دهند. فارغ از این، انبوه دانش قرآنی برگرفته از کتاب‌های گوناگون رایج در آن روزگار، ذکر حیوانات و گیاهانی که در مکه (یعنی در عربستان جنوبی) وجود ندارند، حرام کردن گوشت خوک^{۱۲} که در مکه پرورش داده نمی‌شد، حمله‌ی یک ارتش بزرگ با فیل‌هایی که روزی ۱۵۰ لیتر آب می‌خورند به مکه‌ای که در منطقه‌ی بیابانی قرار گرفته، تاثیر زبان سریانی - آرامی بر قرآن که برگرفته از محیطی آرامی است که در فصل دوم کتاب حاضر به صورت مبسوط بررسی کردیم (فراموش نکنیم که مکه در عربستان جنوبی، با زبان آرامی همجوشی زبانی نداشت

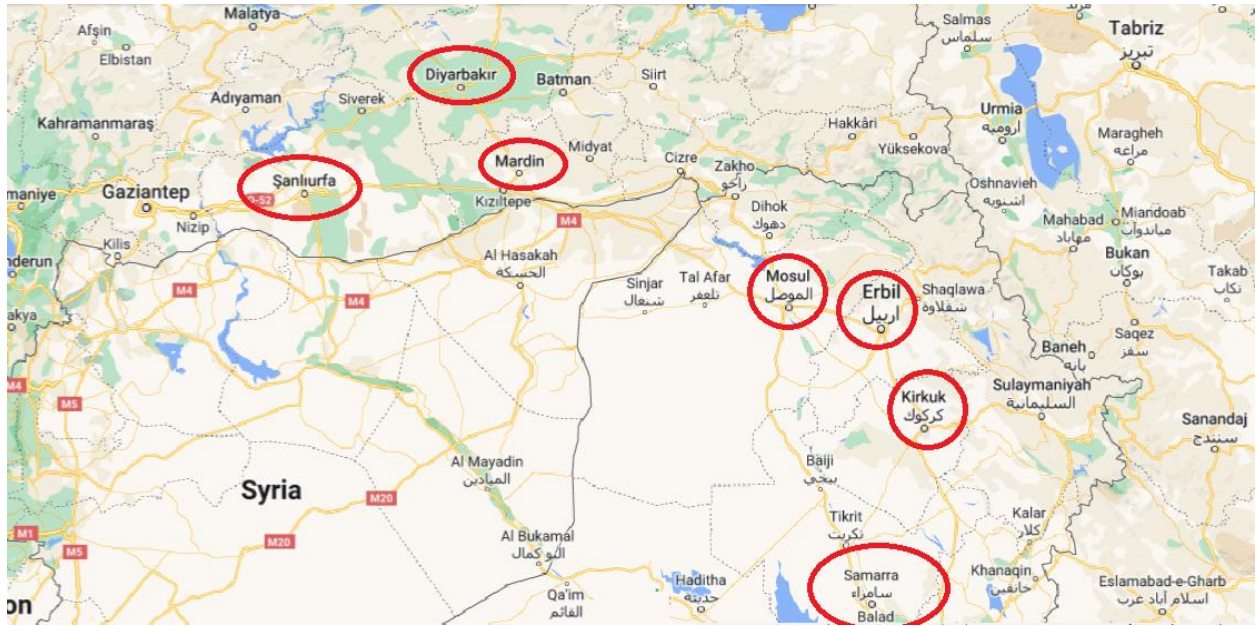
11- از بغداد تا مرو، اولیگ، کارل هاینتس، بی‌نیاز، داریوش، ۲۰۱۴، صص ۸۷-۸۸

12- برای مثال سوره بقره آیه ۱۷۳ گفته است: خداوند تنها (گوشت) مردار و خون و گوشت خوک، و آنچه نام غیر خدا به هنگام ذبح بر آن گفته شود، حرام کرده است (ولی) آن کس که مجبور شود (در موقع ضرورت برای حفظ جان خود از آن بخورد در صورتی که ستمگر و متجاوز نباشد گناهی بر او نیست، خداوند بخشنده و مهربان است. (۲:۱۷۳)؛ همچنین سوره انعام، آیه ۱۴۵ (۶:۱۴۵) یا سوره نحل، آیه ۱۱۵ (۱۶:۱۱۵).

و بیشتر با زبان اتیوپیایی در تبادُل بود) برخی آیات قرآن که خاطر نشان می‌سازد که خرابه‌های قوم لوط پیش روی شماسست و صبح و شب در حین عبور از کنار مخروبه‌های این شهر هستید، آدرسی که یعقوب ادسایی از شهر مکه می‌دهد که محدوده‌ی غرب کوفه و یا جنوب شرقی اورشلیم (محدوده پترا) را شامل می‌شود؛ آدرسی که رویدادنامه اسپانیایی عرب -بیزانسی ۷۴۱ و ۷۵۶ از شهر مکه در محدوده‌ی میان‌رودان می‌دهند، و در کنار تمام این موارد، تلفظ آوای پارسی کلمه‌ی «مسیحیان» که با الفاظی همچون «نصاری» یا «نصارا»^{۱۳} خطاب می‌شدند که به حکم کتیبه‌ی «کرتیر»، موبد زرتشتی (متوفی: حدود ۲۷۰ میلادی) می‌توان نشان داد این تلفظ در ایران رایج بوده؛ همه و همه نشان می‌دهد که قرآن در منطقه‌ای پویا و پر جنب و جوش مثل شرق ایران همچون خراسان و کرمان، و یا قلب ایران مثل مناطق فارس و خوزستان، و یا مناطق غربی ایران در بین‌النهرین [=میان‌رودان] همچون حیره و تیسفون، موصل و کرکوک و حتی شهرهایی همچون امیدا [دیاربکر امروزی در ترکیه] و یا نصیبین و اِدسا [=الرُهای امروزی در ترکیه] و یا مناطق سوریه و اردن و پترائیا عربیا (به مرکزیت پترا) و یا نهایتاً مناطق سوریه مثل دمشق، حمص، امان در اردن امروزی و جای به جای اسرائیل و فلسطین همچون منطقه فاران، صحراهای نقب و سِده بوکر، نسانا و جبل اوسیس و کرانه‌های بحرالمیت و خلیج عقبه، شهر حبرون [جلیل در گذشته] و یا اورشلیم و بیت‌الحم امروزی تنظیم شده و اساساً شهرهای مکه و مدینه، نمی‌توانند خاستگاه آیات قرآن باشند. بدون تردید مخاطبان قرآن، در وهله اول مسیحیان تثلیثی هستند که خدا را متشکل از «پدر، پسر و روح‌القدس» [father, son, holy spirit] می‌بینند و در درجه دوم یهودیانی هستند که «عذرا» را خویشاوند خدا خطاب می‌کردند. بنابراین غالب مستمعین قرآن؛ مشرکان، یعنی کسانی هستند که برای خدا شریک قائل شده و خدا را تفکیک پذیر قلمداد می‌کردند

برای آنکه درک بهتری از جغرافیای منطقه داشته باشید کافی است به نقشه‌های زیر (و به طور کلی به تمام نقشه‌هایی که در کتاب حاضر، برای درک بهتر جایگاه شهرها نسبت به هم آمده) دقت کنید:

13- واژه‌ی نصارا یا نصاری را در ذهن داشته باشید. گفته‌اند راهب بحیرا که به محمد آموزش می‌داد از یهودی مسیحیان نصاری بود. ما در جلد پیش شرح دادیم که عبدالملک باید از یهودی مسیحیان شرق ایران بوده باشد. نکته جالب اینکه گفته‌اند یزدگرد سوم توسط آسیابانی کشته شد و جسدش به آب انداخته شد. جسد پادشاه بخت برگشته را کشیشی نصاری [نصارا] از آب گرفته و دفن می‌کند. این خود نشان می‌دهد بر خلاف تلاش مخالفان اسلام‌شناسی امروزی، نصاری‌ها در مرو وجود داشتند. تمام این جزئیات ریز را باید همچون کدهای تاریخی در گوشه ذهن نگه‌داشت تا در جمع‌بندی‌های خودمان لحاظ کنیم. امکان اینکه عبدالملک مروان نیز از همین نصاری‌هایی باشد که از مرو به دمشق آمدند زیاد است.



نقشه ۷-۱

میان رودان: موصل، اربیل، کرکوک، سامرا، ماردین، دیاربکر [= امیدآ]، شانلی اورفه [= اِدسا یا الرها]



نقشه ۷-۲

سمت راست: میان رودان (سامرا؛ بغداد، نجف - کوفه - حیره؛ ناصریه؛ بصره)

سمت چپ: دمشق در شمال، محدوده پترا در جنوب (پترا، نقب، نسانا، جبل اوسیسی، سده بوکر)



نقشه ۲-۳

میان رودان: اسکندریه، قاهره در مصر؛

بحرالمت، اورشلیم و محدوده پترا در شرق اسکندریه واقع شده‌اند



نقشه ۲-۴: مکه، مدینه، محدوده پترا



نقشه ۷-۵: غرب کوفه و شرق اسکندریه در یک نگاه

پس با آنچه بالاتر آوردیم، چنانچه قرآن را با جزئیات متنی، محتوایی و حتی تحلیل دبیره [=خط] اولیه‌ی آن ملاحظه کنیم خیلی زود به نتایج مهم زیر رهنمون خواهیم شد:

اول، سراینده یا سرایندگان قرآن با علوم زمانه کاملاً آشنا بوده‌اند.

دوم، قرآن بدون هیچ تردیدی در محیط قبیله‌ای و عشیره‌ای و دورافتاده‌ی جنوب عربستان **«سروده نشده»** بلکه در اجتماعی شهری که مسیحیان و یهودیان وجود دارند، و همچنین خط و زبان سُربانی - آرامی در جریان است سروده شده است.

سوم، «مستمعین» قرآن آشنایی کامل با محدوده فلسطین و اردن امروزی دارند زیرا قرآن به وضوح اشاره می‌کند که شما صبحگاهان و شامگاهان از کنار قوم لوط و شهر سدوم و عموره رد می‌شوید. (سوره ۳۷ آیات

۱۳۳ تا ۱۳۷) پس به احتمال زیاد شنونده‌های قرآنی و بالتبع موعظه‌گر قرآن [اگر موعظه‌گری بوده باشد] باید در محدوده بحرالمیت اقامت داشته باشند که این مسئله مورد اول و دوم را نیز پوشش می‌دهد، زیرا در محدوده بحرالمیت [=دریای مرده] نه تنها مسیحیان و یهودیان زیادی وجود دارند، بلکه زبان و خط سریانی جریان دارد. (ممکن است سرایندگان قرآن در منطقه دیگری اقامت داشته باشند).

چهارم، به نظر می‌رسد آیات قرآن لزوماً موعظه‌گری بدون نام را با ضمیر «تو» و یا با کلماتی مثل رسول خطاب قرار می‌دهد و این مسئله ما را حساس می‌کند که وقتی تا حدود ۷۵۰ میلادی، هیچ‌کس خبری از موعظه‌گر قرآنی ندارد، پس چه کسی این آیات را موعظه می‌کرده و خطاب آیات به چه کسانی است؟

پنجم، مستعین قرآن از گروه‌های متفاوت فکری هستند ولی بدون هیچ تردیدی مسیحیان تثلیثی مهم‌ترین جمعیت مقابل این خطابه‌ها بوده‌اند. پس می‌توان حدس زد که سراینده یا سرایندگان قرآن، خود مسیحی آریوسی هستند. در واقع این نوع از مسیحیت در مناطق ایران و سوریه ریشه دوانده و آدرس آن را می‌توان در هر جایی از این محدوده گسترده ردگیری کرد.

با این اوصاف **قرآن باید حاصل خرد جمعی نخله‌ای آریوسی باشد**. پس این امکان هست که سروده‌ها کار یک تیم یا یک مکتب یا حتی جریان فکری بسیار متقدم‌تری باشد که چه بسا ده‌ها سال قبل‌تر از ظهور محمد (در روایات متعارف) در گوشه‌ای از منطقه مشغول تئوریزه کردن مسیحیت مد نظر خودشان بوده‌اند. این مسئله قریب به واقعیت می‌نماید زیرا از همان ابتدا (یعنی اواسط قرن هشتم میلادی) این امر شایع شده که این کتاب را فردی به اسم «**بحیرا**» به محمد آموخته و بحیرا کیست؟ راهبی آریوسی؛ و خصوصیت آریوسی‌ها چیست؟ اینکه از زمان شورای نقیه در ۳۲۵ میلادی در خطر دستگیری و بازداشت، زندان، شکنجه و مرگ هستند؛ از این رو مدت‌هاست که به صورت مخفیانه زندگی می‌کنند. پس بدیهی است که اگر پای راهبی چون بحیرا در میان است (چنانکه در خود قرآن - نحل ۱۰۳ - این مطلب آمده) امکان اینکه یک تیم از راهبان آریوسی بر آیات قرآن کار کرده باشند زیاد است. کریستوفر لوگزنبرگ که ذکر مبسوط یافته‌های وی در خوانش سریانی-آرامی قرآن رفت، در خاتمه کتابش به ادبیات نامه‌ای قرآن اشاره می‌کند؛ او معتقد است که شب قدر (سوره قدر) همان شب کریسمس بوده و آخرین آیه‌ی سوره‌ی علق و همچنین برخی آیات سوره مائده (مثلاً ۱۱۲ تا ۱۱۵) به مراسم عشای ربانی اشاره دارد. برخی هم معتقدند قرآن، نامه‌هایی برای محمد است که ترجمه کتاب مقدس «**ایونیان**» است. این گروه معتقدند که انجیل این فرقه یعنی کتاب «**جوبیلیز**» که به آن «**فرقان**» نیز می‌گویند همان کتابی است که مرجع اصلی قرآن است. قرآن خود بارها اذعان می‌دارد که تورات و انجیل و فرقان را خداوند نازل کرده است. برای مثال آیات ۳ و ۴ سوره آل عمران می‌گوید:

- (همان کسی که) کتاب را به حق بر تو نازل کرد، که با نشانه‌های کتب پیشین، منطبق است، و تورات و انجیل را. (۳) پیش از آن، برای هدایت مردم فرستاد، و (نیز) کتابی که حق را از باطل مشخص می‌سازد، نازل کرد، کسانی که به آیات خدا کافر شدند، کیفر شدیدی دارند، و خداوند (برای کیفر بدکاران و کافران لجوج)، توانا و صاحب انتقام است. (۴) [مکارم شیرازی]

فارغ از اینکه کدام تئوری صحیح است روشن است که تمام این اقوال در مورد سراینده(گان) قرآن است. سراینده یا سرایندگان که آشکارا می‌گویند: «دست بردارید از سه و به یک چنگ بیندازید.» و به وضوح به مسیحیان جزمی زمانه و نیز به یهودیانی که عذرا را فرزند خدا می‌دانند، می‌گویند که کار شما شرک است. دست بردارید از اینکه مسیح را پسر خدا قرار دادید. مسیح فرزند مریم است، مسیح روح و کلام خداست که خدا به مریم افکنده، مسیح به صلیب کشیده نشد بلکه بدل وی بود که مصلوب شد و خود عیسی به عالم بالا نزد خداوند رفت. (و همچنین به یهودیان می‌گویند که عزرا فرزند خدا نیست و مخلوق خداوند است.) این‌ها عقاید «یهودیان مسیحی» است که گروه‌های آریوسی همچون ایونیان یا مینائیان منتقل می‌کنند. ما باز هم تکرار می‌کنیم این‌ها همگی عقاید سرایندگان قرآن است که اسطوره‌ها می‌گویند جبرئیل نامی به محمد وحی کرده و لایه‌های قدیمی نوشته‌جات تاریخی می‌گویند محمد در خواب این آیات را دریافت می‌کند و البته راهبی به نام بحیرا نیز به او متون دینی را می‌آموزد.

اما تمام این اقوال در مورد سرایندگان قرآن است. اینک، سوال دیگر ما این است که موعظه‌گر کیست؟ چرا هیچ‌کس وی را نمی‌شناسد؟ و چرا نام وی به طور اخص یا بخشی از سرگذشت وی که به نحوی آشکار به ما بگوید او چه کسی است، در سروده‌های قرآن یا متون تاریخی معاصر وی دیده نمی‌شود؟

به طور کلی چهار بار نام محمد (و یک بار نام احمد) در قرآن ذکر شده که به آن می‌پردازیم و خواهیم دید که در هر چهار مورد، می‌توان واژه «محمد» را «برگزیده» یا «مطلوب» ترجمه کرد. از این تعداد، دست کم سه بار آن، مورد چون و چرای جدی است و یک بار دیگر هم به احتمال بسیار زیاد در ربع دوم یا سوم قرن هشتم میلادی به قرآن اضافه شده است. قبلاً گفته‌ایم که واژه محمد از ریشه «ح.م.د» گرفته شده که حتی در متون آگاریتی نیز با ترجمه «desirable thing» یا «چیز مطلوب» یا «برگزیده» به کار رفته است. برای مثال در کتابی زیر فرنام «دستور زبان آگاریتی»^{۱۴} (A GRAMMAR OF THE UGARITIC LANGUAGE) از دانیل سیوان – که به زحمت توانستم آن را بیابم – آمده است که محمد یا احمد، باید به عنوان چیزی مطلوب و لذت بخش معنا شود (تصویر این بخش از کتاب دن سیوان را ذیل این پاراگراف می‌بینید) در دیگر متون آگاریتی،

از یک محمد نیز گزارش شده که گویی توانایی تشخیص درجه‌ی ناب بودن طلا را دارد. معلوم نیست که واژه محمد در اینجا به نام یک فرد اشاره می‌کند که چنین توانایی خاصی دارد یا اینکه اساساً محمد به هر کسی گفته می‌شود که توانایی انجام چنین کاری را دارد.^{۱۰}

- Line 15. *YBL* “to bring, deliver” (G); *gr* [gūru] “mountain”.
- Line 16. *gb*^c [gab^cu] “hill” (pl. *gb*^cm [gab(a)^cūma]; *mḥmd* [maḥmadu] “desirable thing”.
- Line 17. *’udr* [?] “quarry(?)”; some compare Akkadian *udru* “camel”; *’ilqšm* [?] “precious stones”.
- Line 18. *BNY* “to build (G)”; *bn* [banā] (< *banāyu*), absolute infinitive as predicate; *bht*[bahātā] “houses of” (construct of plural *bhtm*).
- Line 19. *ṭhr* [tuhūru] “pure” (pl. *ṭhrm* [tuhūrūma]); some take this form as plural construct with enclitic *mem* (cf. *supra*, p. 193); *’iqn’u* [’iqnā’u/’iqnī’u] “lapis lazuli”.
- Line 20. *D’Š* “to stamp (with the foot)(?)” (G?), cf. Aramaic ܕܫܘܬܐ.
- Line 21. *p’nm* [pa’nāma/i] “feet” (du.); *TWR* “to travel around” (G), some interpret “to return” in the light of Akkadian *tāru*. The form here is an absolute infinitive, [tāru].
- Line 24. *’alp* [’alpu] “thousand”; *šd* [šadū] “field”; *rbt* [ribbatu] “myriad”; *kmm* [kumānu] measure of area, perhaps also of distance.
- Line 26. *BŠR* “to bring good tidings” (tD “to be informed of good tidings”): *tbšr* [tabaššir/ tabaššar] “receive good news!” (2nd m.s. imperative).
- Line 27. *bšr* [bašūr(a)tu? / bušūrtu?] “good tidings”; *ytn* [yūtanu?] 3rd m.s. “it will be given” (Gp) or 3rd m.pl. [yatīnū] “they will give” (G).
- Line 39. *ḥmd* variant of *mḥmd* [maḥmadu] “delightful thing”, perhaps the form is a scribal error and should be corrected to *m!ḥmd*.
- Line 41. *L’K* “to send” (G).
- Line 42. *TWB* “to return” (G); *mspr* [masparu] “number, measure” or

تصویر ۷-۶: بخشی از کتاب دستور زبان اگاریتی (احمد و محمد در زبان اگاریتی)

در جستجوی موعظه‌گر قرآن:

برای اینکه موعظه‌گر را بهتر بشناسیم باید مراحل تدوین قرآن را بهتر درک کنیم و این کاری است که سال‌ها زمان می‌برد و شاید چندان هم موفق نشویم، چرا که اطلاعات ما در این مورد بسیار کم است. لاقلاً می‌توان امیدوار بود با پیدا شدن کتابخانه نجع حمادی و ترجمه این کتاب‌ها، روزنه‌های بیشتری برای یافتن حقیقت این دوران باز شود زیرا قرآن خود کمک چندان به ما نمی‌کند و سیره‌ها نیز آن قدر متاخر و البته پر از تناقض و افسانه‌گویی هستند که به نحوی آشکار تحقیقات آکادمیک ما را به بیراهه می‌کشاند. کما اینکه سیره‌ها عملاً مصادره به مطلوب می‌کنند. به این معنا که آیه‌های قرآن را دیده و برای آن‌ها داستان تراشیده‌اند. و یا حتی بالعکس، ممکن است نویسنده‌ی سیره‌ها که به دستگاه تبلیغاتی عباسیان خدمت می‌کنند، برای داستان‌هایشان، آیه نوشته‌اند و به قرآن‌ها اضافه کرده باشند. چنانچه خودمان خواهیم از قرآن کمک بگیریم، به چیزی بیش از یک سری رویا در سوره ۵۳ (آیات ۱ تا ۱۳) که به افق اعلی و درخت سدره‌المتهی و امور این چنینی اشاره می‌کند و یا تنگدستی و یتیمی و سرگردانی موعظه‌گر در سوره ۹۳ (آیات ۶ تا ۸) که خداوند هر سه را برای وی رفع کرد، و یا علاقه شدید وی به زنان (سوره ۳۳ آیات ۵۰ تا ۵۴) بر نمی‌خوریم که تمام این‌ها در بهترین حالت می‌تواند به ما بگوید موعظه‌گر [یا حتی موعظه‌گرهایی] «وجود» داشته که (از طرف سرایندگان که آن‌ها نیز نامعلوم هستند) به او وظایفی محول شده و از او درخواست‌هایی دارند ولی نه بیوگرافی مشخصی از وی باقی مانده و نه هیچ اطلاعات مطمئنی که به ما کمک شایانی کند تا داده‌های بیشتری از مختصات مکان زمانی وی بدست آوریم.

واقعیت این است که قرآن و سیره مکمل همدیگر هستند و هر دو برگرفته از کتب قدیمی‌تر و زندگی‌نامه‌ی بزرگان تاریخ است. روشن است که سیره‌ها قدم به قدم ساخته شده تا جایی که در طی چند سده، زندگی‌نامه‌ای کامل، با توجه به قرآن برای محمد ساخته‌اند. یعنی منبع سیره‌ها گاهاً آیات بی‌سر و ته قرآن است که خود از ده‌ها کتاب قدیمی الگوبرداری کرده و حتی در بسیاری موارد، به گفته‌ی خود قرآن، نوشته‌های مقدس را ترجمه کرده است.

برای آنکه بی‌نمونه سخن نگفته باشیم آیات ۱۴ و ۱۶ سوره‌ی ۵۳ (سوره‌ی نجم) دو بار از درخت یا بوته‌ای سخن به میان آورده که هیچ‌کس نمی‌داند چیست و در تاریخ اسلام، مفسرین قرآنی ده‌ها تفسیر من‌درآوردی در مورد آن آورده‌اند در اینجا می‌خوانیم که این آیات را «شدید القوی» به او می‌آموزد که مترجمین امروزی آن را جبرئیل می‌دانند زیرا خنده‌دار است که محمد مستقیماً با خدا در ارتباط باشد؛ در حالی که دو آیه قبل‌تر می‌بینیم که شدید القوی کسی است که به همه چیز سلطه دارد و این یعنی منظور از شدید القوی، همان خداوند است. نکته این‌که در جای دیگری از قرآن نیز گفته می‌شود که این آیات را الرحمن به وی می‌آموزد، و می‌دانیم که الرحمن

نام خدای مسیحیان است که البته کمتر استفاده می‌شد، پس شدید القوی، همان الرحمن و به عبارتی همان الله است. در این آیات هم، سخن از این است که محمد بارها او را نزدیک «بوته سدره‌المنتهی» دیده است اینک باید رسید که «بوته سدره‌المنتهی» چیست؟ کریستوفر لوگزنبرگ معتقد است که معنای این کلمه «پرده» است و این آیه برگرفته از آیات گزای مندائیان است. پرده‌ی جداکننده‌ی عالم پایین و بالا یا عالم ماده و معنا و به طور کلی پرده‌ی جداکننده‌ی دوگانگی [دوئالیسم] عالم. ولی نظر ما در اینجا این است که اتفاقاً این آیات بسیار روشن است. در واقع در اینجا سراینندگان قرآن تصویری دیگر از اسفار موسی را ارائه می‌دهند؛ آنجا که موسی در سفر خروج؛ باب سوم «خدا» را «لای بوت‌ها در میان شعله‌های آتش» می‌بیند. (جالب است که مفسرین یهودی سعی دارند این امر را چنین نشان دهند که موسی، نه خدا، بلکه فرشته‌ی خدا را دیده است، ولی در همانجا در آیه‌ی چهارم، این خود بیهوه یا خداوند است که موسی را صدا می‌زند) به آیات زیر از سفر خروج دقت کنید:

• در آنجا، فرشته‌ی خداوند از درون بوت‌های در شعله‌ی آتش بر او ظاهر شد. موسی دید که بوت‌ها شعله‌ور است، ولی نمی‌سوزد (۲) پس با خود اندیشید: «بدان سو می‌شوم تا این امر شگفت را بنگرم و بینم بوت‌ها چرا نمی‌سوزد (۳) چون خداوند دید موسی بدان سو می‌آید تا بنگرد، خدا از درون بوت‌ها ندا در داد: «ای موسی! ای موسی!» موسی گفت: «لیبک» (۳)

حال به آیات ۵ تا ۱۶ سوره نجم دقت کنید:

- عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى (۵)
- آنکس که قدرت عظیمی دارد او را تعلیم داده. (۵)
- ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى (۶)
- همان کس که توانائی فوق العاده و سلطه بر همه چیز دارد. (۶)
- وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى (۷)
- در حالی که در افق اعلی قرار داشت. (۷)
- ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى (۸)
- سپس نزدیکتر و نزدیکتر شد. (۸)
- فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى (۹)
- تا آنکه فاصله او به اندازه دو کمان یا کمتر بود. (۹)

- فَأَوْحَىٰ إِلَيَّ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ (۱۰)
- در اینجا خداوند آنچه را وحی کردنی بود به بنده اش وحی نمود. (۱۰)
- مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ (۱۱)
- قلب او در آنچه دید هرگز دروغ نمی گفت. (۱۱)
- أَفْتُمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ (۱۲)
- آیا با او درباره آنچه دیده مجادله می کنید. (۱۲)
- وَلَقَدْ رَأَىٰ نَزْلَةَ أُخْرَىٰ (۱۳)
- و بار دیگر او را مشاهده کرد. (۱۳)
- عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ (۱۴)
- نزد سدره المنتهی! (۱۴)
- عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ (۱۵)
- که جنت المآوی در آنجا است. (۱۵)
- إِذْ يَعْشَىٰ السَّدْرَةَ مَا يَعْشَىٰ (۱۶)
- در آن هنگام که چیزی (نور خیره کننده ای) سدره المنتهی را پوشانده بود. (۱۶)

با این آیات چه چیزی جز این درمی یابیم که «سدره المنتهی» همان بوته ایست که موسی دید و به آن نزدیک شد تا ببیند چرا نمی سوزد. روشن است که این آیات برگرفته از تورات است؛ ولیکن به شکل شاعرانه و با لحن جدید آخرالزمانی عصر خود بیان شده است. چنانچه بخواهیم نمونه های دیگری نقل کنیم، باید یک کتاب جدا به اقتباسات قرآنی و سیره ها پردازیم و از بحث خود خارج می شویم.

بنا بر آنچه از قرآن مستفاد می شود؛ در بهترین حالت فقط می توان دریافت که موعظه گر، فردی عرب است و تاکید زیادی بر پیامبری خودش و همچنین عرب بودن خود داشته و در کنار این مطلب تاکید خاصی هم بر زبان عربی کتاب خودش دارد (که البته زبان عربی این کتاب، چنانکه گذشت؛ پر است از کلمات سریانی-آرامی و حتی اکدی، اگاریتی و عبری و پارسی میانه) ضمن اینکه غالب مستمعین وی جامعه مسیحیان هستند و همچنین

موعظه‌گر به شکل شگفت‌آوری علاقه‌ی شدیدی به زنان دارد. نکته دیگر اینکه وظایفی بر دوش وی گذاشته‌اند (از طرف چه کسانی؟ نمی‌دانیم) و دیگر اطلاعاتی جزئی که چندان راه‌گشا نیست.

به هر حال قرآن اطلاعات بیشتری از موعظه‌گر نمی‌دهد و این خود ما هستیم که با تحلیل متن و محتوا باید به فرضیه‌ها چنگ بیندازیم. حیرت آور است که بر خلاف کتب مقدس قدیمی‌تر مثل اسفار موسی، چنانچه سیره‌ها و اطلاعات پیشینی ما که از افسانه‌نویسی‌های مسلمانان متاخر به دست آمده کنار برود؛ واقعاً چیز بیشتری نمی‌توان از آیات قرآن به دست آورد. در اینجا این نکته را با تاکید زیاد گوشزد می‌کنیم که تمام این‌ها در صورتی است که اساساً موعظه‌گری وجود داشته باشد چرا که این آیات می‌تواند صرفاً به لحاظ ادبی از موعظه‌گر سخن براند ولی در واقعیت امر، موعظه‌گری که او را با ضمیر تو، یا با واژه رسول و نبی خطاب می‌کند، وجود خارجی نداشته باشد؛ به سان کاراکتری از یک رمان یا داستان کوتاه که لزوماً وجود خارجی ندارد. خود قرآن نیز چنین فرضی را تقویت می‌کند برای مثال در ۴۶:۲۹ (سوره احقاف آیه ۲۹) می‌خوانیم:

• به یاد آور هنگامی که گروهی از جن را به سوی تو متوجه ساختیم که قرآن را استماع کنند، وقتی حضور یافتند به یکدیگر گفتند خاموش باشید و بشنوید، و هنگامی که پایان گرفت به سوی قوم خود بازگشتند و آن‌ها را انداز کردند. [مکارم شیرازی]

یا در مثالی دیگر در همان ابتدای سوره‌ی ۷۲ (سوره جن) می‌خوانیم:

• قُلْ أُوْحٰی اِلٰیَّ اَنْهٗ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوْا اِنَّا سَمِعْنَا قُرْاٰنًا عَجَبًا (۱)
• بگو به من وحی شده است که جمعی از «جن» به سخنانم گوش فرا داده‌اند، سپس گفته‌اند: ما قرآن عجیبی شنیده‌ایم! [مکارم شیرازی]

به درستی معلوم نیست که چنانچه موعظه‌گر، فردی واقعی باشد، آنگاه این گونه آیات که کم هم نیستند، چگونه باید درک شود؟ بدیهی است که با ذهنیت آکادمیک نمی‌توان پذیرفت که واقعاً محمد نامی وجود داشته و برای اجنه وقت اختصاصی گذاشته و قرآن تلاوت می‌کرده است. پس با این اوصاف، این امکان نیز هست که آیاتی که خصوصاً به شکل احکام اسلامی ارائه شده‌اند، مثل مدت روزه گرفتن یا خودداری از جنگ و خونریزی در ماه‌های حرام و غیره، توسط سیاستمداران و فقها و روحانیون دینی که کنار آن‌ها بودند با توجه به نیازهای وقت، به قرآن اضافه شده و در طی مدت زمان دو تا سه سده، این کتاب به وضع نهایی خود در آمده باشد. برای این مورد اخیر نیز، اگر نگوییم سند و مدرک قطعی، دست کم قریبه‌هایی تاریخی داریم. برای مثال در نامه‌های لئو سوم به عمر ابن عبدالعزیز تاکید شده که حجاج ابن یوسف که خودتان وی را به ولایت ایران گماشتید پورکان [=فرقان=قرآن]

را به میل خود تغییر می‌داد. و یا در روایاتی آمده است که حجاج افتخار می‌کرد که هزار الف به قرآن اضافه کرده است. یا اینکه می‌دانیم شیعیان (حتی تا امروز) معتقدند که علی ابن ابی‌طالب؛ قرآن اصلی را شخصاً نگارش کرد و آن را پنهان کرد. بنابراین روایاتی از این دست که لااقل به عنوان قرینه‌ای بر اینکه می‌توان به این نظریه‌ها رجوع کرد، وجود دارند. کما اینکه نباید فراموش کرد که قرآن نیز چنین قرینه‌هایی به دست می‌دهد برای مثال منطقی نیست خداوند عالم، یا سُرّایندگان قرآن در صدد تامین خواهش‌های اولیه‌ی موعظه‌گر (احزاب ۴۹ تا ۵۴) باشند زیرا فارغ از مضحک بودن این آیات به لحاظ اخلاقی، اساساً دغدغه‌ی فکری سُرّایندگان قرآن باید چیز دیگری باشد. پس به نظر می‌رسد اگر معدود آیاتی هم دیده می‌شود که به زنان پیامبر و نوبت سکس پیامبر با زنان متعددش اشاره می‌کنند (که گویی با فردی واقعی مواجهیم) باید این نوشته‌های عجیب و غریب کتاب مقدس مسلمانان را در این کانتکست نظری - تاریخی دریابیم که بعدها با شرایط موجود و با توجه به نیازهای وقت، در ربع دوم یا سوم قرن هشتم میلادی سروده شده‌اند.

اینک اگر فرض بگیریم موعظه‌گری وجود داشته؛ وقت آن رسیده که به این پرسش پردازیم که بنا بر قرآن نام این موعظه‌گر چیست؟

آنچه برای ما به صورت قطعی روشن و در عین حال حیرت‌انگیز است، این مطلب است که قرآن، نام عیسی را ۲۵ بار (مسیح ۹ بار)؛ نام مریم را ۳۱ بار و نام موسی را ۱۳۱ بار و هارون ۲۰ بار و ابراهیم را ۶۶ بار ذکر کرده است. قرآن حتی پیامبرانی همچون نوح را ۳۳ بار و لوط را ۲۷ بار و یوسف را ۲۶ بار و حتی شعیب را ۱۰ بار، اسماعیل را ۱۲ بار و داوود و اسحاق و سلیمان را ۱۶ بار تکرار کرده است. ولیکن نام موعظه‌گر را در هیچ کجا تکرار نکرده است.

قرآن فقط و فقط موعظه‌گر را با واژه نبی ۴۳ بار، رسول الله بیش از ۳۰۰ بار به طرق مختلف و یا با ضمیر «تو» مورد خطاب قرار داده است. نام «محمد» نیز فقط چهار بار به صورت **گمنام** در قرآن ذکر شده که گفته‌اند منظور این آیات، نام موعظه‌گر عرب است نه یک صفت کلی برای برگزیده، ولی آیا واقعاً این چنین است؟ اسلام‌شناسی متجدد، رویکرد دیگری نسبت به این ماجرا دارد. پس اکنون وقت آن رسیده که به محمد و محمدیانیم در آخرین سندی که در سده هفتم و هشتم میلادی باقی مانده پردازیم و ببینیم که تنها سند عربی این دوره که به زبان شعر و با لحنی پیامبرگونه و آخرالزمانی - همچون اشعار آپوکالیپتیک دهه ۶۹۰ میلادی - سخن می‌گوید، نامی از موعظه‌گر این دوران ذکر کرده است یا خیر؟

۳- محمد در قرآن (Muhammad in Qur'an) :

۳-۱- سوره ۳ (سوره آل عمران) آیه ۱۴۴ (Surah 3:144; āl 'imrān) :

اولین باری که در قرآن نام محمد دیده می‌شود آیه ۱۴۴ سوره آل عمران [āl - 'imrān] است که اعلام می‌دارد محمد جز فرستاده خدا نیست:

- **وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ (۱۴۴)**
- **محمد فقط فرستاده خدا بود [=یا محمد جز فرستاده خدا نیست]** و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بودند، آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود شما به عقب بر می‌گردید؟ (و با مرگ او اسلام را رها کرده به دوران کفر و بت پرستی بازگشت خواهید کرد) و هر کس به عقب بازگردد هرگز ضرری به خدا نمی‌زند و به زودی خداوند شاکران (و استقامت کنندگان) را پاداش خواهد داد. (۱۴۴)

در این آیه چنانکه می‌بینیم در نظر اول سخن از محمد به عنوان موعظه‌گر عرب است ولیکن این گونه نیست. با تحلیل ساده‌ای می‌توان دریافت که در این آیه نه تنها سخن از محمد به عنوان «یک فرد تاریخی» در میان نیامده؛ بلکه به وضوح سخن از «برگزیده» است و در اینجا برگزیده همان «عیسی ابن مریم»؛ مسیح مسیحیان است.

قبل از هر چیزی؛ لازم است بدانیم که سوره آل عمران، همان طور که از نام آن پیداست، در رابطه با عیسی ابن مریم سروده شده؛ و گفتیم که به سادگی می‌توان دریافت که آیه فوق در رابطه با عیسی ابن مریم سروده شده است. چه قرینه‌ای بر اثبات این موضوع داریم؟ پاسخ آن ساده است. چنانچه ما از آیه ۷۵ سوره مائده کمک بگیریم خواهیم دید که سُرّایندگان قرآن به شکل حیرت آوری «دقیقاً» همان عبارت بالا را به کار برده‌اند ولی این بار به جای کلمه «محمد»، عبارت «مسیح ابن مریم» را قرار داده‌اند.

ابتدا آیه ۷۵ سوره مائده را مطالعه کنید:

- **مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ [...]**
- **مسیح فرزند مریم فقط فرستاده (خدا) بود** پیش از وی نیز فرستادگان دیگری بودند مادرش نیز زن بسیار راستگوئی بود هر دو غذا می‌خوردند [...] (۷۵) [مکارم شیرازی]

چه نتیجه دیگری می‌توان جز این گرفت که در اینجا «محمد» و «مسیح» مترادف هم هستند؟ نکته جالب این است که هم سوره آل عمران و هم سوره مائده، در رابطه با مسیح و به واقع در رابطه با «عیسی شناسی جدید نحله‌ی آریوسی» سروده شده‌اند. قبلاً هم آوردیم که کریستوفر لوگزنبرگ زبان شناس آلمانی لبنانی و نویسنده کتاب خوانش سریانی آرامی قرآن خاطر نشان می‌سازد که بخشی از سوره مائده به مراسم عشای ربانی اشاره دارد. فلذا این رهیافت صحیحی است که محمد و مسیح ابن مریم در اینجا یکی هستند. یکبار دیگر این آیات را با هم مقایسه کنیم خالی از لطف نیست:

- **وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ (۳:۱۴۴)**
- **مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ (۵:۷۵)**
- **محمد فقط فرستاده خدا بود و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بودند (۳:۱۴۴)**
- **مسیح ابن مریم فقط فرستاده خدا بود و پیش از وی نیز فرستادگان دیگری بودند (۵:۷۵)**

اینک به نظر می‌رسد که آیه ۱۴۴ سوره آل عمران باید این گونه ترجمه شود:

- **«برگزیده» [= مسیح ابن مریم = محمد] فقط فرستاده خدا بود و پیش از وی، فرستادگان دیگری نیز بودند...**

پس با این رویکرد، سُراینده قرآن در اینجا این مطلب را به صورت تأکیدی عنوان می‌کند که «برگزیده» یا همان عیسی ابن مریم فانی و میراست و نه بخشی از خداوند. این یعنی فقط خداوند جهان است که نامیراست؛ از این رو در قرآن بارها به این مطلب اشاره می‌شود که «هر نفسی طعم مرگ را می‌چشد»^{۱۶} و فقط خداوند است که نامیراست. و همچنین به همین دلیل است که سُراینده قرآن در ادامه همین آیه می‌گوید: «آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود شما به عقب بر می‌گردید؟» این یعنی قرآن به مسیحیان تثلیثی گلاویه می‌کند که آیا اگر متوجه شوید که عیسی ابن مریم [برگزیده یا محمد] خداوند یا پسر خدا نیست و او هم مانند هر نفس دیگری فانی و میراست، آنگاه شما به گذشته؛ به زمان بت پرستی (یعنی به دوره بت پرستی رومیان و یونان باستان) بازمی‌گردید؟

16- برای مثال ۲۱:۳۵ (انبیا آیه ۳۵) و یا ۲۹:۵۷ (عنکبوت آیه ۵۷) با عبارت «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» همین مطلب را عنوان می‌کنند.

اینک چنانکه می‌بینید به تفسیری معقول و قابل قبول رسیدیم. اما یهودا دی نوو و جودیت کورن نکته‌ی بسیار مهم دیگری را به ما یادآوری می‌کنند مبنی بر اینکه:

• در این آیات محمد و عیسی هر دو با عباراتی فرمانبردارانه توصیف شده‌اند که برگرفته از یهودیت مسیحی است. اما نکته اصلی که باید به آن توجه شود «گمنامی محمد در مقابل عیسی» است که هم در اینجا و هم در هر جای دیگر قرآن به خانواده‌اش مرتبط شده است.^{۱۷}

منظور دی نوو و کورن از این «گمنامی» جالب است. این دو باستان شناس اسرائیلی به مطلب بسیار مهمی دقت داشته‌اند که درخور تحسین است. زیرا در حالی که عیسی دائماً با عنوان «عیسی بن مریم» یا «مسیح ابن مریم» ظاهر می‌شود؛ ولیکن محمد، در همه جا، همچون فردی گمنام است که نام پدر یا مادرش در هیچ کجا دیده نمی‌شود. چه در قرآن و چه در شعارهای روی سکه‌ها، کتیبه‌های رسمی و غیر رسمی، مسافت‌شمارها و یا بردی‌ها [= پاپيروس‌ها].

در اینجا جا دارد که نظری کلی به سوره آل عمران داشته باشیم. در سوره آل عمران، پس از یک سری موعظه‌ها و روایاتی که از مریم و زکریا مطالعه می‌کنیم، در آیه ۴۰ این سوره، الله می‌گوید ای مریم به تو فرزندی می‌دهم؛ و از اینجا باب گفتگوی مریم با الله باز شده، زیرا مریم می‌پرسد که چگونه فرزندی داشته باشم وقتی هنوز همسری ندارم؟ و الله به مریم می‌گوید که این کار برای خداوند آسان است. کافی است بگوید باش تا موجود شود. الله در آیه ۴۹ به مریم این اطمینان را می‌دهد که فرزند تو «رسول و فرستاده‌ی من» است که به سوی بنی اسرائیل می‌فرستم. از آیات ۵۴ و ۵۵ این سوره، دشمنی یهود و نقشه کشیدن آن‌ها بیان می‌شود؛ همچنین تاکید می‌شود که عیسی مصلوب نشد بلکه به سمت خدا بالا رفته است. و در ادامه به این عیسی شناسی جدید با دیدگاه آریوسی صحه می‌گذارد؛ آنجا که می‌گوید: «مَثَل عیسی در نزد خدا، همچون آدم است، که او را از خاک آفرید، و سپس به او فرمود: «موجود باش!» او هم فوراً موجود شد. بنابراین، ولادت مسیح بدون پدر، هرگز دلیل بر الوهیت او نیست.» (۵۹) پس این دلیل نمی‌شود که مسیح فرزند خدا باشد. و در آخر تاکید می‌کند که این همان سرگذشت مسیح است. سرگذشت واقعی وی. (۶۲)

تمام آنچه گفتیم نشان می‌دهد سوره آل عمران در پیوند با عیسی ابن مریم سروده شده و به تقریبی در حد یقین روشن می‌سازد که «مسیح» ابن مریم و محمد در این آیات اشاره به یک نفر دارند. کارل هاینتس اولیگ آن‌قدر این اشارات را واضح می‌داند که چنین اظهار می‌کند که: «آدم باید نابینا باشد که بخواهد تمام این اشارات را به محمد پیامبر عرب‌ها پیوند دهد، گوا اینکه جمله‌ی اول آیه ۱۴۴ باید این‌گونه ترجمه شود که ستایش شونده

[یعنی محمد] تنها یک فرستاده است که می‌تواند کشته شود»^{۱۸} یعنی محمد یا برگزیده و یا همان عیسی‌بن‌مریم نیز می‌تواند بمیرد؛ چرا فکر می‌کنید که او نامیراست؟

از مطالعه سوره آل عمران نکات زیادی عایدمان می‌شود. برای مثال در آیه ۶۵ این سوره به اهل کتاب می‌تازد که چرا در مورد ابراهیم، بحث و جدل می‌کنید و هر کدام ابراهیم را به نام خودتان صادره می‌کنید؟ و چرا سعی دارید ابراهیم را پیرو آیین خودتان نشان دهید؟

در این آیه می‌خوانیم:

• ای اهل کتاب! چرا درباره ابراهیم، گفتگو و نزاع می‌کنید (و هر کدام، او را پیرو آیین خودتان معرفی می‌نمایید)؟! در حالی که تورات و انجیل، بعد از او نازل شده است؟ آیا اندیشه نمی‌کنید؟!

سپس آیه‌ای می‌بینیم که بسیار عجیب می‌نماید، زیرا هنوز چندی از سخن سُراینده قرآن، مبنی بر صادره ابراهیم توسط دیگران نگذشته که به شکل بُهت آوری خودش همین کار را می‌کند. آنجا که می‌گوید:

• ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی [= مسیحی] بلکه موحدی خالص و مسلمان بود، و هرگز از مشرکان نبود. (۶۷)

[مکارم شیرازی]

روشن است که ما سعی نداریم به سان کتب انتقادی امروزی، به ایرادات علمی، اخلاقی، و یا اشکالات دستوری و این قبیل ابهامات در قرآن پردازیم، بلکه هدف ما از نشان دادن این‌گونه مثال‌ها این است که قرآن یکپارچگی و انسجام نظری کافی ندارد. این امر به وفور در قرآن دیده می‌شود. و دلیل این امر می‌تواند سُراینندگان متفاوت، موعظه‌گرهای متفاوت و به طور کلی فاصله‌ی زمانی و یا برداشت‌های متفاوت فکری در بین سُراینندگان یا تنظیم‌کنندگان این آیات باشد. البته باید توجه داشت که گاهی عدم انسجام آیات قرآن به تدوین آن بازمی‌گردد، و این خود نشان می‌دهد که قرآن در زمان بسیار زیادی، توسط افراد مختلف تدوین شده ولی گاهی مانند مثال فوق، روشن است که یکپارچگی محتوایی وجود دارد (یعنی این چند آیه؛ در مورد ابراهیم و صادره‌ی آیین اوست) ولی انسجام نظری از دست رفته است. در جهت تفهیم مطلب، برای مثال به آیه‌ی ۱۸۹ سوره بقره که در ذیل این مطلب آمده، نگاه کنید که به وضوح پرت و پلاگویی خاصی در آن مشاهده می‌شود. در این آیه گفته می‌شود که ای پیامبر! مردم درباره هلال ماه از تو می‌پرسند؛ بگو آن‌ها (یعنی بدر و هلال‌های ماه) بیان‌گر اوقات حج و عبادت است و نیکوکاری به آن نیست که از پشت خانه‌ها وارد شوید بلکه نیکی آن است که از درب ورودی به خانه‌ها

وارد شوید!!! فارغ از چرند بودن مطلب، چنانکه می بینید در یک آیه، چگونه حرف های نامرتب در کنار هم قرار گرفته است. این خود نشان از آن دارد که این کتاب توسط یک نفر تنظیم نشده و سُراینندگان، موعظه گران، تدوین گران و خلاصه هر آن کس که در تثبیت نهایی این کتاب نقش داشته، فاصله زمانی زیادی از هم داشته اند.

• **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱۸۹)**

• درباره «هلال های ماه» از تو سؤال می کنند، بگو: «آن ها، بیان اوقات برای مردم و (تعیین وقت) حج است.» و کار نیک، آن نیست که از پشت خانه ها وارد شوید، بلکه نیکی این است که پرهیزگار باشید! و از در خانه ها وارد شوید و تقوا پیشه کنید، تا رستگار گردید! (۱۸۹) [مکارم شیرازی]

نکته دیگر این است که در آیات سوره آل عمران، سُراینده یا سُراینندگان آیات سعی دارند که ابراهیم و عیسی و هر کس که موحد است را «مسلمان» نشان دهند. از این رو حتی اسلام را به حواریون بسط می دهند. این یعنی در قرآن سخن از «دین جدیدی به نام اسلام» نیست بلکه **اسلام به نحوی آشکار، تفسیر جدیدی از یهودیت و مسیحیت است.** پس وقتی در آیه ۸۵ همین سوره به صراحت اعلام می دارد که «هر کس جز اسلام را بپذیرد، از او پذیرفته نخواهد شد» منظور وی تفسیر آریوسی از مسیحیت و به عبارتی دیگر تفسیر یکتاپرستانه از یهودیت و مسیحیت است.

در پایان یک بار دیگر این نکته را اضافه کنیم، واژه های اسلام و مسلمان و مشتقات این کلمه، از زمان دیونوسیوس تلمحره ای (متوفی ۸۴۵ م.) در جامعه رایج شده است و قبل از آن در هیچ کجا این واژگان را نمی بینیم. این یعنی از زمان مامون عباسی به بعد است که اسلام به شکل امروزی شکل گرفته و «در قالب یک دین جدید» درآمده است ولی در آیات قرآن مصدر «**س.ل.م.**» را بارها می بینیم. در اینجا چه برداشتی باید از این گونه واژگان داشته باشیم؟ ما در جلد پیشین در مورد مصدر «س.ل.م.» توضیح کاملی آوردیم که به معنای اتحاد، یکپارچگی امت و یا سازگاری درونی است. در اینجا می خواهیم این نکته را اضافه کنیم که این گونه مشتقات مصدر «س.ل.م.» باید به معنای تسلیم شدن برداشت شود. چه شاهدی بهتر از خود قرآن که در سوره آل عمران چندین بار اهل کتاب را مخاطب قرار می دهد و سپس می گوید:

- **وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكَفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۸۰)**
 - و نه اینکه به شما دستور دهد که فرشتگان و پیامبران را، پروردگار خود انتخاب کنید. آیا شما را، پس از آنکه **مسلمان** شدید، به کفر دعوت می‌کند؟! (۸۰)
 - **قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ عَلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَالنَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (۸۴)**
 - به خدا ایمان آوردیم، و (همچنین) به آنچه بر ما و بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل گردیده، و آنچه به موسی و عیسی و (دیگر) پیامبران، از طرف پروردگارشان داده شده است، ما در میان هیچ یک از آنان فرقی نمی‌گذاریم، و در برابر (فرمان) او **تسلیم** هستیم.
- [مکارم شیرازی]

پس وقتی در آیه ۸۵ می‌خوانیم:

- **وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۸۵)**
 - و هر کس جز اسلام (و تسلیم در برابر فرمان حق)، آیینی برای خود انتخاب کند، از او پذیرفته نخواهد شد، و او در آخرت، از زیانکاران است.
- [مکارم شیرازی]

روشن است که در اینجا باید واژه اسلام را به معنای تسلیم شدن (در برابر خدا یا پیامبر) و یا بهتر بگوییم باید تسلیم شدن در برابر تفکرات آریوسی یا همان توحید مد نظر آریوسی‌ها برداشت کنیم. پس اگر در آیه ۱۰۲ می‌خوانیم:

- **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۱۰۲)**
 - ای کسانی که ایمان آورده‌اید! آن چنان که حق تقوی و پرهیزکاری است، از خدا پرهیزید! و از دنیا نروید، مگر اینکه مسلمان باشید! (باید گوهر ایمان را تا پایان عمر حفظ کنید!) (۱۰۲)
- [مکارم شیرازی]

در واقع باید این عبارات را به این صورت ترجمه کنیم که «ای کسانی که ایمان آورده‌اید آن چنان که حق تقوی و پرهیزکاری است، از خدا پرهیزید! و از دنیا نروید، مگر اینکه تسلیم تفکرات توحیدی آریوسی شده باشید.»

۳-۲- سوره ۳۳ (سوره احزاب) آیه ۴۰ (Surah 33:40; al-ahzāb) :

سوره ۳۳ قرآن با فرنام «احزاب» [al-ahzāb] از دسته سوره‌های جالب قرآن است. یک سری آیات این سوره باور پذیر نیست. تشریح انگیزه‌ی سرودن این سوره همتی جدا می‌طلبد. ولی این سوره بر خلاف نامش، بیشتر به احکامی در مورد زنان [خصوصاً زنان پیامبر] می‌پردازد. این سوره از همان ابتدا تاکید دارد که فرزند خوانده، فرزند حقیقی نیست و زنانی که با آنها ظاهر می‌کنید، مادران شما نیستند. اتفاقات حیرت آور این سوره که در داستان زید ابن حارثه منعکس می‌شود، دستورات الله به پیامبر در مورد زنانش، تعیین نوبت همخوابگی زنان پیامبر، و نقض همان دستورات در یک آیه بعد؛ همه و همه کتاب مقدس مسلمانان را به شکل عجیبی نمایش می‌دهد. در این سوره یک بار نام محمد دیده می‌شود که درخور بررسی است.

در آیه ۴۰ سوره احزاب می‌خوانیم:

• مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا (۴۰)

• محمد پدر هیچ‌یک از مردان شما نبود، ولی رسول خدا و خاتم و آخرین پیامبران است و خداوند به هر چیز آگاه است. (۴۰)
[مکارم شیرازی]

کارل هاینتس اولیگ معتقد است که این آیه احتمالاً در زمان مامون عباسی وارد قرآن شده است. ما ملزم به این هستیم که گفته‌ی اولیگ را نقد کنیم. زیرا اگر آیه ۴۰ به همراه آیات قبلی لحاظ شود؛ آنگاه این آیه دیگر در زمان مامون عباسی نگارش نشده؛ مگر آنکه صرفاً همین یک آیه و یا حتی نام محمد به این سوره اضافه شده باشد. در این رابطه اگر از آیه ۳۷ تا ۴۰ را مطالعه کنیم، خواهیم دید که این همان آیاتی است که به داستان زید ابن حارثه و همسرش زینب پرداخته که بر طبق این داستان محمد به فرزند خوانده‌اش - زید ابن حارثه - می‌گوید که زنت را طلاق بده، و پس از مدتی؛ آیه‌ای دیگر را از سمت الله می‌آورد با این مضمون که خداوند به من فرمان داده که با زنت ازدواج کنم. این همان آیاتی است که یوحنا دمشقی را به حیرت فرو برده، تا جایی که لازم می‌بیند در مورد آن قلم به دست گیرد و مطالبی را انشا کند. آن قدر این آیات برای یوحنا عجیب است که وی ترجیح می‌دهد دو بار این داستان را تکرار کند تا به مخاطبین کتابش اطمینان دهد که آن چیزی که خوانده‌اند را درست فهمیده‌اند. او آن چنان که خود می‌گوید، باور نمی‌کند که کسی بتواند همسرش را تاخت بزند یا همسر فرد دیگری را با این ترفند بر باید و در عین حال ادعای پیامبری هم داشته باشد. این نشان می‌دهد که بر خلاف ادعای مسلمین امروزی، اخلاقیات قرآن مبتنی بر فرمان الهی، برای مردم سده هفتم و هشتم میلادی نیز قابل

پذیرش نیست. چه آنکه این فرامین اخلاقی امروزه موضوعیت داشته باشد. به هر حال باید توجه داشت که یوحنا داستان کلی این آیات را نقل کرده و هرگز سخنی از آیه‌ی ۴۰ سوره احزاب به میان نیاورده و به اتفاقات قبل از این آیه اشاره دارد. به نظر بهتر است یک بار آیات مورد بحث را مطالعه کنیم.

آیات ۳۷ تا ۴۰ سوره احزاب:

• به خاطر بیاور زمانی را که به کسی که خداوند به او نعمت داده بود و تو نیز به او نعمت داده بودی میگفتی همسرت را نگاه دار و از خدا پرهیز (و پیوسته این امر را تکرار می نمودی) و تو در دل چیزی را پنهان می داشتی که خداوند آن را آشکار می کند، و از مردم می ترسیدی در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی، هنگامی که زید از همسرش جدا شد ما او را به همسری تو در آوردیم تا مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسرخوانده‌های آنها هنگامی که از آنان طلاق گیرند نباشد، و فرمان خدا انجام شدنی است. (۳۷) هیچ گونه جرمی بر پیامبر در آنچه خدا بر او واجب کرده است نیست، این سنت الهی در مورد کسانی که پیش از این بوده اند نیز جاری بوده است و فرمان خدا روی حساب و برنامه دقیقی است. (۳۸) [...] محمد پدر هیچ یک از مردان شما نبود، **ولی رسول خدا و خاتم و آخرین پیامبران است** و خداوند به هر چیز آگاه است. (۴۰)

اگر به انتهای آیه‌ی ۴۰ نگاه کنید؛ عدم انسجام محتوایی این بخش؛ قول اولیگ را بیش از پیش معقول می نماید زیرا مفسران اسلامی تصور می کنند که این آیه در رابطه با آیات قبل آمده است که نشان دهد محمد؛ پدر زید ابن حارثه نیست و این مسئله که زید، فرزند خوانده‌ی اوست دلیل نمی شود که محمد پدر او باشد. ولیکن ادامه‌ی این آیه صراحتاً می گوید «**ولی او رسول الله و خاتم انبیاست.**» اگر بپذیریم که این آیه در پیوستگی با آیات قبل آمده آنگاه به نحوی آشکار این بخش، بی معنا به نظر می رسد. تصور کنید که محمد در نظر دارد که با همسر پسرخوانده‌اش همخواب شود از این رو؛ این آیه را نقل می کند که «محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست، ولی او رسول الله و خاتم الانبیاست.» به وضوح بخش آخر این آیه بی ارتباط به بخش اول آن آمده است. نکته حیرت انگیز سوره احزاب آن است که در همین سوره دستور داده می شود که «کسی حق ندارد با زنان پیامبر ازدواج کند» و چنانکه می دانیم زنان پیامبر به حکم آیه ۶ همین سوره، «**ام المومنین**» یا «**مادر مومنین**» هستند. در این آیه می خوانیم:

• پیامبر نسبت به مؤمنان، از خود آنها اولی است، و همسران او مادران آنها (مؤمنان) محسوب می‌شوند، و خویشاوندان نسبت به یکدیگر از مؤمنان و مهاجران در آنچه خدا مقرر داشته اولی هستند، مگر اینکه بخواهید نسبت به دوستانشان نیکی کنید (و سهمی از اموال خود به آنها بدهید) این حکم در کتاب الهی نوشته شده است. (۶) [مکارم شیرازی]

با مطالعه این آیات، چه برداشتی باید از این بخش داشته باشیم؟ با رای ما، به نظر می‌رسد که رای کارل هاییتس اولیگ صحیح باشد و آیه ۴۰ در زمان دیگری به این سوره اضافه شده است. ولو آنکه آیات قبلی در زمان یوحنا دمشقی موجود بوده باشد. به همین دلیل است که اکثر اسلام پژوهان تجدید طلب نیز معتقدند که در اینجا ظاهراً نام «محمد» واقعاً به یک پیامبر عرب اشاره می‌کند؛ گرچه در همینجا نیز می‌توان این واژه را «برگزیده» ترجمه کرد بدون آنکه خللی در مفهوم آیات ایجاد شود ولی روشن است که بحث صرفاً ترجمه لفظی آیه نیست؛ بلکه ما می‌خواهیم بدانیم «محمد» یا «برگزیده‌ی» این آیه، به چه کسی اشاره دارد و این اسلام شناسان معتقدند که ظاهراً مضمون این آیه به یک «فرد واقعی و تاریخی» اشاره دارد.

گرچه با وجود اقوال بالا نباید فراموش کنیم که در اینجا نیز «گمنامی محمد» حفظ شده و نام وی به هیچ فرد، خانواده، قبیله یا عشیره‌ای پیوند نخورده است. چنانکه می‌بینیم در اینجا تأکید بر این است که «محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست» این می‌تواند این گونه ترجمه شود که «برگزیده پدر هیچ یک از مردان شما نیست. وی رسول الله و خاتم الانبیاست.» به روشنی می‌بینیم که در این سوره نیز برگزیده می‌تواند هر کسی باشد که «عیسی ابن مریم» محتمل‌ترین آنان است. این پرسشی به حق است که اگر محمد فردی واقعی است که در سده هفتم زیسته و به عنوان اولین پادشاه و از آن مهم‌تر به عنوان پیامبر عرب شناخته شده است، پس چرا وی هیچ نسبی ندارد و نام وی هرگز همراه با نسب وی مطرح نمی‌شود؟ جالب آنکه نه در سکه‌ها و کتیبه‌ها و بردی‌های این عصر؛ بلکه حتی در قرآن، کتاب مقدس مسلمانان نیز نام وی هرگز همراه با نسب وی تکرار نشده است. در واقع اگر سیره‌های دوران متاخر نبودند، ما تا امروز، هرگز نام محمد را همراه با نسب وی نمی‌شنیدیم.

نکته دیگر در مورد پانام‌های به کار رفته در این آیه است؛ گروه دیگری از اسلام شناسان متجدد معتقدند که اگر لحظه‌ای به این بیندیشم که در اینجا محمد؛ نام پیامبر عرب‌ها نیست بلکه در جایگاه صفتی برای عیسی و به معنای برگزیده به کار رفته است؛ آنگاه می‌توان گفت که سرودن این آیه چندان متاخر نیست ولیکن در زمانی که

قرآن تدوین می‌شده، این آیه را در کنار آیات ۳۷ تا ۳۹ سوره احزاب قرار داده‌اند. به صفاتی که در این آیه به کار رفته دقت کنید: برگزیده [=محمد]؛ رسول الله و خاتم الانبیا. چنانکه می‌دانیم دست کم از زمان ترتولیان، صفت خاتم انبیا را به عیسی ابن مریم نسبت داده‌اند. گرچه این لقب را به مانی نیز حمل کرده‌اند ولی روشن است منظور این آیه مانی نیست. همچنین بنا بر نوشته‌های کتیبه‌های قبه الصخره می‌دانیم که عنوان «رسول الله» در این زمان (به صورت عرفی) برای «عیسی» نیز به کار می‌رفت تا اینکه به تدریج این عنوان صرفاً برای محمد در جایگاه پیامبر اسلام به کار می‌رود.

یک مسئله دیگر که قابل تامل است و به بحث ما نیز مربوط بوده؛ این است که یوحنا دمشقی توضیحات این آیات را متعلق به «کتاب زنان» [=سوره نسا] می‌داند. جالب اینکه آیات زیادی از سوره احزاب متعلق به زنان پیامبر، رابطه‌ی پیامبر با زنان و به طور کلی احکامی درباره زنان است. پس معقول است که این آیات مرتبط با کتاب زنان [=سوره نسا] باشد؛ که اگر چنین باشد این مسئله بار دیگر نشان می‌دهد که تا زمان یوحنا دمشقی؛ قرآن به شکل امروزی آن تدوین نشده است.

به هر حال، من حیث المجموع، با آنچه در آیات این سوره مطالعه می‌کنیم، می‌توانیم واژه محمد را در پیوند با یک پیامبر عرب که **روند تاریخی شدن وی طی شده**، ملاحظه کنیم زیرا در آیات ۵۰ تا ۵۳ این سوره می‌خوانیم که الله، زنان بی‌شماری را برای پیامبر حلال کرده است، و شگفت آنکه الله اعراب، در مورد رختخواب پیامبر هم نظر می‌دهد، سپس یک آیه پس از این آیات، نکاح یا تاخت زدن زنان را برای پیامبر، غیرقانونی تلقی کرده و به طرز حیرت آوری همینجا هم گرفتن کنیز را استثنا می‌شمارد. این‌ها آیات شگفت‌انگیزی است که «لزوماً» نمی‌توان گفت در دل خود واقعیت تاریخی را حمل می‌کنند زیرا ممکن است که داستان‌های یک شیخ یا سید عرب دست به دست می‌شده و به قرآن اضافه شده باشد، یا برای مثال سیاسیون آینده برای بهره برداری سیاسی، از فاکتور دین استفاده کرده باشند و این آیات را به کتاب مقدس افزوده باشند در این صورت چنانکه اولیگ می‌پندارد این آیات در زمان عباسیان به قرآن اضافه شده است. هر چه هست حضور این آیات در قرآن به روشنی اعلام می‌دارد که سوره احزاب «در سنت عربی» سروده شده، زیرا در سنت مسیحی این کارها نه تنها مجاز نیست بلکه در تاریخ مسیحیت سعی زیادی برای مقابله با امور شهوانی خصوصاً در مورد پیامبر مسیحیت شده است تا جایی که سعی

داشته‌اند هویت مریم مجدلیه و حتی فرزندی که در شکم او بوده را انکار کنند. با این توضیحات قبل از اینکه به نقد و بررسی سوره محمد پردازیم، مرور این آیات خالی از لطف نیست:

• ای پیامبر! ما همسران تو را که مهرشان را پرداخته‌ای برای تو حلال کردیم، و همچنین کنیزانی که از طریق غنائمی که خدا به تو بخشیده است مالک شده‌ای و دختران عموی تو، و دختران عمه‌ها، و دختران دائی تو و دختران خاله‌ها که با تو مهاجرت کردند، هر گاه زن با ایمانی خود را به پیامبر ببخشد (و مهری برای خود قائل نشود) چنانچه پیامبر بخواهد می‌تواند با او ازدواج کند اما چنین ازدواجی تنها برای تو مجاز است نه سایر مؤمنان، ما می‌دانیم برای آن‌ها در مورد همسرانشان و کنیزانشان چه حکمی مقرر داشته‌ایم (و مصالح آن‌ها چه اینجا می‌کند) این به خاطر آن است که مشکلی (در ادای رسالت) بر تو نبوده باشد، و خداوند آمرزنده و مهربان است. (۵۰) و (موعد) هر یک از همسرانت را بخواهی می‌توانی بتاخیر اندازی و هر کدام را بخواهی نزد خود جای دهی، و هر گاه بعضی از آن‌ها را که بر کنار ساخته‌ای بخواهی نزد خود جای دهی گناهی بر تو نیست این حکم الهی برای روشنی چشم آن‌ها و اینکه غمگین نباشند و به آنچه در اختیار همه آنان می‌گذاری راضی شوند نزدیکتر است و خدا آنچه را در قلوب شما است می‌داند و خداوند از همه اعمال و مصالح بندگان با خبر است و در عین حال حلیم است و در کیفر آن‌ها عجله نمی‌کند. (۵۱) بعد از این دیگر زنی بر تو حلال نیست و نمی‌توانی همسرانت را به همسران دیگری تبدیل کنی (بعضی را طلاق دهی و همسر دیگری بجای او برگزینی) هر چند جمال آن‌ها مورد توجه تو واقع شود، مگر آنچه که به صورت کنیز در ملک تو در آید و خداوند ناظر و مراقب هر چیز است (و به این ترتیب فشار قبایل را در اختیار همسر از آن‌ها از تو برداشتیم. (۵۲) ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در بیوت پیامبر داخل نشوید مگر به شما اجازه برای صرف غذا داده شود (مشروط بر اینکه قبل از موعد نیائید و) در انتظار وقت غذا ننشینید، اما هنگامی که دعوت شدید داخل شوید و وقتی غذا خوردید پراکنده شوید، و (بعد از صرف غذا) به بحث و صحبت ننشینید، این عمل پیامبر را ناراحت می‌کند ولی او از شما شرم می‌کند، اما خداوند از (بیان) حق شرم ندارد و هنگامی که چیزی از وسائل زندگی (به عنوان عاریت) از آن‌ها (همسران پیامبر) می‌خواهید از پشت پرده بخواهید، این کار دل‌های شما و آن‌ها را پاکتر می‌دارد، و شما حق ندارید رسول خدا را آزار دهید و نه هرگز همسران او را بعد از او به همسری خود در آورید که این کار نزد خدا عظیم است! (۵۳)

[مکارم شیرازی]

۳-۳- سوره ۴۷ (سوره محمد) آیه ۲ (Surah 47:2; mūḥāmmād) :

سومین باری که نام محمد در قرآن دیده می‌شود در سوره‌ای با همین عنوان است. سوره محمد

[mūḥāmmād] در همان آیات ابتدایی، نام محمد را به این صورت می‌آورد که:

• وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ (۲)

• و کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند به آنچه بر محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده، و همه حق است و از سوی پروردگار، نیز ایمان آوردند خداوند گناهانشان را می‌بخشد و کارشان را اصلاح می‌کند. (۲)

[مکارم شیرازی]

جالب است که در این آیه نیز، هیچ خبری از خانواده محمد نیست و گمنامی وی حفظ شده است. حیرت

انگیز است که در حالی که عیسی در اکثر مواقع با نام مادرش مریم توصیف می‌شود ولی محمد اینگونه نیست و

همین مسئله ما را به سمت این فرض رهنمون می‌کند که بار دیگر می‌بایست این کلمه را در جایگاه پاژنامی برای

عیسی و به معنای «برگزیده» مطالعه کنیم. پس اگر چنین باشد این آیه به این شکل خوانده می‌شود که:

• و کسانی که ایمان آوردند [...] به آنچه بر «برگزیده» نازل شده، [...] نیز ایمان آوردند.

به طور کلی سوره‌ی محمد، یکی از سوره‌های پیکارجویانه قرآن است که مجموعه‌ای به هم پیوسته از

گفتاوردهای جداگانه، انبوهی از تهدید کافران و وعده بهشت به مومنان و چندی آیات ستیزه‌جویانه را در کنار

هم قرار داده است. به این مجموعه پیش‌گویی‌های آخرالزمانی و پندهای اخلاقی را نیز باید اضافه کرد. عدم

انسجام متن در این آیات پژوهشگر را گیج و سردرگم ساخته و به گمانه زنی سوق می‌دهد.

کارل هاینتس اولیگ معتقد است که اگر ما سوره ۱۹ (سوره مریم) آیه ۳۰ را کمک بگیریم به نتایج جالبی

می‌رسیم. در این سوره گفته شده:

- قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا (۳۰)
- (ناگهان عیسی زبان به سخن گشود) گفت من بنده [=رعیت یا خدمتکار] خدایم به من کتاب (آسمانی) داده و مرا پیامبر قرار داده است. [مکارم شیرازی]

گرچه این گونه آیات درباره موسی نیز دیده می شود؛ ولی با توجه به اینکه در آیهی دوم سوره محمد گفته شده:

- «آن ها که به آنچه بر برگزیده نازل شده ایمان آوردند [...] خداوند گناهانشان را می بخشد و کارشان را اصلاح می کند» [مکارم شیرازی]

بنابراین می توان این آیه را چنین برداشت کرد که سخن از بخشش گناهان توسط «عیسی بن مریم» است. این فعلی است که در تاریخ مسیحیت، همواره به عیسی نسبت داده شده، جالب است که من به هر ترجمه ای نگاه انداختم ادامه ی آیه ی فوق را بدین شکل ترجمه کرده است که خدا گناهان آن ها را می بخشد. (فقط فولادوند کلمه خدا را در کمانک قرار داده) ولی واقعیت این است که در اینجا معلوم نیست که فعل «بخشیدن» به خدا بازمی گردد یا به «محمد»؟ یک بار دیگر آیه را بخوانیم:

- و کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند به آنچه بر «برگزیده» نازل شده، و همه حق است و از سوی پروردگار، نیز ایمان آوردند، گناهانشان را می بخشد و کارشان را اصلاح می کند.

در سنت اسلامی چون بخشش گناهان کار خداوند است در اینجا مرجع بخشش را به خداوند برگردانده اند ولی این آیه روشن نمی کند که برگزیده گناهان را می بخشد یا خداوند؟ و می دانیم که بخشش گناهان (soteriology) چیزی است که با نام عیسی گره خورده است. پس این احتمال هست که سه آیه اول در سنت مسیحی سروده شده باشد. زیرا به نظر می رسد که آیه یک تا سه این سوره، در یک بافت سروده شده ولی به ناگاه موضوع آیه چهارم عوض شده و دستوری به شدت خشن به مومنان می دهد.

به این آیات توجه کنید:

- کسانی که کافر شدند و مردم را از راه خدا بازداشتند اعمالشان را نابود می‌کند. (۱) و کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند به آنچه بر محمد [=برگزیده] نازل شده، و همه حق است و از سوی پروردگار، نیز ایمان آوردند خداوند گناهانشان را می‌بخشد و کارشان را اصلاح می‌کند. (۲) این به خاطر آن است که کافران از باطل پیروی کردند و مؤمنان از حقی که از سوی پروردگارشان بود، این‌گونه خداوند برای مردم زندگیشان را توصیف می‌کند. (۳)

[مکارم شیرازی]

ولی در آیه‌ی چهارم گفته می‌شود که:

- هنگامی که با کافران در میدان جنگ رو به رو می‌شوید گردن‌هایشان را بزنید، و همچنان ادامه دهید تا به اندازه کافی دشمن را درهم بکوبید، در این هنگام اسیران را محکم ببندید، سپس یا بر آنها منت گذارید (و آزادشان کنید) یا در برابر آزادی از آنها فدیّه [=جزیه] بگیرید، و این وضع همچنان ادامه یابد تا جنگ بار سنگین خود را بر زمین نهد، برنامه این است، و هر گاه خدا می‌خواست خودش آنها را مجازات می‌کرد، اما می‌خواهد بعضی از شما را با بعضی دیگر بیازماید، و کسانی که در راه خدا کشته شدند خداوند هرگز اعمالشان را نابود نمی‌کند. (۴)

[مکارم شیرازی]

چنانکه می‌بینید این یکی از خشونت طلبانه‌ترین آیات قرآن است. به نظر ما این آیات در زمانی سروده شده که سرایندگان قرآن، قدرت کافی برای هر گونه خشونت ورزی را داشتند. جالب است که جزیه گرفتن که چندین بار در قرآن آمده، همان «سرگزیت» یا «گزیت» خسرو پرویز است که اینک قرآن [جنبش قرآنی] این لفظ که برای مالیات بر غیرزرتشتی‌ها به کار رفته را معرب ساخته و به همان شکل بازتاب می‌دهد. ما در واپسین فصل این کتاب به این مطلب باز می‌گردیم ولی در اینجا، اینکه تصور کنیم این‌گونه آیات از طرف خداوند عالم نازل شده واقعاً نابخردانه است. اگر بتوان خدایی برای جهان متصور شد آنگاه چطور می‌توان این آیات غیر عقلانی را به وی نسبت داد؟

یک نکته دیگر اینکه در آیه ۱۳ و ۱۵ این سوره می‌خوانیم:

• و چه بسیار شهرهایی که از شهری که تو را بیرون کرد پر قدرت تر بودند، ما همه آن‌ها را نابود کردیم، و یآوری نداشتند! (۱۳) [...] توصیف بهشتی که به پرهیزگاران وعده داده شده چنین است که در آن نهرهایی از آب صاف و خالص است که بدبو نشده. و نهرهایی از شیر که طعم آن دگرگون نگشته، و نهرهایی از شراب (طهور) که مایه لذت نوشندگان است، و نهرهایی از عسل مصفی، و برای آن‌ها در آن از تمام انواع میوه‌ها وجود دارد (و از همه بالاتر) آمرزشی است از سوی پروردگارشان، آیا چنین کسانی همانند کسانی هستند که همیشه در آتش دوزخند و از آب جوشان نوشانده می‌شوند که امعاء آن‌ها را از هم متلاشی می‌کند؟! (۱۵)

[مکارم شیرازی]

با روش تحلیل محتوا و تطبیق تاریخی آیات در اینجا چه چیزی می‌بینیم؟

در آیه ۱۳ گفته شده که تو را از شهرت بیرون کردند و در آیه ۱۵ توصیفات نهرهای بهشتی آمده که یوحنا دمشقی به آن‌ها اشاره می‌کند. پس با این اوصاف می‌توان حدس زد این آیات در زمانی که اولین زندگی‌نامه‌ها برای محمد تنظیم می‌شده سروده شده باشد و این یعنی از دهه ۷۳۰ تا دهه ۷۵۰ میلادی، در زمان سلطنت هشام ابن عبدالملک این آیات سروده و تدوین شده‌اند.

در مجموع از آنچه گفته شد چنین برمی‌آید که نمی‌توانیم نتیجه‌گیری دقیق و بدون چون و چرایی داشته باشیم. به نظر می‌رسد آیات یک تا سه سوره محمد نیز، در زمانی متاخر سروده شده که روشن نیست باید واژه محمد را نام پیامبری عرب در نظر بگیریم یا پاژنامی که معنای «برگزیده» می‌دهد.

۳-۴- سوره ۴۸ (سوره فتح) آیه ۲۹ (Surah 48:29; Fath) :

آخرین آیه‌ای که فرنام یا پاژنام محمد در آن به کار رفته، آیه ۲۹ از سوره فتح [Fath] است که اتفاقاً بسیار مهم و جالب توجه است. چرا؟ ابتدا به این آیه بپردازیم سپس دلایل آن را بیان می‌کنیم.

• **مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ** وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيَّمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا (۲۹)

• **محمد فرستاده خدا** است و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید، و در میان خود مهربانند، پیوسته آن‌ها را در حال رکوع و سجود می‌بینی، آن‌ها همواره فضل خدا و رضای او را می‌طلبند، نشانه آن‌ها در صورتشان از اثر سجده نمایان است، این توصیف آن‌ها در تورات است، و توصیف آن‌ها در انجیل همانند زراعتی است که جوانه‌های خود را خارج ساخته، سپس به تقویت آن پرداخته، تا محکم شده، و بر پای خود ایستاده است، و به قدری نمو و رشد کرده که زارعان را به شگفتی وامی‌دارد! این برای آن است که کافران را به خشم آورد، خداوند کسانی از آن‌ها را که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند وعده آمرزش و اجر عظیمی داده است. (۲۹)

[مکارم شیرازی]

سوره فتح از دسته سوره‌هایی است که چندان طولانی نیست. ۲۹ آیه دارد و در آخرین آیه آن چنانکه دیدیم لفظ «محمد» آمده است اما از بین چهار دفعه‌ای که نام محمد در قرآن آمده، این تنها باری است که عبارت آشنای «محمد رسول الله» دیده می‌شود. در هیچ کجای دیگر قرآن این شعار بنیادین مسلمانان دیده نمی‌شود. اما کدام نکات جالبی در این سوره وجود دارد که ما را به تامل وامی‌دارد؟ بهتر است پاسخ این سوال را از قول یهودا دی نوو و جویدیت کورن بیان کنیم:

• این سوره شامل دو اعلامیه رسمی است: یکی از آن‌ها در سال ۷۷ هجری روی سکه‌ها ضرب شد، (و در دو جای دیگر قرآن دیده می‌شود): هوالذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله: [یعنی] «اوست کسی که پیامبر خود را قصد هدایت با آیین درست روانه ساخت تا آن را بر تمام ادیان

دیگر پیروز گرداند.» (آیه ۲۸ سوره ۴۸)؛ و دیگری بلافاصله پس از آن می‌آید و در سال ۷۱ هجری روی سکه‌ها ضرب شد: محمد رسول الله [یعنی] «محمد رسول خداست» (آیه ۲۹ سوره ۴۸) این نشان می‌دهد که این آیه "در محیطی رسمی" تنظیم شده است. همین قسمت این چنین ادامه می‌یابد: و الذین معه اشد من الکفار رحما بینهم: [یعنی] «و کسانی که با اویند بر کافران سختگیر و با دیگران مهربانند.» (آیه ۲۹ سوره ۴۸) ما این را نیز اعلامیه‌ای رسمی در مورد رفتار مورد انتظار مومنان می‌یابیم. مومنان یکدیگر را دوست داشته باشند و در برابر غیرمومنان سختگیرانه اقدام کنند. این رویکرد ... رویکرد دین رسمی قبل از ولید [ابن عبدالملک] نبوده است. این ملاحظات تاریخ این سوره را به هر زمانی پس از اوایل قرن هشتم می‌رساند.

این سوره شامل تنها اشاره به مکه (آیه ۲۴ سوره ۴۸) و به اعراب (آیه ۱۱ سوره ۴۸) [۱۹] در سرتاسر قرآن است. این امر حاکی از آن است که این سوره در شرایطی متفاوت از اغلب بخش‌های دیگر قرآن تدوین شده است. و به نظر ما این اشارات تاریخ آن را به زمانی که «سیره» نوشته می‌شده یا بعد از آن یعنی اواسط تا اواخر قرن هشتم می‌رساند.^{۲۰}

یهودا دی نوو و جودیت کورن در ادامه چنین می‌افزایند که:

- «نمی‌توان گفت که در اینجا منظور از محمد یک اسم خاص بوده یا یک صفت. اما با توجه به لحن کلی اعلامیه و تاریخ احتمالاً متاخر این سوره، معتقدیم که اسم بودن آن محتمل‌تر است.»^{۲۱}

اگر بخواهیم نظر این دو باستان‌شناس اسرائیلی را توضیح دهیم آن‌ها چنین می‌پندارند که در اینجا نام محمد به عنوان «اسم» به کار رفته؛ به این دلیل که این اعلامیه‌ای رسمی و حکومتی است و بسیار متاخرتر از آن چیزی است که روایات متعارف می‌گویند. بنابراین در چنین شرایطی احتمال آنکه منظور از محمد، نام پیامبر اعراب باشد

19- روشن نیست منظور دی نوو و کورن از این عبارت که نام اعراب فقط یک بار در سرتاسر قرآن آمده است چیست، زیرا در ادامه همین آیات هم واژه اعراب، دیده می‌شود و در کل، در قرآن ده بار به طور مستقیم به اعراب بادیه نشین اشاره شده است.

20- ر ک چندراهی‌های گذر به اسلام (Crossroads to Islam) دی نوو، یهودا؛ کورن، جودیت، ترجمه س. تیسفون، ص ۲۸۵ و

افزایش می‌یابد، زیرا اعراب در این شرایط، دیگر با محمد آشنا هستند. از آنجا که نام مکه هم در همین سوره به کار رفته پس احتمالاً این آیه در زمان سیره‌ها تنظیم شده است.

گفتنی است که در آیه ۲۸ این سوره اعلامیه رسمی دیگری دیده می‌شود که در آن گفته شده:

- هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا (۲۸)
 - او کسی است که رسولش را با هدایت و دین حق فرستاده، تا آن را بر همه ادیان پیروز کند، و کافی است که خدا شاهد این موضوع باشد.
- [مکارم شیرازی]

در جلد پیشین در مورد این آیه اخیر که بر روی سکه‌ها ضرب شده در بخش عبدالملک و فرزندش ولید توضیح مبسوطی آوردیم پس در این مورد خواننده را به آنجا ارجاع می‌دهیم. به نظر ما استدلال دی نوو و کورن کاملاً منطقی است. با تمام این توضیحات چیزی که مسلم به نظر می‌رسد این است که آیه ۲۹ سوره فتح حتی در زمان عبدالملک هم سروده نشده، چه آنکه قبل‌تر از وی سروده شده باشد زیرا واضح است که نه تنها لحن آیه متفاوت است آن چنان که تو گویی اعلامیه حکومتی پیش روی ماست؛ بلکه در این سوره عناصر متأخری دیده می‌شود که انگار در زمان سیره‌ها نوشته شده و هرگز در دیگر آیات قرآن دیده نمی‌شود.

نکته مهم اینکه در قرآن یک بار هم واژه «**احمد**» را در سوره ۶۱ (سوره الصف) آیه ۶ می‌بینیم. در این آیه

آمده است:

- وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ «**أَحْمَدُ**» فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ (۶)
- و به یاد آورید هنگامی را که عیسی پسر مریم گفت: ای بنی اسرائیل! من فرستاده خدا به سوی شما هستم در حالی که تصدیق کننده کتابی که قبل از من فرستاده شده یعنی تورات می‌باشم، و بشارت دهنده به رسولی هستم که بعد از من می‌آید، و نام او «**احمد**» است، هنگامی که او (احمد) با معجزات و دلائل روشن به سراغ آن‌ها آمد گفتند این سحری است آشکار! (۶)

[مکارم شیرازی]

در تحلیل این آیه، دقیقاً مانند بالا به نظر می‌رسد که این سوره هم، دست کم در زمان ولید ابن عبدالملک یا بسیار متاخرتر از آن سروده شده باشد. این واقعیت از آنجا روشن می‌شود که آیه ۹ سوره الصف، همان است که بخش ابتدایی آن در سکه‌های عبدالملک ضرب شده؛ ولی گویا در زمان فرزندش ولید، این آیه کامل شده و بر روی سکه‌ها، شکل کامل شده‌ی آن ضرب شده است.

در آیه ۹ سوره الصف می‌خوانیم:

• هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (۹)

• او کسی است که رسول خود را با هدایت و دین حق فرستاد تا او را بر همه ادیان غالب سازد، هر چند مشرکان کراهت داشته باشند. (۹)

[مکارم شیرازی]

آخرین نکته در مورد سوره فتح همان است که کارل هاینتس اولیگ اظهار می‌دارد. به طور خلاصه وی معتقد است که این سوره عملاً از دو بخش تشکیل شده: بخش اول آن، آیات ۱ تا ۲۸ این سوره است که از آیاتی پیکارجویانه و ستیزه‌جویانه تشکیل شده و مفاد آن بیزاری بادیه‌نشین‌ها از جنگیدن، مسئله‌ی پاداش و مجازات، و نیز کامیابی و پیروزیست که از آن خداست. ولی بخش دوم این سوره، آیه ۲۹ همین سوره است که به گونه‌ای نابهنجار فراگیر و طولانی‌تر از آیات قبل همین سوره بوده و مفاد آن نیز صلح آمیز است تو گویی این آیه را همچون اعلامیه‌ای رسمی در پایان یک سوره گنجانده باشند. این احتمال هم وجود دارد که آیه‌ی ۲۴ و ۲۵ همین سوره را نیز به آن افزوده باشند.

ما در جلد پیشین به تفصیل نشان دادیم که در دانش گذشته‌نگاری، این امر مسلمی است که رونویس بردارها از آنجا که تصور می‌کنند «**خود بهتر می‌دانند**»؛ پس در نسخه برداری خود، کلمات کلیدی و داده‌های مهم را هم‌تراز با سطح دانش زمانه‌ی خود تغییر می‌دهند. این مسئله نه تنها برای نوشته‌جات مقدس استثنا نیست بلکه اتفاقاً این احتمال وجود دارد که این نوشته‌جات دستخوش اصلاحات بیشتری شوند تا از گزند تمسخرها و تخریب‌های ناباوران در امان باشند. در اینجا هم آثار دست بردن و تغییرات در متن اصلی، توسط نسخه برداران قرون بعدی دیده می‌شود زیرا وجود نام مکه، در کنار دو آیه پایانی این سوره که به سان اعلامیه‌ای رسمی می‌نمایند؛ این فرض را تقویت می‌کند که این آیات در دوران متاخرتری، در زمان تنظیم سیره‌ها، به این سوره اضافه شده است.

به هر حال در جمع‌بندی این فصل می‌توان گفت که چیزی که از بررسی فرنام یا پاژنام محمد در قرآن به عنوان آخرین سند عربی باقی مانده از قرن هفتم و هشتم میلادی به دست می‌آید می‌توان گمانه‌زنی‌های فوق را این‌گونه طبقه‌بندی کرد که واژه محمد در قرآن می‌تواند واقعاً به پیامبری عرب اشاره کند و یا اینکه این واژه در معنای برگزیده، پاژنامی برای عیسی مسیح باشد و یا هر دو.

گزینه اول می‌تواند تمام چهار باری که نام محمد در قرآن به کار رفته را پوشش دهد؛ ولیکن نباید فراموش کنیم که کاربرد یک نام در یک سند، لزوماً به معنای موجودیت صاحب این نام نیست؛ زیرا می‌تواند کاراکتری خیالی باشد که به یک کتاب اضافه شده این یعنی این احتمال وجود دارد که این واژه در دوره‌ای متاخرتر به قرآن اضافه شده باشد. این احتمال را آیات سوره فتح تقویت می‌سازد. از طرفی گمانی محمد در مقابل عیسی ابن مریم، اشاره سوره محمد به بخشش گناهان، ارتباط مستقیم آیات سوره آل عمران با عیسی مسیح، مقایسه آیه ۱۴۴ سوره آل عمران با آیه ۷۵ سوره مائده (۳:۱۴۴ و ۵:۷۵) و چندین و چند مورد دیگر، احتمال آنکه واژه محمد در جایگاه پاژنامی برای عیسی به کار رفته باشد را بسیار بیشتر از قبل افزایش می‌دهد.

فصل هشتم

پروژه علی سازی (۱)

ALI-making project (1)

عبداللہ، محمد مصطفیٰ را دید [۰۰۰] کہ می گفت «انا سبحان اللہ»

یعنی منم خداوند پاک و پاکیزه و منزہ از همه صفت و وصف،

عبداللہ کہ آن بدید بر زمین افتاد و چون راست باز آمد

امیرالمومنین علی را دید کہ می گفت: «انا الحمد للہ»

یعنی منم آن خداوند کہ آسمان و زمین حمد و ثنای من می گویند...

(بخشی از ام‌الکتاب، قدیمی ترین کتاب نوشته شده توسط شیعیان)

پروژه علی سازی (۱)

Ali-making project 1

۱- پیشگفتار (Introduction) :

درباره محمد بخش بزرگی از گفتنی‌ها را گفتیم، در هفت فصل اخیر **محمد تاریخی شده است**. از این پس، آنچه می‌ماند جریان‌هایی است که بیش از پیش به ما نشان می‌دهد راه را درست رفته‌ایم. پس ما در فصول پیش رو می‌خواهیم به دو «کاراکتر» مهم جهان اسلام بپردازیم. سپس با درکی وسیع‌تر از این عصر، به بازسازی سده هفتم و هشتم میلادی با تمرکز بر «محمدگرایی» بازگردیم.

اولین کاراکتر، علی ابن ابی‌طالب امام اول شیعیان است و دومین نفر، شخصی است که گفته‌اند یکی از فرزندان علی بوده ولیکن به «محمد حنفیه» مشهور شده است. برای ما ایرانیان آن قدر این دو شخصیت نام آشنا هستند که در جهت شناختشان نیازی به مقدمه طولانی نباشد. ولی موظفیم برای ناآگاه‌ترین مخاطبین کتاب نیز، توضیح کوتاهی بیاوریم. لذا این فصل را به علی ابن ابی‌طالب اختصاص دهیم.

از آنچه از روایات متعارف اسلامی برمی‌آید علی ابن ابی‌طالب پسر عموی پیامبر اسلام، مدعی جانشینی او، داماد وی، امام اول شیعیان و خلیفه چهارم مسلمانان بوده است. او پس از کشته شدن عثمان ابن عفان، به ادعای روایات متعارف، خلیفه مسلمین بوده، که خود در شهر حیره [=کوفه] مستقر شده و در سال ۶۶۱ میلادی در همین شهر، توسط فردی از خوارج که نامش ابن ملجم مرادی بوده، کشته می‌شود. چنانکه می‌دانیم وی، پدر امام دوم و سوم شیعیان نیز هست که هر دو نفر در دهه‌های بعدی (۶۷۰ و ۶۸۰ م.) کشته می‌شوند. این روایتی است که

مسلمانان (تواریخ متعارف) ارائه داده‌اند و در کنار عناوین بالا، ده‌ها لقب نیک به «علی» داده‌اند. اما آیا ما نیز می‌بایستی این روایات را بپذیریم؟ این روایات تا چه حد به واقعیت نزدیک است؟ اساساً برای آنکه واقعیت امر را بدانیم چه راهی پیش رو داریم؟

چنانکه مشاهده کردید؛ ما در جلد پیشین، قدم به قدم از ۶۱۰ میلادی تا ۸۲۰ میلادی، «مسیر تاریخی شدن محمد» را طی کردیم، و در نهایت به این مهم رسیدیم که نام محمد از دهه ۶۹۰ میلادی با پیروزی عبدالملک مروان در مقابل زبیریان پدیدار شده است. در این مسیر کمابیش به علی نیز پرداختیم، ولی در اینجا می‌خواهیم وقت خود را به این مسئله اختصاص داده و با تمرکز کافی نسبت به این موضوع، مسیر تاریخی شدن علی را بررسی کنیم. بنابراین؛ بدیهی است که ما باید بار دیگر صفحات تاریخ را باز کرده و نام علی را ردگیری کنیم. ولیکن این بار نه به سده‌ی هفتم و هشتم میلادی، بلکه در ابتدا بایستی که به گذشته‌های بسیار دورتر برویم. جایی که نام علی برای اولین بار در آن مشاهده می‌شود. جایی که ملاحظه می‌کنیم «علی گرابی» از آنجا؛ صدها و حتی هزارها سال پیش به وجود آمده است. پس ابتدا به علی گرابی اولیه قدم بگذاریم و سپس به فضای سده هفتم و هشتم میلادی بازمی‌گردیم.

۲- جنبش فکری ئل‌گرایی؛ عل‌گرایی (*Ēlism intellectual movement*): (علی به مثابه ئلی در اسطوره‌های باستان)

إل، ئل، عل، و یا ئیل؛ در اصل کلمه‌ای سامی است که به معنای خداست. در واقع **ĒL** یا **عل [= ئل، إل]** در کاربرد سامی شمال غربی، یک کلمه عمومی برای هر گونه خدا بوده، علاوه بر این، باید توجه داشت این واژه، اسم خاص یک خدای مجزا هم بود که از دیگر خدایان متمایز می‌شد. **ĒL** **عل [= ئل، إل]** در زبان‌های اکدی، اوگاریتی، عموری [=آموری]، کنعانی، آرامی، سریانی، عبری و حتی عربی، تقریباً در تمام نوشته‌های باستانی دیده می‌شود. در زبان عربی و آرامی و سریانی به اشکال **Elāh**، **Alāh**، **ilāh**، و در عبری با صورت **elōah** دیده می‌شود که مفرد واژه الوهیم یا **elōhîm** است. **عل [= ئل، إل]** در زبان اوگاریتی، شکل جمع به معنای «خدایان»، «الهم» است که معادل «قدرت‌ها» یا «نیروها» در زبان فارسی امروزی و **Powers** در زبان انگلیسی است. با وجود اینکه در زبان عبری، پسوند **«îm»** برای جمع بستن به کار می‌رود، ولی **عل** در کتاب تنخ، کتاب مقدس قوم یهود، به صورت **elōhîm** و غالباً (و نه همیشه) به شکل مفرد با معنای «یک خدا» یا «خدای بزرگ» به کار رفته است. دست کم متکلمین یهودی سعی دارند کلمات **عل [= ئل، إل]** یا الوهیم را در معنای خدای متعال یا «یهوه» به کار ببرند، اگرچه نسخه‌هایی قدیمی از کتاب «تورات» یافت شده که در آن **عل [= ئل، إل]** اسرائیل را به یهوه می‌بخشد. به درستی معلوم نیست که اولین بار، این خدا که شاید باستانی‌ترین خدای تاریخ بشر تا امروز باشد، توسط چه کسانی یا چه گروهی به کار رفته، ولی در تمام مناطق سامی‌نشین و حتی ایران و محدوده‌ی شرق ایران دیده می‌شود.

بنا بر گفته‌ی *The Oxford Companion to World Mythology* تقریباً مسلم به نظر می‌رسد که خدای یهودیان به تدریج از **عل [= ئل، إل]** کنعانی تکامل یافته است، که به احتمال زیاد «خدای ابراهیم» هم بوده است. برای مثال در جایی از کتاب مقدس نوشته شده «من خود را به ابراهیم، اسحاق و یعقوب به عنوان **عل شدایی** نشان دادم، اما من با این نام، [یعنی] یهوه، برای آن‌ها شناخته نشدم.» و در جای دیگری از پیدایش (۱۸:۱۴) گفته می‌شود که «ابراهیم برکت **عل [= ئل، إل]** را پذیرفت» به همین دلیل بسیاری گفته‌اند که این احتمال وجود دارد که ابراهیم، نام **عل [= ئل، إل]** و خدای **عل [= ئل، إل]** را معرفی کرده باشد ولی این ظن را محققان زیادی رد می‌کنند زیرا **عل [= ئل، إل]** کاراکتری چون خدایان اسطوره‌ای باستان دارد و با خدای ابراهیم سازگار نیست،

برای مثال همسر **عل** [=ئِل، اِل] در اسطوره‌ها الهه یا ایزدبانوی آشره **[Asherah]** است. البته این امکان وجود دارد که ابراهیم نام این خدا را از گذشتگان گرفته باشد، ولی آن را (با یک سری تغییرات) برجسته ساخته یا اینکه پس از ابراهیم، ممالک دیگر نام خدای وی را به شکل اسطوره‌ای درآورده باشند. به هر حال چیزی که روشن است؛ **عل** [=ئِل، اِل] در غالب نام‌های افراد یا اماکن یهودی دیده می‌شود. برای مثال یعقوب نام خانه خدا را «بیت ئِل» یا **Bēth ĒL** [=بیت ئیل] می‌گذارد. **Dani-ĒL** یا دانیال [=دانی ئیل] یعنی حکم خدا، **isra-ĒL** یا ایزرائیل یعنی کسی که با خدا گلاویز می‌شود (و برخی گفته‌اند معنای آن «خدا تلاش می‌کند» می‌شود) و یا **ĒL-i-jah** یعنی خدای من یهوه است. مایکل [=مایک ئیل] یا میکائیل نیز به معنای بنده خداست و برخی گفته‌اند اصل آن به شکل **mikā-ĒL** به معنای «کیست مانند خدا» باید برگردانده شود. گابریل که در آوای شرقی، جبرئیل گفته می‌شود و به شکل **Gabri-ĒL** نوشته می‌شود، از کلمه «جبر» در سریانی و عبری مشتق شده و در لغت به معنای مرد خداست و در محتوا به معنای «خدا مبارز من است» می‌باشد. (که عده‌ای جبر را عربی گرفته و به معنای زور و قوه ترجمه کرده‌اند.) این نکته نیز نباید مغفول بماند که **عل** [=ئِل، اِل] در شاخه‌های مختلف و مکاتب مختلف نظری یهود، گرچه به معنای «خدا» برداشت می‌شود ولی کماکان دیدگاه‌های متفاوتی درباره آن وجود دارد. برای مثال اولین آیه‌ی کتاب‌های مقدس سامی یعنی (سفر پیدایش ۱:۱) را در نظر آورید که می‌گوید: «در ابتدا خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید»؛ اینک باید بدانیم که در «کابالایسم» این آیه را این‌گونه تفسیر می‌کنند که «در ابتدا، **آن**، الوهیم را آفرید.» در اینجا منظور از ضمیر اشاره «**آن**»، اشاره به «**عین سوف**» است که شرح ماهیت آن از حوصله این مقال خارج است ولی به طور خلاصه کابالایسم معتقد است که در ابتدا «عین سوف» بود که الوهیم را آفرید و سپس الوهیم، زمین و آسمان را خلق کرد. از این رو وقتی پیدایش ۱:۲۷ می‌گوید: «پس خدا آدم را به صورت خود آفرید. او را به صورت خدا آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید» **پس الوهیم، نه مذکر است و نه مونث، بلکه از دو نیمه مذکر و مونث تشکیل شده که نیمه مذکر آن «یهوه» و نیمه مونث آن «شخینا» [عبری: **שכינה**] است.** معرب شِخینا که شِکینا نیز تلفظ می‌شود همان «سکینه» است و در قرآن ۲:۲۴۸ نیز یک بار آمده است.^{۲۲} لازم به ذکر است که فرقه رائلیان [را-ئیل‌ها] نیز معتقدند که در عبری باستان، الوهیم به معنای «کسانی که از آسمان فرود آمده‌اند» می‌باشد و این یعنی **عل** [=ئِل، اِل] و الوهیم به موجودات

22- سکینه در لغت به معنای آرامش و طمانینه است. سوره بقره، آیه ۲۴۸ نوشته است که: پیامبرشان به آنها گفت: نشانه حکومت او، این است که (صندوق عهد) به سوی شما خواهد آمد. (همان صندوقی که) در آن، آرامشی [سکینه‌ای] از پروردگار شما، و یادگارهای خاندان موسی و هارون قرار دارد، در حالی که فرشتگان، آن را حمل می‌کنند... (۲۴۸)

فضایی اشاره دارد که به زمین آمده و انسان را ساخته و آموزه‌هایی را از طریق پیامبران به انسان‌ها داده‌اند. پس چنانکه می‌بینید گرچه **عل** [= **ئِل**، **إِل**] خدایی نام‌آشنا در فرهنگ منطقه است، ولی برداشت‌ها از ماهیت این خدا کاملاً متفاوت است.

بنابراین بنا بر آنچه در اینجا آوردیم، روشن است که **عل** [= **ئِل**، **إِل**] در فرهنگ سامی، خدایی شناخته شده بوده تا جایی که در فرهنگ عربی به عنوان بزرگترین یا لاقل یکی از بزرگترین خدایان منطقه شناخته شده است. در زبان عربی خدای **عل** [= **ئِل**، **إِل**] به شکل مونث «**إله**» خوانده شده و با حرف تعریف «**أل**» در عربی، نهایتاً این واژه «**إله**» یا «**الله**» خوانده می‌شود. الله، تنها خدای مسلمانان، آن قدر شناخته شده هست که توصیف ویژگی‌های آن، نیازی به شرح بیشتر نداشته باشد؛ ولیکن آیا در جریان‌های فکری این دوره **عل** [= **ئِل**، **إِل**] به شکل دیگری نیز خود را به نمایش گذاشته است؟

پاسخ سوال فوق مثبت است: ئلی یا الی که در عربی «**علی**» و در لهجه‌های دیگر «**علی**» تلفظ می‌شود، قدیمی‌ترین خدای منطقه است که روشن نیست چگونه در مناطق جنوبی ایران به شکل جریانی گنوسی ظهور کرده است. **علی** همچون **اله**، دگردیس شده‌ی **ÉI** است، و این احتمال وجود دارد که **عل** [= **ئِل**، **إِل**] یا جنبش «**عل گرای**» [= **علی گرای**] در این زمان در جنوب ایران شاخه شده باشد ولی جریانی از بین ده‌ها جریان ریز و درشت دیگر در مناطق کرمان و سیستان باشد. **علی** در لغت به معنای «والا» و «بلندمرتبه» است؛ ولی در گردش زبانی نباید ترجمه خاصی شود، مگر آنکه بدانیم جنبش **علی گرای** [= **ئِل گرای**] چه برداشتی از این خدا دارد و چه کیفیاتی را برای وی در نظر گرفته است؛ در آن صورت می‌توان معنای آن را با شرح‌الاسم به آن افزود. مهم این است که جنبش «**علی گرای**» [= **ئلی گرای**] که از جنوب شرق ایران به موازات جنبش «محمدگرایی» به وجود آمده و با عرفان گنوسی در آمیخته، تصویری خداگونه از **علی** دارد.

ما کاملاً آگاه به این مهم هستیم که مانند تمام ادعاهای پیشین این کتاب، موظفیم شواهد و قرائن خود را آورده و به اثبات این ادعاها پردازیم. پس روشن است که راه زیادی تا پایان این فصل باقی مانده است. در اینجا قبل از هر توضیحی بار دیگر باید با فضای سده هفتم و هشتم میلادی، ولی این بار با تفکرات عرفانی عصر که برگرفته از عرفان ایرانی - سوری و عرفان یهودی است، آشنا شویم. در این پیوند، باید گنوسیسم، مانویسم، مزدکیسم و مندائیان را به خوبی بشناسیم.

۳- جریان‌های برخاسته از گنوسیسم (*movements arising from Gnosticism*) :

در جلد پیشین فضای کلی سده هفتم را ترسیم کردیم و گفتیم که هجوم باورهای مختلف از قبیل: بودیسم، زرتشتیانیم، مزدکیسم، مانویسم، زروانیسم، مندائیسیم، یهودیت، مسیحیت و فرقه‌های مختلف این دو دین بزرگ خصوصاً جنگ نظری بین مونوفیزیت‌ها و دیوفیزیت‌ها و مونوتلیتیسیم (میانرژیسیم) در جای به جای منطقه برقرار است. در این دوره، **ایران به واقع به تعبیر مایکل آکسورتی، «امپراطوری عقل»^{۲۳} است.** اما این بار می‌خواهیم فضای گنوسی این دوره را ترسیم کنیم زیرا هم «علی»‌گرایی و هم محمد حنفیه و فرقه‌ی «کیسانیه» از دل جنبش‌های گنوسی این عصر برخاستند. از این رو مهم‌ترین جریان‌های عرفانی و رازآلود این عصر، برگرفته از جریان‌های گنوسی است. ما در اینجا می‌خواهیم در شرح گنوسیسم و فرزندان آن قلم بزنیم، و خواهیم دید که تفکرات این جریان تا چه حد بر زایش جریان‌های اسلامی و تثبیت دینی به نام اسلام در سده نهم میلادی کمک کرده است.

با تسلط کامل اعراب بر مناطق میان‌رودان و بر ایران در شرق، و مناطق شامات، لبنان، فلسطین و مصر در غرب، اندیشه‌ها و «**اسطوره‌های**» گنوسی فرصت دوباره‌ای یافتند تا از طریق افرادی که تحت حاکمیت اعراب در دوران سفیانی (بنی‌امیه) می‌زیستند، اشاعه یابند. در این میان چند شهر مهم مثل حیره یا همان کوفه یکی از مهم‌ترین شهرهای گسترش فرقه‌های افراطی موسوم به غلات شیعه [The ghulāt of Shi'i] شد (که به آنان شیعیان گزافه‌گو نیز گفته می‌شد) و پس از آن با رشد گروه‌ها و فرقه‌های رازآلودی چون جمعیت اخوان‌الصفا [Ikhwan al-Safa] و سپس اسماعیلیه [Isma'ilism] تفکرات رازآلود گنوسی به رازآشنایان منتقل می‌شد. روشن است که در چنین شرایطی، این گونه مکاتب نه در عیان، بلکه به صورت زیر پوستی حرکت کرده و جریان سازی می‌کنند. به زودی خواهیم دید که هم اسطوره‌ی «علی» و هم اسطوره «محمد حنفیه» از دل همین جریان‌ات بیرون آمده‌اند. پس طبیعی است که مختصر زمانی وقت خود را بر آشنایی با گنوسیسم و شرح تاثیرات جریان‌های عرفانی و رازآلود برآمده از آن بگذاریم.

23- Empire of The Mind در اینجا واژه mind به معنای ذهن، روح، یا فکر است؛ ولی بهترین تعبیر در اینجا «عقل» یا «خرد» است. به نظر می‌رسد این واژه را باید هگلی برداشت کنیم. ر.ک. نگاهی دیگر به فرآیند اسلامی شدن ایران، بی‌نیاز،

۳-۱- گنوسیسیم (Gnosticism):

مسئله خیر و شر از دیرباز یکی از بزرگترین دغدغه‌های فلسفی بشر بوده است. در شرق، بودا از دسته فلاسفه‌ایست که مسئله‌ی شر و رنج بشر را گرانیگاه فلسفه خود قرار داده و در کنار آن آئین هندوئیسم در هند و جینیسم در چین نیز به مطالعه شر پرداخته‌اند. اما در یونان گرچه فلاسفه پیشارسطویی به این مسئله پرداخته‌اند ولی در عصر هلنیستی (پس از مرگ ارسطو تا مرگ فلوطین) تمرکز بیشتری بر مطالعه‌ی این پدیده گذاشته شد، چنانکه بخش اعظمی از فلسفه رواقیان را مسئله خیر و شر و البته اخلاقیات در بر گرفته است. از طرف دیگر حتی کلبیان با دیوژن کلبی و اپیکوریان با اندیشه‌های اپیکور به این مسئله پرداخته‌اند. اپیکور شاید معروف‌ترین عبارات را در باب مسئله شر بیان کرده باشد. وی می‌گوید: «آیا خدا خواهان جلوگیری از شر است، اما قادر نیست؟ پس او قادر مطلق نیست. آیا قادر است، ولی خواهان نیست؟ پس او بدخواه است. آیا هم قادر است و هم خواهان است؟ پس شر از کجا آمده است؟»^{۲۴} اپیکور خیلی ساده لذت را فقدان شر تعریف می‌کرد از این رو فلسفه اخلاق خویش را بر این اساس استوار ساخت. وی مرگ را دهشتناک‌ترین شرور در ذهن عوام می‌بیند، از این رو این جمله‌ی معروف خویش را تقریر می‌کند که نباید از مرگ ترسید؛ زیرا وقتی من هستم، مرگ نیست و وقتی مرگ هست، من دیگر وجود ندارم. روشن است که این اندیشه‌ها در طول زمان با یکدیگر همجوشی دارند و به سرعت اذهان دیگر را نیز درو می‌کنند. پس در چنین شرایطی، دیدگاه مردم خاورمیانه بر مسئله شر چه بوده است؟

بدیهی است که پاسخ به پرسش‌هایی که مسئله شر را از جنبه «هستی شناختی» بررسی می‌کنند، می‌تواند بر جهانبینی فرد به طور بنیادینی تاثیر داشته باشد. زرتشتیان‌یسم نیز در ایران باستان در نقد وجودشناختی مسئله شر پا به عرصه حیات نظری بشر گذاشته است. در ایران باستان مسئله شر به تفصیل مورد بررسی قرار گرفته و در این پیوند، ایرانیان سعی داشتند که مسئله خیر و شر را در تقابل با یکدیگر قرار دهند. عدم توجیه هستی شناختی

24- در نوشته‌هایی که از اپیکور باقی مانده، در هیچ‌کجا چنین جملاتی دیده نمی‌شود؛ ولی واقعیت این است که بسیاری از نوشته‌های اپیکور گم شده است. این مسئله را لاکتانز (که نام وی، فصل قبل به عنوان معلم پسر کنستانس آمد و گفتیم که سراینده‌گان قرآن، کتاب «تعالیم الهی» یا «نهادهای» [instituciones] او را مطالعه کرده‌اند) می‌نویسد که اولین بار این برهان را اپیکور طرح کرده است. از آنجا که وی در سده ۳۰۰ میلادی (مرگ حدود ۳۱۷ م.) زندگی می‌کرد و با اپیکور فاصله خیلی کمتری نسبت به ما دارد، احتمالاً این جملات را شخصاً در نوشته‌هایی که امروزه به دست ما نرسیده، مطالعه کرده است. (لاکتانز، *De Ira Dei*، ۱۳، ص ۲۰ به بعد).

شر در کائنات، سبب شد که ایرانیان به این اندیشه نائل شوند که در جهان دو خدا وجود دارد که یکی خدای نیکی و خیر است که آن را زیر فرنام «اهورامزدا» و دیگری خدای خالق شرور است که با واژه «اهریمن» می‌شناسیم. به این دیدگاه «دوگرایی» [دوئالیسم] یا «ثنویت» می‌گویند. همین مسئله (یعنی اعتقاد به ثنویت) مرکز ثقل تفکرات گنوسی است.

گنوسیسم یا گنوستیسیسم^{۲۵} [= Gnosticism] که معرب آن «غنوصیه» بوده، برگرفته از واژه‌ی یونانی «گنوس» به معنای دانش و معرفت است؛ ولی معرفت در کلام گنوسی‌ها، با آنچه ما از دانش عقلی در فلسفه برداشت می‌کنیم تفاوت بنیادینی دارد. معرفت در دیدگاه این گروه بیشتر بر پایه کشف و شهود یا به قولی مکاشفه مستقیم است. از این رو معرفت مد نظر آن‌ها ورای عقل بشری و به نوعی با وحی یا الهامات درونی نزدیکی بیشتری دارد. پس گنوسی‌ها مانند تمام عارفان، رستگاری را امری فردی تلقی می‌کنند. گفتنی است که گنوسی‌ها دو قرن پیش از میلاد در مناطق خاورمیانه پا گرفته و تفکرات آن‌ها بر الهیات یهودی و مسیحی، تاثیر بسزایی داشته است.

چنانکه گفتیم این امر که شر در جهان چگونه به وجود آمده، از همان دیرباز ذهن فلاسفه و عارفان و حتی متکلمان مناطق مختلف خاورمیانه را مشغول ساخته است. اما در اینجا ما با مسئله مبهم و البته قابل تاملی طرف هستیم، زیرا پاسخ به این سوال که «**خیر در جهان ناآگاهانه چگونه به وجود آمده؟**»، دشوارتر از پاسخ به این سوال می‌نماید که «**شر در جهان آگاهانه چگونه به وجود آمده؟**» در این دوران، این پرسش‌های بسیار مهم فلسفی که بدهتاً می‌تواند به جهان کلام، اسطوره‌ها و عارفان بازتابد، ذهن هر تئوریسینی را به خود مشغول داشته است. گنوسیسم و دیدگاه‌های آن، از دل این گونه سوالاتی که خیر و شر را در جهان رصد می‌کند، به وجود آمد. درباره گنوسیسم، به طور کلی، برجسته‌ترین ویژگی این نحله عقیده به «ثنویت» بود. خاستگاه عقاید گنوسی به نحوی خودخواسته سیری و پوشیده است و اساساً این مکتب، به سان فیثاغوریان یونان باستان، از رازآشنایی و مراسمات سیری و رازآلود بهره می‌برد. ولی دیدگاه‌های ثنوی این نحله، محققان را به این دیدگاه سوق داده که

۲۵- چنانکه می‌دانیم حرف A در یونانی پیشوندی منفی کننده است؛ برای مثال تئیسیم (θεός: theos) یعنی خدا باوری و اتئیسیم (ἀθεός: átheos) یعنی خدا ناباوری، و به همین ترتیب گنوسیسم یعنی دانش و معرفت باوری و اگنوستیسیسم یعنی ندانم‌گرایی.

ایران باستان تا حد زیادی بر گنوسیسم و آرای گنوسی‌ها نفوذ داشته است. گرچه این نظریه مخالفان زیادی دارد و با پیدا شدن کتابخانه «نجع حمادی» [Nagaa Hammadi] مخالفانش بیش از پیش هم شده، باری، به هر جهت نمی‌توان از تاثیر اندیشه ایرانیان باستان بر نحله‌های گنوسی چشم‌پوشی کرد. پس ثنویت یا دوئالیسم؛ یعنی عقیده به وجود دو خدا، دو نیروی بنیادین در جهان که با کلید واژه‌های «خیر و شر» می‌شناسیم، «اهورا و اهریمن»، تقابل «جسم و روح» یا «ماده و نفس» و هرگونه دو گرایی که با استعاراتی از قبیل شب و روز، نور و ظلمت و امثال آن بیان می‌شود، ساختار اصلی تفکرات گنوسی را تشکیل می‌دهد.

دیگر عقیده مشترک این نحله، شر بودن «جهان مادی» است. پر واضح است که این عقیده آدمی را به ریاضت و عزلت نشینی سوق می‌دهد؛ زیرا بر پایه این عقیده بدن مادی انسان یا به قولی جسم انسان نیز شر است؛ پس باید تا حد ممکن به دوری از جسم و اعتلای روح پردازد لذا روح که از عالم آسمانی است، بر معرفتی متکی بر شهود و مکاشفه می‌تواند به حقایق منتهی شود. پس معرفت متکی بر شهود و مکاشفه از دیگر اشتراکات نحله‌های مختلف گنوسی است. ضمن اینکه همه‌ی آن‌ها وقتی از معرفت سخن می‌گویند در ضمن آن، عقیده به نجات و نجات‌بخشی را نیز در سر می‌پرورانند. از اینجاست که گنوسی‌های مسیحی معتقد بودند که عیسی مسیح برای نجات بشر آمده، ولی نه به آن شکل که مسیحیان می‌گویند. برای مثال «مرفیون» که شرح آرای وی در زیر آمده، بر خلاف مسیحیان که معتقد بودند مسیح مصلوب شد تا بشر با بخشوده شدن گناهانش نجات یابد، معتقد بود که خدای متعالی و خیر، انسان را با خریدن از خدای سافل و شر خرید و قیمت این معامله «خون مسیح» بود.

خاستگاه تفکرات گنوسی دقیق روشن نیست، ولی این آیین احتمالاً در ابتدا از اسکندریه [یونانی: *Ἀλεξάνδρεια*] در مصر و نیز در سامره [Samarra] در میان‌رودان رشد کرده است. با آنکه متون مسیحی گفته‌اند که «شمعون مغ» [Simon Magus] رهبر گنوسیان سامره آغازگر گنوسیسم بوده و گفته‌اند وی نه تنها جادوگری می‌دانسته بلکه حتی ادعای خدایی نیز داشته است؛ ولی به نظر می‌رسد که گنوسیسم را نمی‌توان به فرد خاصی نسبت داد. دست کم امروزه اطمینان داریم که این عقیده حتی قبل از مسیحیت وجود داشته و در واقع از همجوشی عقاید رایج پس از مرگ ارسطو و دوران یونانی مآبی حاصل شده است ولو اینکه مسیحیان زیادی به این نحله گرایش داشته باشند. از دیگر گنوسی‌های معروف شخصی به نام بازیلیدس [Basilides] در اسکندریه بوده که عقاید ثنوی را تبلیغ می‌کرد. اسقف والتین [Valentinus] نیز هم عصر او به عقاید گنوسی اعتقاد داشت.

والنتینوس می گفت که گنوسی‌گری پاسخ به این پرسش‌های اساسی است که: «که بودیم، چه شده‌ایم، کجا بودیم، به کجا افکنده شدیم، به راستی زایش و دوباره زایش چیست؟»

اما شاید معروف‌ترین گنوسی تاریخ، شخصی به نام «مرقیون» [Marcion] (۸۵ تا ۱۶۰ میلادی) باشد که چندی قبل نام وی ذکر شد. بد نیست اندکی روی عقاید مرقیون تمرکز کنیم زیرا مرقیونیسیم [Marcionism] توانست تأثیرات مهمی در جهان پس از خود به جای بگذارد. مرقیون یکی از مهم‌ترین اندیشمندان مسیحی، فرزند یک اسقف مسیحی بود که در یکی از بنادر جنوبی دریای سیاه می‌زیست. عقاید ثنوی مرقیون سبب شد که در سال ۱۴۴ میلادی از سوی کلیسا تکفیر شود. وی دو اصل نور و ظلمت را پایه تفکرات خود قرار داده و معتقد بود که خدای یهود یعنی یهوه، واجب الوجود نیست زیرا بسیار بی‌رحم است. رحم و مهربانی از دسته صفات مهم خدای «اعلی» (متعالی) است، از این رو نمی‌توان «یهوه» را خدای واقعی دانست. به همین دلیل مرقیون خدای عبرانیان را با عنوان «خدای ستمگر کتاب مقدس عبری» *the belligerent god of the Hebrew Bible* خطاب می‌کرد. پس یهوه، خدای کتاب مقدس یهودیان، خدای سافل یا به عبارتی دمیورژ [Demiurge] است. دمیورژ علت فاعلی جهان یا به عبارتی دیگر خالق جهان مادی است.

مرقیون از میان گنوسی‌ها تنها کسی بود که برای خود جامعه و کلیسایی تشکیل داد که این کلیسا تا قرن پنجم در سوریه دوام آورد. کتاب وی، «آنتی‌تزاها» یا «متضادها» [Antitheses] بود که در این کتاب آرای زیر را تشریح می‌کند:

اول اینکه برخلاف تصور عموم، منشا ادیان یهودیت و مسیحیت یکی نیست، بلکه یهودیت از خدایی ستمگر پیروی می‌کند که اصلی زمینی دارد ولی خدای مسیحیت مهربان است و منشایی آسمانی دارد. دیگر اینکه خدای یهود بر شریعت و عدالت (که عدالت وی بی‌رحم و ستمگر است) تاکید دارد و خدای مسیح بر ایمان و خیر. بنابراین مرقیون این دو خدا را، یکی همچون خدای عالی (اعلی یا متعالی) **transcendent** و دیگری را همچون خدای سافل **lower world-creator** می‌بیند که یکی غریبه و ناشناختنی، خیر و پدر آسمانی است و دیگری که خدای یهود باشد ستمکار و بی‌رحم و خالق عالم است. از این رو جهان مادی که ذاتاً شر است برساخته‌ی خدای سافل است و اگر خدای متعالی، ناشناختنی است دلیلش آن است که وی جهان پر از شر مادی را خلق نکرده که آثار وی دیده شود. پس ضرورت ظهور عیسی مسیح در اینجا پنهان شده زیرا با ظهور اوست که به وجود خدای «متعالی» پی می‌بریم. در نتیجه، مرقیون، بر خلاف دیگر مسیحیان معتقد بود که مسیح در جهان

مادی و از بدن زنی به نام مریم خلق نشده، طفولیت نداشته و در همان سنین جوانی به ناگاه خود را به مردم نشان داده؛ دیگر اینکه چنانکه می‌دانیم مسیحیان معتقد بودند که مسیح مصلوب شد تا بشر با بخشوده شدن گناهانش و نیز آشتی انسان با خدا نجات یابد، اما مرقیون معتقد بود که خدای خیر و متعالی، انسان را با خریدن از خدای سافل خرید، و قیمت این معامله «خون مسیح» *blood of christ* بود.

همان‌طور که می‌بینید اختلاف عقاید مرقیون با مسیحیان آشکار است ولی مرقیون با دیگر گنوسی‌های مسیحی نیز اختلافاتی داشت زیرا وی می‌پنداشت که مسیح واقعاً به صلیب کشیده شد و درد و رنج وی بر صلیب امری واقعی است. از طرفی مرقیون معتقد بود که عرفان خالص راه نجات نیست و همان‌طور که پولس مقدس می‌پندارد ایمان نیز دیگر بال نجات بشر است. از این رو بایسته است که نجات یافتگان تا حد ممکن ارتباط خود را از عالم مادی که مخلوق خدای سافل است، کم کنند. ازدواج را ترک کرده و به زهد و تقوا روی آورند که رنگ و لعاب خدای سافل نداشته باشد. این یعنی از هر چه دنیوی است و رنگ تعلق به جهان مادی دارد، چشم‌پوشی کنند. روشن است که این عقاید به ترک دنیا و عزلت‌گزینی منجر می‌شود.

باری، در کنار این **چهار گنوسی مسیحی** معروف، نام بزرگ دیگری که از این نحله فکری بیرون آمده؛ «مانی» [Mani] پیامبر ایرانی است که مستقیماً تحت تاثیر عقاید ایران باستان عقاید گنوسی را تبلیغ می‌کرد. تمام این فرقه‌های گنوسی کمابیش تا قرن پنجم میلادی نیز فعال بوده‌اند طوری که چنان که آوردیم، کلیسای مرقیون تا قرن پنجم در سوریه دوام داشت و تاثیرات بسزایی بر اندیشمندان این دوره داشته است. اما پس از آن عقاید گنوسی به حاشیه رانده شد ولی هرگز برای همیشه محو نشدند بلکه در دوران ظهور اسلام بخش بزرگی از عقاید رایج روزگار را تشکیل داده یا دست کم بر دیگر مکاتب تاثیر گذاشته‌اند. برای مثال در زمان ظهور اسلام (در روایات متعارف) **مندائیان** از فرقه‌های گنوسی مهمی بودند که پیامبرشان **یحیی تعمید دهنده** بود. این فرقه تاثیر بسزایی بر عقاید وقت داشتند. برخی معتقدند که اعراب، تمام فرقه‌های گنوسی این دوره را «صابئین» نامیده‌اند؛ ولی برخی با این نظریه مخالفند و فقط مندائیان را صابئین می‌دانند که در میان رودان، حران و خصوصاً جنوب ایران یعنی شهر خوزستان به وفور دیده می‌شدند.

۳-۲- مانویان (Manichaeism) :

مانی فردی ایرانی است که احتمالاً در بابل زاده شده است. داستان زندگی وی، تبلیغات او، تاثیر او بر مردمان و نهایتاً مرگ تراژدیک او (گرچه در نحوه مرگ وی اختلاف هست) خواندنی است. ما مطالعه‌ی زندگی مانی را به خواننده واگذار می‌کنیم و فقط چندی از عقاید وی را در اینجا می‌آوریم.

مانی به وضوح از بوداییان و عیسویان تاثیر گرفته است ولی بدون تردید آیین ایران باستان و همچنین گنوسیسم بیشترین تاثیر را بر تفکرات وی داشته است. مانی به سان دیگر گنوسیان به ثنویت اعتقاد داشت. وی معتقد بود که عالم اعلی، خیر و جهان مادی شر است. پس از نگر او همان اندازه که روح والا، متعال و خیر است، جسم حقیر، شر، فاسد و اهریمنی است. با این اوصاف روشن است که مانی به استعاره‌های نور و ظلمت چنگ می‌اندازد و معتقد است که اس و اساس وجود، تقابلی میان خیر و شر است و جهان از جنگ و ستیزه میان این دو پدید آمده است. پس تضاد بین خیر و شر، نور و ظلمت، روشنایی و تاریکی و همچنین روح و جسم جهان را به وجود آورده و در این بین روح [نفس] از عالم اعلی و جسم از عالم مادی و شر است. پس اخلاق مد نظر مانی، رهایی از جسم است که پر واضح است این گونه عقاید چگونه به تارک دنیا شدن افراد ختم می‌شود.

دیگر عقیده‌ی مهم مانویان عقیده به «سمسارا» یا به عبارتی «تناسخ» است. این عقیده مانویان به وضوح تحت تاثیر بوداییان و گنوسی‌هاست. بر پایه عقاید مانی چنانچه ارواح از عقیده «نیوشایان» به «برگزیدگان» ارتقا نیابد، لازم است که در جهان متناسخ شود تا به این مرحله رسیده و عملاً مجوز عبور دریافت کنند. گفتنی است که شیعیان اولیه که به غلات شیعه (یا شیعیان گزافه‌گو) معروف شدند دقیقاً همین عقیده را بازتاب می‌دهند ولی شیعیان بعدی این عقیده را رها کردند.

۳-۳- مزدکیان (Mazdakism) :

مزدک بامدادان یا مزدک فرزند بامداد^{۲۶} از کنشگران مذهبی قرن ششم میلادی در عصر کی قباد اول و خسرو انوشیروان ساسانی بود که درباره زادگاه وی اقوال گوناگونی وجود دارد؛ یکی او را اهل مدائن و دیگری وی را اهل اصطخر در فارس، برخی وی را اهل شهر نسا مابین مرو و سرخس و حتی عده‌ای وی را اهل هند دانسته‌اند. تبریز، نیشابور و خوارزم از دیگر جاهایی است که مزدک را به آنجا منتسب می‌کنند.

مزدک از دسته افرادی بود که عقایدش تحت تاثیر افلاطون بوده و این خود نشان می‌دهد که در آن دوره، تفکرات یونانی و ایرانی بر همنهش داشته‌اند و این گونه نبوده که سده‌ها بعد با نهضت ترجمه‌ی مامون عباسی، از تفکرات یکدیگر آگاهی پیدا کنند. از طرف دیگر مزدک سخت تحت تاثیر زرتشت، مانی، و همچنین بوندوس و زرتشت خورگان بود. (بسیاری از محققان گفته‌اند که این دو نام اخیر، برای یک شخصیت واحد بوده). نوشته‌جات پهلوی، مزدک را «ملحد بزرگ» خوانده‌اند. مزدک به عقاید اشتراکی روی آورده بود تا جایی که برخی وی را اولین کمونیست دنیا لقب داده‌اند.

بوندس [=پوندس یا بوندوس] توانسته بود در حدود سال ۳۰۰ میلادی با تغییراتی در دین مانی و ایجاد تفکرات نو، توده‌ها را دور خود جمع کند. مانویان معتقد بودند که لزوماً نور بر تاریکی پیروز نخواهد شد ولی بوندس این سخن آنان را اصلاح کرده و معتقد بود که در آخر نور بر تاریکی پیروز می‌شود. بوندس در ثنویت هم رای با مانویان بود ولی مرد عالم نظری بود، اما مزدک گرچه تحت تاثیر عقاید بوندس رشد کرد ولی مرد عمل بود. از این رو مزدک توانست توده‌ها را علیه حاکمیت بسیج کند. اوضاع آشفته درباری و ظلم و ستم بیش از حد روحانیون دینی سبب شده بود که حتی قباد، پادشاه ایران از مزدکیان حمایت کند تا بتواند از پس این جنبش اجتماعی، قدرت اشراف، نجبا و همچنین روحانیون را کاهش دهد که البته در این راه با تمام فراز و نشیب موفق شد. ولی یک چندی پس از موفقیت‌های کسب شده، جنبش مزدکیان خود در دسر بزرگی برای حاکمیت شده بود تا جایی که نه تنها خسرو انوشیروان، جانشین قباد بر ضد آن‌ها شده بود، بلکه حتی خود قباد نیز در

26- در بخش مربوط به «عیدولملیک مروانان» گفتیم که در پارسی میانه «ان» اول نسبت (حالت اضافی) و «ان» دوم به نشانه جمع استفاده می‌شود. برای مثال مروان یعنی از مرو، و مروانان یعنی از مروی‌ها. به همین منوال، مزدک بامدادان یعنی مزدک از بامداد یا مزدک پسر بامداد.

سال‌های پایانی حیاتش به مخالفت با آن‌ها روی آورده بود. از این رو خسرو، در سال ۵۳۱ میلادی، در جشن مهرگان قتل عامی راه انداخت و مزدک و مزدکیان را قلع و قمع کرد و از آن پس به بازسازی ویرانی‌های پس از قیام مزدکیان پرداخت. جالب است که سیاست نامه‌ی نظام‌الملک نوشته است که پس از شکست مزدک، همسرش به ری پناهنده شد و در آنجا آیین مزدک را تبلیغ می‌کرد. از این رو وی را **خرمدین** خواندند که این‌ها همان هستند که پایه‌های نهضت خرمدینان را با رهبری «بابک خرمدین» برای چند سده بعد فراهم کردند.

از عقاید مزدکیان می‌توان به دو اصل نور و ظلمت یا روشنایی و تاریکی اشاره کرد که بنیان آیین زرتشتی و مانوی و گنوسی‌ها بوده است. مزدکیان را می‌توان ماتریالیست‌های آن روزگار قلمداد کرد زیرا مزدک رهبر آنان معتقد بود که آزاد شدن نور از ظلمت، بر حسب اتفاق و بدون قصد و اختیار واقع شده است. (این به طور خلاصه یعنی شعور یا آگاهی [خدا] در پیدایش جهان تاثیری نداشته است) از طرفی با آنکه آیین مزدکیان و مانویان شباهات زیادی به هم داشت ولی از تفاوت‌های آن می‌توان به بحث اراده اشاره کرد زیرا مزدک بر آن بود که اعمال نور یا روشنایی، در جنگ بر ضد ظلمت و تاریکی، اعمالی ارادی است و این کارهای ظلمت و تاریکیست که غیرارادی است. معنای این حرف این است که پیروزی نور بر ظلمت (خیر بر شر) حتمی است. دیگر اینکه مزدک عقایدی که امروزه با عنوان کمونیسم می‌شناسیم رواج می‌داد زیرا وی معتقد بود که اموال و حتی زنان باید به صورت اشتراکی تقسیم شوند. گرچه گفته‌اند این عقیده وی در مورد زنان، واکنشی به حرمسراها شاهان و اشراف بوده است ولی هر چه باشد، این دیدگاه آشوب‌های زیادی به بار آورد. گرچه توضیح بیشتر در این مطلب موجب خستگی و دور شدن از هدف کتاب است ولی برای اطلاعات خواننده بد نیست این نکته را اضافه کنم که مطالعات من نشان می‌دهد از آنجا که مانی و به تبع آن مزدک اولین کسانی بودند که زنان را به مراسم عبادی، در کنار مردان آوردند (برخلاف یهودیت و به تبع آن مسیحیت) این عقیده باب شد که آن‌ها زنانشان را به اشتراک می‌گذارند. دشوار بتوان پذیرفت که مزدک در فضای دین زده‌ی سده ششم میلادی، عقیده اشتراکی کردن زنان را رواج داده باشد. در این مورد خواننده کنجکاو می‌تواند به طومارهای مانوی مکشوفه از تورفان (کوشان قدیم) رجوع کند. به هر حال درباره‌ی دیگر تعینات دیدگاه کمونیستی مزدک؛ گفتنی است که وی مردم را در آب، آتش و زمین شریک می‌دانست.

باری، با شرح نهضت فکری مانی، بوندوس (که احتمالاً همان زرتشت خورگان باشد) و مزدک، می توان اتصال و به هم پیوستگی جریان های گنوسی را از دوره پیش از تولد مسیح و ظهور مسیحیت تا اواخر سده هفتم که نطفه اسلام ریخته می شود؛ به وضوح مشاهده کرد. از آن پس نیز خواهیم دید که نه تنها اسطوره های محمد، علی، سلمان و حتی فاطمه، حسن و حسین از دل این آیین های گنوسی راز آلود پدید آمده اند، بلکه به زودی، یا با تغییر نام های مختلف، یا با تاثیر گزاری بر مکاتب مهم عصر، رد پای خود را به جا گذاشته اند. جنبش مختاریه که به کیسانیه معروف شده است، جنبش محمدیانيسم که جنبش رسمی دربار مروانيان بوده، بازتولید عرفان های گنوسی در دل جمعیت اخوان الصفا، اسماعیلیه و حتی اهل حق یا علی الهی ها و... نمونه هایی از جنبش های دینی و عرفانی این دوره بوده است چنانکه برای مثال زرین کوب می نویسد: «اهل حق، که مسامحتاً علی الهی خوانده می شوند در حقیقت فرقه ای عرفانی بوده اند که غیر از تصوف و حکمت اشراقی، عناصری از عقاید یهود و مجوس و مانویه را با بعضی از اجزای افکار و تعالیم شیعه و غلات به هم آمیخته بوده اند و رفته رفته صیغه ی تصوف در آیین آنها قوی تر شده است. به عقیده اهل حق، خداوند هفت تجلی دارد، که در هر تجلی وجود او لباس تازه می پوشد و چهار ملائکه که یاران چهار ملک خوانده می شوند در هر تجلی با او همراه اند.»^{۲۷}

در آخر این بخش، گفتنی است که ام الکتاب، کتاب الهفت و الاظله [=هفت و سایه]، کتاب صراط؛ کتاب الکشف، تعلیمات عین القضاة همدانی، قصه الغربه الغربیه سهروردی از دسته آثار مهم گنوسی پسااسلامی (نسبت به روایات متعارف) هستند که به زودی به شرح دو کتاب اول می پردازیم. زیرا این دو کتاب در بازه زمانی مد نظر ما تحریر شده اند.

۳-۴- مندائیان (Mandaeans) :

مندائیان [al-Mandā'īyūn] که قرآن آن‌ها را صابئین [Sabians] می‌نامد، از گروه‌های دینی مجزا از مسیحیت بودند، ولی با این حال پیروان زیادی در منطقه خاورمیانه داشتند. «مند» یا «مندا» واژه‌ای آرامی است که مترادف «گنوس» در یونانی یا همان «دانش» یا «معرفت» است. قبلاً گفتیم حوزه معنایی دانش و معرفت برای واژه‌ی گنوس، چیزی معادل شهود و مکاشفه است؛ دقیقاً همین معنا برای «مندا» موضوعیت دارد. مند یا مندا نیز به معنای معرفت است ولی معرفت یا دانشی که از کشف و شهود می‌آید، نه آنچه ما امروزه از دانش تلقی می‌کنیم.

کتاب مقدس مندائی‌ها چنانکه قبلاً آوردیم، کتابی به نام «گنزاربا» *Ginza Rabba* به معنای «گنج عظیم» (و یا گنج الهی) بوده که به دو بخش گنزای راست، و گنزای چپ تقسیم می‌شود. در کنار کتاب گنزا دو کتاب دیگر نیز دارند که از متون مقدس آنان به شمار می‌رود. اولی کتاب مندایی یوحنا *Mandaean Book of John* بوده که آن را کتاب «پادشاهان» نیز خوانده‌اند. نام مندایی این کتاب «ادراشی اد یهیا» *Drašā d-Jōhānā* بوده که به معنای «تعالیم یحیی» است و روشن است که منظور آنان از یحیی، همان یحیی تعمید دهنده است. کتاب دومی که برای آنان مقدس است، قلستا *Qolasta* نام دارد. این کتاب مندائیان از دو بخش مهم تشکیل شده که یکی را «سیدرا اد نشماتا» *Sidra d-Nišmata* می‌نامند که کتاب روان آدمی است و موضوع آن در همین رابطه یعنی نفس‌شناسی است و دیگری را «انیانی» *niania* نامیده‌اند که به معنای پاسخ‌ها و در مورد نمازها و نیایش‌ها است. پس از این کتب، از متون مهم مندائیان، می‌توان به «اسفر ملوشی» *Asfar Malwāšē* اشاره کرد که آن را کتاب زودیاک نیز می‌گویند زیرا موضوع آن در مورد نجوم است. و همچنین می‌توان به کتاب «سیدرا اد مصبوتا» *Sidra d-N Maṣbuta* یا کتاب تعمید اشاره کرد.

سلسله مراتب مقام‌های مذهبی مندائیان «ریشاد اد اما» به معنای «رئیس امت» و پس از آن «گنزورا» یا «صاحب گنج» است و بعد از آن «ترمیدا» به معنای «طالب علوم دینی» [=طلبه] است.

پیامبر مندائیان، آدم، هابیل، شیث، نوح، سام و علی‌الخصوص «یحیی باپتیست» یا به قولی دیگر «یحیی تعمید دهنده» [John the Baptist] است. در جلد پیشین از یحیی تعمید دهنده و اهمیت آن برای معاویه گفتیم، از این رو ممکن است که معاویه خود از مندائیان باشد یا لاقلاً گرایش‌های فکری‌ای با این فرقه داشته باشد. معاویه سعی داشت کلیسایی که سر یحیی تعمید دهنده را مراقبت می‌کند، به عنوان یک مکان دینی مقدس، ارتقا داده و مردم جهان را به این سمت هدایت کند. برنامه‌ای که عبدالملک با قبه‌الصخره در کوه صهیون پیاده

می‌سازد. این کلیسا که به زودی توسط ولید ابن عبدالملک تخریب شده و به مسجد بزرگی که امروزه آن را **مسجد جامع اموی** می‌شناسیم تبدیل کرد، برای مندائیان بسیار مهم بود.

عنصر مقدس دیگر در تفکر مندائیان «آب» است. **چارلز هابرل** معتقد است که کلمه **صاب Subba** در زبان مندائی به معنای «**تعمید دهندگان**» **the baptizers** است و اندرو فیلیپ معتقد است که ریشه «**ص.ب**» از آب ریختن می‌آید که باید در پیوند با غسل دادن و تعمید دادن درک شود. همین امروز هم اگر مراسمات آن‌ها را نگاه کنیم، بیشتر با لباسی شبیه جامه‌ی احرام مسلمانان در کعبه، و مراسمی شبیه غسل تعمید مسیحیان در کنار یک رود است. پس روشن است که مندائیان همیشه کنار نهرها و رودهای پاکیزه سکنی داشته‌اند از این رو خوزستان پر آب با رودهای کارون، دز، کرخه و... جای مناسبی برای سکونت این گروه بوده است.

اما به عقاید **صابین** [صُبی‌ها] یا مندائیان پردازیم که در این زمانه، بیشتر در «حران» و «خوزستان» متمرکز شده‌اند. تفکر مندائی‌ها بر پایه‌ی یک سری مبانی فلسفی گنوسی بوده که عده‌ای به اشتباه، عامدانه یا ناآگاهانه سعی دارند تفکرات آن‌ها را توحیدی اعلام کنند چرا که از یک طرف قرآن سه بار (در سوره‌های بقره، مائده، فرقان) از آن‌ها به عنوان اهل کتابی که نباید نگرانی‌ای بابت دین خود (در آخرت) داشته باشند، نام برده و آن‌ها را هم ردیف یهودیان و نصارا قرار داده و از طرفی اعتقاد به خدا، قیامت، روزه، قبله، پنج بار نماز در روز، کتاب مقدس، فرشته‌های الهی و حتی خط و زبان مخصوص خود، همه و همه، شباهت‌های اسلام با مندائیان را نشان می‌دهد که همین سبب شده مفسران اسلامی، سعی خود را بر آن داشته باشند که این گروه را موحد نشان دهند. خدای مندائیان که «**هیبی ربی قدمایی**» [Hayyi Rabbi] می‌نامند نیز، شباهت‌هایی به الله قرآن دارد. برای مثال در جایی از گنزای راست نوشته است: «نه پدری دارد و نه فرزندی، هیچ شریکی در ملکش نیست و قرینی در اقتدارش نیست.» که این آیات به وضوح آیات سوره اخلاص را یادآوری می‌کند.

با تمام این اقوال، واقعیت این است که مندائیان توحیدی نمی‌اندیشند بلکه بر پایه‌ی دستگاه فکری گنوسیسم، **ثنویت** [یا **دوئالیسم** یا **دو بُنی‌گرایی**] از پایه‌های تفکر آن‌هاست. در اعتقاد آنان دو جوهر روح [= **نفس**] و ماده [= **جسم**] دو بن آفرینش هستند که از ازل با هم در جنگ و ستیزند. تقابل نور و ظلمت، روشنی و تاریکی، ماده و نفس و دیگر ضدهای طبیعت جهان را ساخته است. مندائیان به قدری مشابه مانویان فکر می‌کنند که گاهی آن‌ها را تنها مانویان زنده‌ی جهان می‌نامند. پس طبیعی است که آن‌ها گنوسی هستند و جنبش فکری گنوسی را در قالب دینی خود به جریان‌های فکری این سده منتقل می‌کنند.

۴- علی در اسناد درون مرزی (Ali in Islamic documents) :

نوشته‌جات دوره عباسیان، مدعی هستند که فاصله‌ی بین عثمان ابن عفان و معاویه را خلیفه‌ای به نام علی ابن ابی طالب پر می‌کند. در حالی که تمام منابع برون مرزی دو سده‌ی اول، این سال‌ها را با الفاظ «جنگ و آنارشی» و یا «بدون پادشاه» توصیف می‌کنند و حتی منابع سریانی با بن مایه عربی هم (مثل فهرست خلفا) نامی از علی نمی‌آورند. ما به طور مبسوط این اسناد را از نظر گذرانندیم. ولیکن مورخان عباسی مدعی هستند که در این دوره، علی «خلیفه» وقت بوده و حتی معاویه نیز از وی پیروی می‌کرده، تا آنکه معاویه به بهانه‌ی خونخواهی عثمان قیام می‌کند. در واقع بر طبق این روایات، علی خلیفه است و این معاویه ابن ابوسفیان است که در صدد شورش و گرفتن جایگاه خلافت است. این دقیقاً عکس مطلبی است که سبئوس مجعول و اسناد برون مرزی؛ از اختلاف بین معاویه و حاکم حیره گزارش داده‌اند. ولی واقعیت ماجرا چیست؟ ما معتقدیم که اساساً شخصی به نام علی ابن ابی طالب وجود خارجی ندارد، پس با این دیدگاه، باید توضیح دهیم که نوشته‌های عباسیان از کجا پدیدار شده و نام علی در فاصله‌ی بین دهه ۶۵۰ تا ۸۲۰ میلادی در کدام منابع ذکر شده است؟ به واقع ریشه‌های پیدا شدن نام علی و جریان علی‌گرایی در این عصر چیست؟ برای یافتن پاسخ این سوالات، دقیقاً مشابه ردگیری نام محمد در اسناد دو سده‌ی ابتدایی حکومت اعراب، در اینجا نیز باید دو گروه از اسناد و مدارک این دو سده را به دقت بررسی کنیم:

- اول، بررسی کتب درون مرزی و برون مرزی این دوره تا سال‌های ۸۱۵-۸۱۹ میلادی که برای اولین بار نام علی بدون هیچ چون چرایی ذکر شده است.

- دوم، بررسی نام علی در تمام اسناد عینی دیگر از قبیل سکه‌ها و کتیبه‌ها و پاپیروس‌ها و موارد مشابه.

پس در اولین قدم به اسناد کتبی این دو سده پردازیم. به نظر ما بهتر است که کار را با معدود کتب درون مرزی این دوره آغاز کنیم. در این دوره فقط دو کتاب وجود دارد که از شیعیان اولیه باقی مانده: اولی ام‌الکتاب و دومی هفت و الاظله. گرچه این کتاب‌ها در دوره‌ی متاخری رونویس شده‌اند ولیکن بررسی آن‌ها خالی از لطف نیست. زیرا عقاید شیعیان اولیه را در کانتکست نظری عرفان‌های گنوسی منعکس می‌سازند. تنها از این کتب است که درمی‌یابیم شیعیان اولیه سخت تحت تاثیر مانویان و مزدکیان هستند و تنها از این کتب است که درمی‌یابیم کاراکترهای اصلی اسلام، به واقع کاراکترهای تخیلی عرفان‌های گنوسی این سده هستند.

۴-۱- ام الكتاب (Umm al-kitāb) :

تا دهه‌ی ۸۱۰ میلادی که نام علی در کتب سریانی و یونانی پدیدار می‌شود، منابع عربی زیادی در دست نداریم که بر طبق آن‌ها ببینیم اساساً علی چه کسی یا چه چیزی بوده، ولی چنانکه دیدیم در فهرست خلفای سده هشتم میلادی که به دبیره [خط] سریانی تحریر شده و به تفصیل بررسی کردیم که از منبعی عربی وام گرفته، نام علی در سال‌های پس از عثمان و قبل از معاویه دیده نمی‌شود. ما بار دیگر این مسئله را در اسناد سلبی این فصل با تمرکز بر نام علی بررسی می‌کنیم ولی در اینجا می‌خواهیم منابع عربی باقی مانده از این عصر را پی‌گیری کنیم.

ام الكتاب یکی از آثار گنوسی غلات شیعه است که پیش از ۱۸۰ هجری (قبل از ۸۰۰ میلادی) تحریر شده که مضمون آن کشف و شهود عرفان گنوسی است و درون مایه این کتاب تعالیم محمد ابن علی، امام پنجم شیعیان [=امام محمد باقر] را منعکس می‌کند. این کتاب به وضوح پنداشت‌های دینی شیعه‌ی آغازین را بازتاب می‌دهد. خوشبختانه ام‌الکتاب به هر طریق ممکن، به دست «دیوان زنداقه» عباسیان که یکی از وظایفش نابودسازی کتب ظاله بود، نرسیده و به نحوی از نابود شدن جان سالم به در برده است. باید توجه داشت که بدون یافتن این دست کتب شیعی، ما هرگز نمی‌توانستیم به فهم اینکه شیعیان نخستین، چگونه می‌اندیشیدند، نائل شویم و در چنین وضعیتی، ناچار باید به گزارشات سراسر نامعتبر مورخان شیعی متاخرتر اعتماد می‌کردیم.

در مورد ام‌الکتاب؛ گفتنی است که نسخه‌ای از این کتاب که به زبان پارسی میانه نوشته شده، در میان اسماعیلیان بدخشان در پامیر و نسخه دیگری در شُغنان (تاجیکستان امروزی) پیدا شده و جالب است که در زمان ویرایش نهایی کتاب توسط ولادیمیر ایوانف که آن را ترجمه و ویرایش کرده، نسخه‌ای هم از هنزه (Hunza) در بلتستان در نزدیکی گیلگیت (Gilgit) پیدا شد.

ایوانف معتقد بود که اولین نسخه این کتاب باید به فارسی میانه باشد زیرا اصطلاحات و کنایات و تعبیرات و نحوه ساخت جملات، همه و همه روشن می‌سازد که کتاب در همان ابتدا به پارسی میانه نوشته شده؛ ولیکن مولف آن باید فردی اهل حواشی خلیج فارس یا جنوب عراق و میان‌رودان و یا نهایتاً اهل شام باشد زیرا در حالی که مولف گمنام کتاب، مناطق ماورالنهر و خراسان را نمی‌شناسد، در مقابل بحرین و جزایر خلیج فارس مثل کیش و عمان را به خوبی می‌شناسد. همچنین مولف این کتاب از فارس، کرمان و عراق نام برده و از شهرهای انطاکیه و ملطیه و اسکندریه و نصیبین و عسقلان اطلاعات کافی دارد. ژیلبر لازار معتقد است که مولف این کتاب احتمالاً اهل خوزستان یا فارس بوده باشد. برخی گمان برده‌اند که این کتاب باید از اسماعیلیان باشد ولی ایوانف روشن

می‌سازد که این کتاب نمی‌تواند از آن فرقه باشد؛ زیرا اولاً در کتب بعدی اسماعیلیه هرگز نام این کتاب ذکر نشده تا جایی که «حتی نویسندگان مدرن التقاطی اسماعیلیه هم هرگز به این کتاب رجوع نمی‌کنند»^{۲۸} ثانیاً جای خالی اصطلاحات اساسی اسماعیلیان یا به قولی «ترمینولوژی اسماعیلیان مانند امامت، وصایت، نص، ناطق، اساس و غیره»^{۲۹} مشهود است. پس این کتاب نمی‌تواند از دسته آثار اسماعیلیان باشد. با این اوصاف، عده‌ای همچون هالم ام‌الکتاب را به «خطابیه» و به واقع زیرشاخه‌ی آن‌ها یعنی «معمریه» نسبت داده‌اند^{۳۰} و عده دیگری نگارش آن را به «نصیری» که از دیگر فرقه‌های غلات شیعه هستند، نسبت داده‌اند. گفتنی است که ایوانف، در ابتدا نگارش این کتاب را به سده دهم یا یازدهم میلادی (چهار و پنج هجری) نسبت می‌داد ولی در پژوهش‌های متاخر خود معتقد شد که این کتاب بدون تردید در سده دوم هجری نوشته شده است. از طرف دیگر هالم نیز تردیدی ندارد که این کتاب در همان سده دوم هجری و قبل از ۱۸۰ هجری در زمان محمد باقر نوشته شده است. این دوره مصادف با خلافت هارون الرشید است. هارون الرشید از سال ۱۷۰ هجری (۷۸۶ م.) به خلافت رسید و تا سال ۱۹۳ هجری (مصادف با ۸۰۹ م.) سلطنت کرد.

اما تمام این اقوال مقدمه‌ای بر شناخت ام‌الکتاب است. در اینجا باید پرسید چه چیزی از این کتاب برای ما بسیار مهم است که توجه ما را بدان معطوف داشته و در نظر داریم به تفصیل این کتاب را مورد پژوهش و تفحص خود قرار دهیم؟

چنانکه گفتیم این اثر تعالیم محمد باقر به شخصی به نام «جابر جعفی» است که در آن تمام شخصیت‌های دینی شیعیان، کاراکتری عرفانی دارند. برای مثال چندین بار از محمد نام برده می‌شود که در بیشتر آن‌ها، محمد یک موجود خدایی یا به عنوان قانون‌گزار بزرگ و یا مبتکر شش دور شریعت ظاهر می‌شود. تمام کارکردهای پیامبری و کارکردهای گنوسی پیامبر از طریق سلمان فارسی انجام می‌شود. در این پیوند، علی، فاطمه، حسن و حسین نیز همچون محمد نقش «خدایی» دارند. برای مثال از بند ۳۹ به بعد این کتاب می‌خوانیم:

28- ام‌الکتاب، نویسنده گمنام، ویراستار ولادیمیر الکسویچ ایوانف، ترجمه فارسی داریوش بی‌نیاز، انتشارات کلن، چاپ ۲۰۱۴ (۱۳۹۲)، ص ۱۸

29- همانجا.

30- هالم، هاینس، عرفان اسلامی، ۱۹۸۲، ص ۱۲۰ (گفتنی است که هالم معتقد است که این کتاب به زودی به دست فرقه نزاریه رسیده است. با آنکه تفکرات این فرقه [نزاریه] از آرای منتقل شده در ام‌الکتاب دور است، ولی وظیفه پاسداری و حفاظت از کتاب را بر خود واجب دانسته‌اند.)

- پس عبدالله صباح [سبا] ۳۱.... [۳۹] بر زمین در افتاد و چون راست باز آمد، محمد باقر را ندید و محمد مصطفی را دید که نور برکش از رویش همی تافت و دو گیسوی نورین دربر افکنده و می گفت انا سبحان الله، یعنی منم خداوند پاک و پاکیزه و منزّه از همه صفت و وصف، عبدالله که آن بدید دیگر بار بر زمین افتاد و چون راست باز آمد امیرالمومنین علی را دید که می گفت انا الحمد لله یعنی منم آن خداوند که آسمان و زمین حمد و ثنای من می گویند. [۴۰] وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ۳۲
- پس عبدالله بار دیگر باز بر زمین در افتاد و چون بسر برداشت علی را ندید، فاطمه را دید که معجز سبز بر سر کشیده و لباس از سُندُس و استبرق پوشیده که هزار هزار نور و شعاع از وی می تافت و می گفت الا اله الا انا الله، یعنی که نیست به جز من خداوندی در هیچ مقامی نه در الهیت و نه در بشریت و نه در آسمان و نه در زمین الا من که فاطمه الفاطرم و آفریننده‌ی روح‌های مومنان منم. [۴۱] إِنِّي الْخَالِقُ الْبَارِيُّ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى ۳۳
- پس عبدالله بار دیگر به سجود شد و چون راست باز آمد، فاطمه را ندید و حسن علی را دید که همچون ماه شب چهاردهم برق می زد و می گفت: انا الله اکبر، یعنی من خداوند بزرگتر از آسمان‌ها و زمین و مهتر منم انا الله لا اله الا هو له الاسما الحسنی پس عبدالله چون باز راست آمد حسن را ندید و حسین علی را دید که ماه و مشتری از لب و دندان او می تافت [۴۲] و آفتاب از دیم وی بر آفتاب عالم بزرگ غلبه می کرد و بیم آن می رفتی که عبدالله بسوختی و می گفت الاحول و الاقوه الا بالله العلی العظیم یعنی از من بیرون خداوندی نیست که عذاب کننده‌ی کافران منم، رهاننده‌ی مومنان منم، حسین علی منم، و حسن علی منم و فاطمه‌ی زهرا منم، و علی الاعلی منم و محمد مصطفی منم، عبدالله بار دیگر بر زمین افتاد و چون راست باز آمد حسین علی را ندید و باقر العلم را دید علینا منه السلام، همچنان که بار اول وی را دیده بود [...] ۳۴

31- ایوانف گوشزد می کند که «عبدالله ابن سبا» صحیح است که در متن اصلی ام‌الکتاب، «صبح» نوشته شده. در مورد تفکرات این شخص، پایین تر مطالبی آمده است.

32- بخشی از سوره ۱۷ (الاسرا) آیه ۴۴ یعنی: و هیچ چیز نیست مگر اینکه در حال ستایش تسبیح او می گوید

33- سوره ۵۹ (الحشر) آیه ۲۴، با این تفاوت که در آنجا گفته می شود هو الله الخالق الباری... (یعنی اوست خدای خالق...) ولی در اینجا گفته شده انی الخالق الباری... که معنای آن این است منم خدای خالق نوساز صورتگر که بهترین نام‌ها از آن من است...

34- ام‌الکتاب، نویسنده گمنام، ویراستار ولادیمیر الکسویچ ایوانف، ترجمه فارسی داریوش بی نیاز، انتشارات کلن، چاپ ۲۰۱۴ (۱۳۹۲)،

در سطور فوق آشکارا کاراکتر خدایی محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین را می‌بینیم. جالب است که پنداشت محمد و علی هر دو برگرفته از دستگاه فکری گنوسیسم ریشه گرفته (و مندائیان در این مسیر تاثیر بسزایی دارند) برای مثال در نوشته‌های نجع حمادی سخن بر روی چهار نور دهنده در برابر روح بزرگ ناپیداست که نام‌هایشان «عورویائل»، «هرمزئل»، «داویت»، «ثلثت [عِلعت]» بوده که این پنداشت، درست برابر با تفکرات گنوسی پیشاسلامی است. در اینجا منظور از واژه‌ی «پیشاسلامی»، گستره‌ی زمانی ۶۳۲ میلادی تا قبل از ۸۱۳ میلادی، یعنی آغاز خلافت مامون عباسی است زیرا تنها از این زمان است که اسلام به شکل امروزی شکل گرفته و هسته اصلی خود را تشکیل داده است. اشعری قمی نیز در مقالات الفرق می‌نویسد که در تفکر گنوسی پیشاسلامی غالیان شیعه، این چهار نور علی و حسن و حسین و همچنین محمد (اینجا منظور محمد حنفیه) هستند. در واقع چنانکه ریموند دکوین نیز خاطر نشان می‌سازد:

• «این چهار امام در آغاز به عنوان حلقه‌های یک زنجیره‌ی تناسخ نبوده یا روایت رمزآلودی مد نظر نبود، بلکه مشترکاً دارای یک کانون - که نام‌گذاری نشده بود - بودند که مجموعاً «پنج تن الهی» را تشکیل می‌دادند. این پنج ضلعی هندسی که بیانگر خدایان پنج‌گانه **Pentade** است و آن گونه که بر پرده‌های دیوار ام‌الکتاب ظاهر می‌شود، اس‌اساس این درک گنوسی است.»^{۳۵}

مسئله خداوندی فقط به پنج تن اصلی شیعه (یا برخی اوقات با اضافه شدن محمد حنفیه) خلاصه نمی‌شود، زیرا عبدالله ابن صباح [=سبا] بارها و بارها در ام‌الکتاب اعتراف می‌کند که باقرالعلم، خود نیز خداوند است. برای مثال در جایی هم باقرالعلم و هم پنج تن را در کنار هم، خدا می‌خواند:

• باقر گفت ای عبدالله چه دیدی و چگونه بودی؟ عبدالله گفت [ای باقرالعلم] ای خداوند خداوندان [...] و محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را دیدم که تمام بهشت گواهی بر خداوندی ایشان می‌دادند. در اینجا بد نیست کمی از تفکرات همین شخص، یعنی عبدالله ابن سبا گفته شود. عبدالله بانی فرقه «سبائیه» است. بر پایه نوشته‌های نوبختی، این فرقه اولین کسانی بودند که گفتند که جانشین برای امام جایز نیست، و غلو (غالی‌گری) در شیعه را راه انداختند. این فرقه «سبائیه» نامیده می‌شدند زیرا پیروان «عبدالله ابن سبا» بودند که اول کس بود که به ابوبکر و عمر و عثمان بدگویی می‌کرد و قائل به تبرا از آن‌ها شد و می‌گفت این را علی به وی گفته است. گویند علی وی را گرفت و گفت: کجا من چنین گفته‌ام و عبدالله اقرار کرد که چنین سخنانی [کذب] گفته، پس علی تصمیم داشت وی را بکشد ولی شیعیان گفتند ای علی! آیا می‌خواهی مُبَلِّغ اهل بیت را بکشی؟ بنابراین علی منصرف و عبدالله تبعید شد. دیگر اینکه گویا وی یهودی بوده و مسلمان شده و از اینجاست که

گفته‌اند ریشه رافضی‌گری از یهودیت آمده است. نوبختی به این گزارشات خود چنین می‌افزاید که عبدالله ابن سبا در مدائن بود که خبر کشته شدن علی را به وی دادند؛ او گفت: به خدا قسم که اگر مغز سرش را در هفتاد کیسه برای ما بیاورید و هفتاد گواه عادل بر مردنش بیاورید، ما به یقین می‌دانیم که وی نمرده است و تا روزی که تمام زمین را نگیرد، نخواهد مُرد.^{۳۶} و در جای دیگر به نقل از هالم درمی‌یابیم که عبدالله ابن سبا می‌گوید که مقتول علی نبوده، بلکه شیطانی بود که به ظاهر علی درآمده، علی نیز مانند عیسی پسر مریم به آسمان‌ها رفته است. هالم همچنین می‌نویسد که سبائیه اعتقاد داشت که علی در ابرهاست؛ رعد صدای او و برق شلاق اوست.^{۳۷} پس این‌گونه که بر می‌آید، عبدالله ابن سبا، در ابتدا تصویری مسیح‌گونه و خداگونه از علی داشته و او را اسطوره‌ای همچون مسیح (خدای انسانی/خدای الهی) ملاحظه کرده است. معمیه نیز چنین اعتقادی دارد و می‌گویند لقب ابوتراب را معنی «پدر خاک» به علی داده‌اند، زیرا او خدای زمینی (یا خدای خاک) است.

ممکن است کسی این‌گونه بیندیشد که این‌ها بیانی اسطوره‌شناختی از محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین است و در دیدگاه‌های عرفانی و رمزآلود، این امری رایج است که برداشت‌های اسطوره‌ای از شخصیت‌های تاریخی و دینی داشته باشند. البته که با توجه به دیگر کتب گنوسی ما با این دست مطالب بیگانه نیستیم، ولی اگر بپذیریم که این شخصیت‌ها وجود خارجی دارند و پیروان آتی، از آن‌ها برداشتی عرفانی دارند، آنگاه این سوال پیش می‌آید که چگونه است که حتی اطرافیان محمد، علی‌الخصوص سلمان فارسی و در کنارش مقداد، عمار، جندب، باذر [ابوذر] و با هریره [ابا هریره] و با کمیل [ابا کمیل] نیز کاراکتری عرفانی و الهی می‌گیرند؟ و سوال دیگر اینکه چرا هیچ‌کدام از آن‌ها ردپایی تاریخی از خود به جای نگذاشته‌اند؟ ما در جلد پیشین نشان دادیم که افراد واقعی چگونه خواسته یا ناخواسته ردپایی از خود به جای می‌گذارند، برای مثال حتی ردپای ابوموسی اشعری یا سعد ابن ابی وقاص یا عمرو ابن عاص که بر طبق روایات متعارف، افراد درجه دو فتوحات اعراب هستند، قابل پی‌گیری است ولی در هیچ کجا سلمان فارسی، مقداد، عمار، ابوذر، اباهریره، جندب و کمیل، هیچ سِمَتی یا هیچ ردپایی از خود به جای نگذاشته‌اند. هالم در کتاب عرفان اسلامی با نقل قول از «نوبختی» نشان می‌دهد که فرقه‌های اولیه شیعه، همه‌ی این بزرگان دینی را خدا می‌دانند و حتی در پاسخ به این پرسش که «چگونه می‌توان محمد را خدا گفتن، در حالی که محمد، خودش را خادم خدا و بشری عادی می‌داند» می‌گویند که «محمد زمانی این حرف را زده که او واقعاً خادم و فرستاده خدا بود، که ابوطالب (پدر علی و عموی محمد) وی را فرستاده؛ نور که همان خدا باشد، در عبدالمطلب (پدر بزرگ محمد و علی) بوده، سپس به ابوطالب انتقال یافته و بعد به محمد، سپس به علی ابن ابی‌طالب؛ آن‌ها همگی خدا هستند...»^{۳۸}

36- فِرَقَ الشَّيْعَةِ، نوبختی، ابو محمد حسن ابن موسی، ترجمه خنجی، امیرحسین، ص ۲۴

37- هالم، عرفان اسلامی، ۳۷

38- هالم عرفان اسلامی، ۲۰۹

درباره سلمان:

ریشه نام سلمان احتمالاً آرامی و برگرفته از «سلمانا» به معنای «توضیح دهنده، مفسر و صادق» است و همچنین نزد مندائیان «شلمنه»ها انسان‌های کاملی بودند که در یک «پاکی آیینی» در انتظار مرگ، زندگی می‌کردند.^{۳۹} سلمان در عرب به معنای سالم و مبرا از عیب است که به ایجاز ادبی می‌توان معنای آن را پاک و مبرا از گناه درک کرد. ولی جالب است که این واژه عربی نیست و به طور خاص از اسطوره‌های گنوسی ایرانی برآمده و وارد دستگاه فکری اسلام شده است. ابن اسحاق سلمان را همچون شخصیتی تاریخی قلمداد کرده و درباره وی نوشته است که او دهقان‌زاده‌ای از «جی» [اصفهان] بوده که اصالتاً زرتشتی بوده، سپس به مسیحیت روی می‌آورد. از این رو راهی شام شده تا بتواند از علم سوری‌ها استفاده کند. داریوش بی‌نیاز در این باره می‌نویسد:

• «در آنجا سرانجام یکی از مجتهدان بسیار معتبر، صاحبِ عمّوریه، که در حال مرگ بود به سلمان فارسی چنین وصیت می‌کند: ای پسر، نزدیک است به آن زمان که کوسِ دولتِ محمدی در زندق و عَلمِ نبوتِ وی برافرازند و شرع و ملتِ وی بگسترانند. بر وی رو – که شفایِ کار از وی یابی. ختم نبوت بر وی است و خلقِ عالم جمله طُیفلِ وجود اویند.

بدون تردید جمله‌های پیشگویانه‌ی بالا که دستِ کم سدوپنجاه سال پس از «هجرت» نوشته شده‌اند، پیشگویی نیستند بلکه بیانگر وضعیت موجود در آغاز عصر خلفای عباسی بوده‌اند. ابن اسحاق می‌گوید که به سلمان فارسی گفته می‌شود پیامبر آینده سه نشان دارد: ۱- پیامبر آخر الزمان صدقه قبول کند لیکن خود از آن نخورد. ۲- هدیه قبول کند و خود از آن بخورد. ۳- بر پشت او یک مُهر نبوت نقش بسته است.

گویا سلمان فارسی در سال اول هجرت وارد مدینه می‌شود و با محمد آشنا می‌گردد. او یک بار به محمد خرما صدقه می‌دهد؛ محمد آن را از او می‌گیرد ولی خود نمی‌خورد ولی به اصحابش می‌دهد، بار دوم باز برای محمد خرما می‌برد ولی این بار می‌گوید هدیه است، محمد آن را می‌گیرد، هم خود می‌خورد و هم اصحابش. و سرانجام روزی پشت سر محمد قرار گرفت و منتظر بود که به گونه‌ای آن مُهر نبوت را ببیند. البته چون محمد متوجه قصد او شد کاری کرد که سلمان فارسی بتواند این مُهر نبوت را بر پشت او مشاهده کند.^{۴۰}

39- آغاز ستایش علی و پیدایش جهانی‌بینی عباسیان، دکوین، ریموند، بی‌نیاز، داریوش، چاپ ۲۰۱۴ (۱۳۹۲)، ص ۱۹

40- از مجموعه مقالات با عنوان: محمد تاریخی، بی‌نیاز، داریوش، چهارم (ابن اسحاق، ص ۱۰۳ و ۱۰۴)

سلمان در ام‌الکتاب نیز حاضر است و ارج و تقرب وی تا جایی ارتقا می‌یابد که «ملک تعالی» به سلمان می‌گوید تو باب منی، تو قرآن کلام الله و ید الله و خداوند مومنان هستی. گرچه نباید فراموش کنیم که ملک تعالی در سنت گنوسی ام‌الکتاب، هم خداست و هم «علی» است که به زودی به او لقب «ولی الله» را داده‌اند. ما به زودی به تفصیل به این لقب علی می‌پردازیم و نشان خواهیم داد که علی در یک بستر تاریخی ساخته و پرداخته شده و در واقع تاریخی شدن این کلمه یک جریان را طی کرده و آن‌گونه که برخی خاورشناسان به قضیه نگاه می‌کنند، جعلیات رخ داده کار یک «ابرمغز» نبوده ولی پیش از پرداختن به این ادعاها، به بحث حاضر درباره‌ی نقش سلمان در تفکرات گنوسی ام‌الکتاب گفتگو کنیم.

در اینجا جا دارد ابتدا به سطور زیر از بند ۱۷۲ ام‌الکتاب نظر کنیم که در آن سلمان فارسی در رتبه‌ی نخست واسطه‌ی ملک تعالی و مومنان است، و پس از آن مقداد، اباذر، عمار و نیز جندب، ابا هریره و کمیل نقش واسطه دارند:

• پس ملک تعالی جلت [۱۷۲] عظمته به سلمان القدره گفت یا سلمان تو باب منی و کتاب منی، القرآن کلام الله، و دست راست منی، انت ید الله در همه درگاه و دیوان و حجاب من، و رسول من تویی و عرش من که خداوندم و امانت و امانت دار من تویی، و روح من از حجاب تو ظهور می‌کند، و از جانب تو، من خداوند توام و تو خداوند مومنانی، و حکم آسمان و زمین در دست تو گردانیدم و من خدای توام و تو خداوند همه آسمان و زمینی و این کافران که با ما بی ادبی [۱۷۳] و بی آزرمی و جنگ و جدال کردند، همه کوه‌ها و کمرها و بیابان‌ها و دریاها از ایشان پدید کن، و دد و دام و وحوش و طیور و از ایشان بی‌آفرین، تو که سلمان‌ی، با مقداد و ابوذر و عمار و جندب و هریره و کمیل هفت اقلیم زمین از ایشان بی‌آفرینید، و به نقیبان بفرمود که دوازده کشور خاک سیاه رنگ از ایشان بی‌آفرینید....^{۴۱}

و در ادامه این متن می‌خوانیم که:

• [۱۷۵] ... و این هفت ملائکتان هفت اقلیم زمین را از اصل گوهر ایشان بی‌آفریدند. نخست سلمان القدره، اقلیم زنگ و زنگیان پدید آورد و دوم مقداد هندوستان را از منازل دوم بی‌آفرید و سوم اباذر ترکستان از منازل سیئم و عمار خراسان را از منازل چهارم آفریدند. سپس جندب [۱۷۶] اقلیم عراق را از منزل پنجم و باهریره اقلیم مصر را از منازل ششم و کمیل اقلیم روم را از منزل هفتم پدید کرد و آفرینش دنیا از کمیل تمام و کمال شد.^{۴۲}

41- ام‌الکتاب، نویسنده گمنام، ویراستار ولادیمیر الکسویچ ایوانف، ترجمه فارسی داریوش بی‌نیاز، انتشارات کلن، چاپ ۲۰۱۴ (۱۳۹۲)،

بند ۱۷۲، ص ۷۷.

42- همانجا، بند ۱۷۵ و ۱۷۶، ص ۷۸

چنانکه می‌بینید ملک تعالی سلمان را به مثابه خدای مومنان و چندین و چند صفت دیگر یاد می‌کند و پس از آن دیگر صحابه‌ی مورد علاقه شیعیان را عناصر آفریدن اقالیم مختلف می‌داند. چنانکه ریموند دکوین می‌گوید: «سلمان در ام‌الکتاب نقش اساسی را بازی می‌کند. او نخستین فرشته از هفت فرشته زمین است که نقش وی به سان آخرین آرخون [=مهرتران یا سازندگان] در نوشته‌های نجع حمادی می‌باشد، البته با این تفاوت که سلمان زمین را با اراده‌ی خود نساخته بلکه به سفارش خدا این کار را انجام داده است.»^{۴۳}

در بند ۲۴۸ درباره عاشورا و نقش سلمان در ساختن جهان می‌خوانیم:

- [سوال ۱۱] پس جابر [۲۴۸] گفت: «یا خداوند من [منظور باقر العلم است] معنی عاشورا چون [چگونه] باید شناختن؟ باقر العلم گفت: چنانکه پیغمبر گفته است خلق السموات و الارض فی یوم العاشورا، یعنی آفرینش آسمان‌ها و زمین‌ها در روز عاشورا کرده‌اند، و به جای دیگر گوید سیرت به الکواکب و السموات فی یوم العاشورا یعنی همه آدمی و بشری و ستارگان و آسمان‌ها [۲۴۹] در روز عاشورا آفریده‌اند، و ستارگان و آسمان‌ها به روز عاشورا بگردیدند، و این روز عاشورا سلمان القدره علینا منه السلام (است) که ملک تعالی هفت آسمان و زمین و آدمی و بشری همه به دست سلمان القدره آفریده است، و سلمان و نه باب وی که ده‌اند، ده روز عاشورا، نه این که می‌گویند چون حسن و حسین روز عاشورا بوده‌اند، حاشا و کلا که حسن و حسین روحان مسلمانان و کافران به دست سلمان القدره در این خون و گوشت بستند، و سلمان [۲۵۰] روح‌الایمان عرضش است با این نه نور که مدام با وی باشند ... یا جابر به دیگر روایت این آسمان و زمین که سلمان بی‌آفرید آسمان عالم است و زمین متعلم و سلمان نطق است و ده روز عاشورا آن ده روح که گفته آمده است، این است معنی عاشورا و قرآن و هر دو یکی است.
- [سوال ۱۲] پس جابر گفت: یا [۲۵۱] خداوند من قرآن چه باشد؟ باقر گفت قرآن روح ناطقه است. چنانکه ملک تعالی می‌گوید کتابنا ینطق علیکم بالحق [سوره ۴۵ آیه ۲۸] یعنی این کتاب ما نطق و گفتار حق است چنانکه در عالم بزرگ سلمان القدره آواز ملک تعالی است و این نطق او از روح ناطقه است، و سلمان روز آخرت است و روز بزرگ مخلوق بهو کافر بالله العظیم، یعنی این سلمان القدره قرآن [۲۵۲] و آواز خداست و هر که نه این گواهی دهد در خداوند کافر است، یا جابر معنی این سخن آن است که، القرآن کلام‌الله، که سلمان نافریده و نامخلوق است. [...]»^{۴۴}

43- آغاز ستایش علی و پیدایش جهانبینی عباسیان، دکوین، ریموند، بی‌نیاز، داریوش، چاپ ۲۰۱۴ (۱۳۹۲)، ص ۱۸

44- ام‌الکتاب، نویسنده گمنام، ویراستار ولادیمیر الکسویچ ایوانف، ترجمه فارسی داریوش بی‌نیاز، انتشارات کلن، چاپ ۲۰۱۴ (۱۳۹۲)،

زندقیه نویسان سده نهم میلادی نیز، سلمان را به مثابه «باب» می‌شناختند. برای مثال سعد ابن عبدالله اشعری قمی درباره‌ی فرقه مخمسه (یا پنج‌تنی‌ها) که هواداران ابوخطاب هستند (ابوخطاب همان است که در ام‌الکتاب با ارج فراوانی یاد می‌شود و در «هفت و الاظه» معلوم می‌شود که او جبرئیل است) در کتاب خود تحت عنوان «المقالات و الفرق» می‌نویسد که:

• پنج‌تنی‌ها هواداران ابوخطاب هستند. آن‌ها پنج‌تنی‌ها نامیده می‌شوند، زیرا مدعی هستند که محمد خداست، و او در پنج پیکر و شخصیت گوناگون ظاهر شده است: در پیکر محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین. آن‌ها همچنین مدعی‌اند که چهار تا از این پنج‌تن، تا، وهم و خیال‌اند، و هیچ واقعیتی ندارند، در حالی که معنای واقعی، شخص و پیکر محمد است. [...] آن‌ها ادعا می‌کنند که محمد همان آدم، نوح، ابراهیم و موسی و عیسی بوده که همواره در میان عرب‌ها و غیراعراب ظاهر شده... به نظر این فرقه، امامت جلوه‌ی خداست. در حالی که باطن امام، خداست و معنای آن محمد است و فقط کسی او را درک می‌کند که از «برگزیدگان» بوده و با انسان‌های دیگر از گوشت و خون یک ردیف قرار نگرفته باشند، و این امام است. فقط اوست که بی‌پیکر است، و نام‌های متغیر دارد. به همین دلیل این فرقه همه‌ی پیامبران، رسولان، پادشاهان ایران و حاکمان از آدم تا محمد را با محمد همسان می‌دانند. که البته محمد خداست و به همین ترتیب نیز، امامان پس از محمد را همسان او قرار می‌دهند، که البته فاطمه نیز جزو آن‌هاست، آنان ادعا می‌کنند که فاطمه نیز محمد و خداست. آن‌ها همچنین مراجعی چون ابوخطاب، عمیر ابن بیان عجلی، ساعد، مغیره، حمزه ابن عماره، بزیغ، السری و محمد ابن باقر را پیامبران و «باب» با جسمان متغیر و نام‌های قابل تفویض می‌دانند. «معنا» ولی همان بوده، یعنی سلمان، او باب فرستاده شده است و در همه اوضاع و احوال با محمد در میان عرب‌ها و غیر اعراب ظاهر می‌شود. [...] به همراه او (هر بار) ابواب، یتیمان، نجبا، پیشوایان (نقبا، نقیب) برگزیدگان (مصطفون)، ویزگان (مختصون)، آزمون شدگان (ممتحنون) و باورمندان (مومنون) نیز ظهور می‌کنند. معنای هر «باب» سلمان است، او فرستاده‌ی محمد است، و با او پیوند خورده، در حالی که محمد خداست. [...] ^{۴۵}

45- آغاز ستایش علی و پیدایش جهانبینی عباسیان، دکوین، ریموند، بی‌نیاز، داریوش، چاپ ۲۰۱۴ (۱۳۹۲)، ص ۲۰، همچنین هالم

عرفان اسلامی، ص ۲۱۸، و نیز قمی، المقالات و الفرق، بند ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ صص ۵۶-۵۷.

پس روشن است که در فرقه‌های گنوسی شیعی اولیه که پلی به سوی اسلام بوده و پیش‌باورهای اسلامی و شیعی را در دستگاه گنوسی ورق می‌زنند، سلمان نقش تعیین کننده‌ای دارد. سلمان گاهی نقش «فرشته» و گاهی «خدا» و گاهی «باب» و حتی در جایی در نقش یکی از بنیانگزاران صوفی‌گری ظاهر می‌شود.

در اینجا این سخن باقی می‌ماند که آیا سلمان شخصیتی تاریخی بوده که در ادامه نقش خدایی در آیین گنوسیان گرفته یا بالعکس، یعنی کاراکتر خدایی و عرفانی وی، شخصیتی تاریخی به خود گرفته؟ در پاسخ این سوال ریموند دکوین می‌گوید:

• واقعاً اگر ما نمی‌دانستیم که سلمان از محیطی گنوسی برگرفته شده، و پس از برکندن جامه‌ی زندیقی‌اش، وارد روایات اسلامی شده، زندگی‌نامه‌اش را اختراعی ناشیانه ارزیابی می‌کردیم.^{۴۶}

به نظر ما به طرز مشهودی دکوین به حق است. زیرا زندگی‌نامه‌ی اسطوره‌ای و اتفاقات عجیبی که یکی پس از دیگری، نه تنها سلمان را به پیامبر اعراب می‌رساند بلکه او را از «اهل بیت» وی می‌گرداند، فارغ از آنکه باورکردنی نیست بلکه در موارد زیادی جداً ناشیانه ساخته شده است. از طرفی، سلمان هیچ‌گاه نقش یا سِمَت یا منصبی در هیچ کجا ندارد، هر جا که نیاز است وارد شده پیام‌هایی می‌دهد یا خلا داستان‌ها را پر کرده و غیب می‌شود. در برخی از تواریخ اسلامی برای آنکه به وی نقشی باورپذیرتر بدهند او را فرماندار مدینه پس از محمد (و برخی فرماندار تیسفون) معرفی می‌کنند که با بررسی جزئی مسئله، خیلی سریع دروغ بودن هر کدام از این ادعاها اثبات می‌شود.

یک نکته مهمی که نباید مغفول بماند و ولادیمیر ایوانف نیز با هشپاری به آن اشاره می‌کند^{۴۷} مسئله حوادث و رخدادهاست. پیش از این گفتیم که ام‌الکتاب مشتمل بر یک پیش درآمد و یک سری پرسش‌ها استوار است که امام پنجم شیعیان پاسخ می‌دهد. اما در این کتاب به حوادث مشهوری که در تاریخ شیعه رخ داده (برای نمونه داستان غدیر خم، داستان فدک، واقعه کربلا و...) اشاره‌ای نشده، این امر چشم‌گیری است زیرا تقریباً هیچ منبع شیعه‌ای وجود ندارد که در این باره سخن نگفته باشد.

46- آغاز ستایش علی و پیدایش جهانبینی عباسیان، دکوین، ریموند، بی‌نیاز، داریوش، چاپ ۲۰۱۴ (۱۳۹۲)، ص ۲۲.

47- ام‌الکتاب، نویسنده گمنام، ویراستار ولادیمیر الکسویچ ایوانف، بی‌نیاز، داریوش انتشارات کلن، چاپ ۲۰۱۴ (۱۳۹۲)، مقدمه ویراستار، ص ۲۰.

مسئله دیگر اینکه متن ام الكتاب در اساس خود با وجود نقل قول‌های فراوان به قرآن و ارجاعات به پیامبری عرب، باز هم اسلامی نیست. این کتاب خود را همچون قرآن، «لوح محفوظ» می‌داند و موضوع آن، از منظر دینی و عرفانی، برای دین پژوهان، نه بر سر شریعت و قانون، بلکه بر روی ایمان و همچنین معناهای باطنی گزاره‌های دینی است؛ و برای اسلام‌شناسی متجدد، کلیدی برای درک جریان‌های پیشااسلامی است که روشن می‌سازد چگونه باورهای از محیط گنوسی، به اسلام دگر دیس شد، زیرا در زمان محمد باقر هنوز اسلام به شکل امروزی شکل نگرفته است. در این کتاب راز رسیدن مومنان به بهشت گفته شده و سعی کتاب بر آن است که از این آموزه‌ها پاسداری شود. ادعای ربوبیت امامان نیز بارها تکرار می‌شود. این ادعا فقط مختص این فرقه نیست بلکه برای مثال قمی در جای دیگری از المقالات و الفرق در باب فرقه نصیریه [=علویان] مطالبی را می‌نویسد که دقیقاً مشابه آن را نوبختی در فرق الشیعه می‌آورد^{۴۸} بدین مضمون که:

- عده‌ای از قائلان به امامت علی بن محمد به نبوت فردی به نام محمد بن نصیر غیر معتقد شدند. او ادعا می‌کرد که پیامبر است و علی بن محمد عسگری او را فرستاده است. وی قائل به تناسخ بود و در حق ابوالحسن غلو نمود و قائل به ربوبیت او شد. او محرمات را مباح می‌دانست و نکاح مردان با مردان را جایز می‌شمرد و تصور می‌کرد این کار از روی فروتنی است.^{۴۹}

پس تا اینجا روشن شد که باورهای گنوسی پیشااسلامی، از زمان قبل از میلاد مسیح بر مناطق خاورمیانه رشد کرده و در سرتاسر عصر هلنیستی و آغاز قرون وسطی در این منطقه دیده می‌شود. ام الكتاب که از دسته کتب باقی مانده از فرق مختلف پیشااسلامی است که پازل‌های تکمیل شدن اسلام را تا زمان مامون عباسی تکمیل می‌کند، به وضوح اسامی پنج تن اصلی شیعیان را همچون خداوند یا نور زمین و آسمان‌ها تلقی کرده و اسامی صحابه‌ی مورد علاقه‌ی پیامبر نزد شیعیان را به عنوان کاراکترهای الهی معرفی می‌کند. اما کتاب دیگری که غالیان شیعه در محیطی گنوسی آن دوران رقم زده‌اند الهفت و الاظله است که جا دارد این کتاب را نیز به تفصیل مورد نقد و بررسی قرار داده و روند تاریخی شدن «علی» را با توجه به منقولات این کتاب ردگیری کنیم.

48- فرق الشیعه، نوبختی، ابو محمد حسن ابن موسی، ترجمه خنجی، امیرحسین، ص ۸۴، در باب فرقه نصیریه

49- المقالات و الفرق، سعد ابن عبدالله اشعری قمی، ۱۳۶۰، تهران، ص ۱۰۰.

۴-۲- الهفت و الاظله (Kitāb al-Haft wa-l-azilla) :

کتاب دیگری که به غالبان شیعه منسوب کرده‌اند کتاب «الهفت الاظله» یا «الهفت الشریف» است که نام اصلی آن «ام الأشباح و الاظله» است. هالم تصور کرده که هفت را باید عدد «هفت» ترجمه کرد، و نام کتاب را «هفت و سایه» ترجمه کرد؛ ولی برخی گفته‌اند که «هفت» در اینجا معنای شب‌نم یا قطرات باران صبحگاهی می‌دهد که در این صورت معنای اصلی این کتاب «شب‌نم و سایه» است. این کتاب یک نسل بعدتر از ام‌الکتاب نگارش شده و درون مایه آن تعالیم باطنی جعفر ابن محمد، امام ششم شیعیان است که به مفضل ابن عمر جُعی در ۶۷ باب موضوعاتی را آموزش می‌دهد.

نسخه‌ای از این کتاب، نخستین بار با نام «الهفت و الاظله» در سال ۱۹۶۰ میلادی توسط عارف تامر منتشر شد. نسخه دیگری نیز از این کتاب در سال ۱۹۶۴ و ۱۹۷۷ میلادی توسط مصطفی غالب منتشر شده و اشکالات تصحیح تامر را برطرف نمود. دقیق روشن نیست که این کتاب را کدام فرقه‌ی شیعی، نگارش کرده ولی در این امر شکی نیست که به سان ام‌الکتاب، فرقه نزاریه شام [سوریه] از این کتاب پاسداری کرده است، با این حال نظر برخی محققان این بوده که فرقه نُصَیریّه از غلات شیعه آن را تحریر کرده است. هالم معتقد است که این کتاب را «محمد ابن سنان» به رشته تحریر درآورده و غالبان (غُلّات) دیگر پس از آن، مطالبی را به کتاب افزوده‌اند؛ اما مادلونگ معتقد است که نگارش این کتاب توسط «ابوسعید میمون طبرانی» صورت گرفته است.

در این کتاب نیز مانند ام‌الکتاب مطالبی را می‌بینیم که به وضوح نشان می‌دهد تفکرات شیعه‌ی اولیه از چه مسیری عبور کرده تا به سده نهم و دهم میلادی رسیده و تثبیت شده است. کلیت این کتاب در باب معرفت میان مومن و کافر و اختلاف میان آن دو است. از جمله تفکراتی که در این کتاب بیان شده در ابتدا در باب آفرینش است. در این پیوند گفته شده:

- «خداوند ابتدا اظله را قبل از اشباح آفرید و اشباح را قبل از ارواح آفرید و اولین شیئی که خدا آفرید، ظلّ [سایه] بود. او را از مشیتش آفرید و تقسیم کرد. پس از آن خداوند ادوار دوازده گانه را آفرید و آن را به هفت دور مقرر داشت.»

از اینجا توضیح داده می‌شود که پس از این موارد اولین رسول که محمد مصطفی بوده را آفرید، پس پیامبر اولین حجاب شبحی است. از دیگر اندیشه‌هایی که در این کتاب بیان شده، نزول رب به آسمان دوم^{۵۰} است. ارواح نورانی، آفرینش هفت آسمان و پیدایش شیطان از دیگر اندیشه‌های مولف است. اما در مورد بحث ما، در جایی از این کتاب در مورد علی گفته شده که «به حضرت امیر شش بار ظلم شد و شش بار کشته شد و یک قتل و ظلم باقی ماند. سبب قتل اول حسد قابیل بود و هابیل همان امیرالمومنین بود»^{۵۱}

50- الهفت و الاظله، ص ۱۹

51- همانجا، صص ۵۷ تا ۵۹

تصریح این نکته که تنها مومن واقعی و موحدی که با امام حسین بوده همان ابوخطاب است که در پایان کتاب متوجه می‌شویم او همان جبرئیل است^{۵۲} و دیگر اینکه حسین در کربلا کشته نشده بلکه به سان مسیح بالا رفت؛ از اندیشه‌های محوری این کتاب است. در اینجا به صراحت گفته می‌شود که «مَثَل حسین، مَثَل مسیح است که بر کافران مشتبه شد و این وصف قتل تمام انبیاء و اوصیاء و اولیاء است.»^{۵۳} پس بن‌مایه فکری شیعه بر غیبت مهدی در چاه را می‌توان در مسیر اولیه تاریخی شدن مذهب شیعه دید. لازم به ذکر است که ورود و خروج امام به بدن‌های مختلف،^{۵۴} تئوری تناسخ، رستگاری، مسخ، مذكر بودن مادران اولیا الهی از دیگر اندیشه‌هایی است که در این کتاب ارائه می‌شود.

نکته دیگر اینکه، در این کتاب پیوند فکری با ام‌الکتاب کاملاً آشکار است. در پس اندیشه‌های مروجان گنوسی این کتاب، خدا در پشت هفت آسمان خویش پنهان شده، علی و امامان دیگر، به مثابه نورند که مومنان را از منشا خود آگاه می‌سازند. اندیشه تناسخ (*tanāsukh or metempsychosis*) نیز، که از بنیادی‌ترین تفکرات شیعیان اولیه است به وضوح نقل شده که همین باعث شده روحانیون امروز شیعی، یا در طرد این کتاب و یا در توضیح باطنی این اندیشه‌ها قلم بزنند. هر چه هست این دو کتاب، که آشکارا مسیر حرکت شیعه اولیه را نشان می‌دهد از ربوبیت کاراکترهای دینی شیعیان سخن می‌رانند.

در آخر اینکه با نظر به کتبی همچون «فِرَق الشیعهی نوبختی» یا مقالات الفرق قمی، و همچنین با پشتوانه ام‌الکتاب و الهفت و الاظله درمی‌یابیم که شیعیان اولیه به سه اصل مهم اعتقاد داشتند. این سه اصل از این قرارند:

- قائل شدن ذات الهی برای علی
- سمسارا (تناسخ)
- امامت

در این پیوند می‌توان به نویسنده کتاب «العلویون و النصیریون» مراجعه کرد که نوشته است: «نصیریان معتقدند که علی، محمد، سلمان سه ذات الهی را تشکیل می‌دهند، همچنین از دیگر اعتقادات اینان تناسخ است.»^{۵۵} همین نقل کوتاه به خوبی نشان می‌دهد که شیعیان اولیه چگونه بر پایه اندیشه‌های گنوسی تفکرات خود را بنا نهادند.

52- همانجا، صص ۱۰۵ تا ۱۰۷

53- همانجا، ص ۸۶

54- همانجا، ص ۹۰ تا ۹۳

55- فرقه‌ی نصیریبه (علویان) در میان منابع فرق اسلامی، محمد بقایی. در: حبل‌المتین، شماره اول، سال اول، زمستان ۱۳۹۱، ص ۹۳ / همچنین رجوع کنید به: «تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام تا قرن چهارم»، تألیف: دکتر جواد مشکور، تهران ۱۳۶۸، و نیز ر.ک مجموعه مقالات با عنوان محمد تاریخی، بی‌نیاز، داریوش، چهارم.

علی در جایگاه برادر محمد؛ در پاپیروس‌های هایدلبرگ:

تا اینجا آنچه به خوبی روشن شده این است که علی برای شیعیان اولیه شخصیتی عرفانی است که کاراکتری تاریخی ندارد. ولی همانطور که گام دوم تاریخی کردن محمد از زمان عباسیان با قدرت پی‌گیری شد، گام‌های تاریخی کردن علی نیز به همین شکل پی‌گیری می‌شد. ولی برای علی چه کاراکتری در نظر گرفته بودند؟ اغواگر است، زیرا تئوریسین‌های اولیه‌ای که در نظر داشتند به علی کاراکتری تاریخی بدهند، در ابتدا علی را چنان «ولی خدا» یا «ولی امر» [یا لوگوس] می‌دیدند. زیرا جایگاه الله و رسول الله پر است، پس باید جایگاه «ولی الله» یا «خلیفه الله» را به او بدهند که روشن است گزینه اول را انتخاب کردند. زیرا خلیفه الله در این زمان به معنای سخنگو یا جانشین خدا درک می‌شد که بهتر است به پادشاه داده شود. پس لقب «ولی الله» یا «قانون خدا» و یا حتی «نماینده‌ی خدا بر روی زمین» را به علی دادند.

اما این صرفاً در مورد جایگاه معنوی علی است. پرسش اینجاست که جایگاه زمینی علی، در نسبت با محمد [برگزیده] چگونه باید تعریف شود؟ و چگونه این کاراکتر عرفانی را به کاراکتری تاریخی مبدل ساختند؟ و کدام کاراکتر تاریخی را برای وی در نظر گرفتند؟

تئوریسین‌های این دوره به پرسش‌های فوق، به این شکل پاسخ دادند که ابتدا نقش «برادر» محمد را برای علی در نظر گرفتند. آن‌ها در ابتدای راه علی را همچون هارون برای موسی می‌دیدند ولی خیلی زود از این تصمیم برگشتند؛ چرا؟ دلیل آن روشن است زیرا برادر هرگز نمی‌تواند نسب محمد، رسول الله را ادامه دهد، ولیکن علی باید کسی باشد که نسب محمد را ادامه دهد. پس بهترین کار این است که وی از برادر، به پسر عمو تنزل جایگاه پیدا کند، ولی در این صورت او می‌تواند با دختر محمد ازدواج کرده و نسل وی را ادامه دهد. تئوریسین‌های مذکور، با این کار چند فایده‌ی بزرگ و با اهمیت را دنبال می‌کردند: نخست اینکه با این حيله، محمد نیز دودمانی از خود به جای گذاشته و دیگر کسی نمی‌تواند وی را «ابتر»^{۵۶} بداند ولو اینکه تبار وی از دخترش فاطمه پیش رفته باشد. درست است که او مانند هر کس دیگر، تبارش از پسرش منتقل نشده ولی دودمان او از بزرگترین جایگاه بشریت یعنی «ئل» یا «علی» ادامه یافته، همچنین روی دیگر این سکه فاطمه است، پس به همین دلیل در کارکترهای عرفانی یک زن وجود دارد، زیرا او باید نقش برترین زن عالم را بازی کند. دومین سود این حيله‌گری غالیان شیعه، این است که پسر عمویی که زیر دست محمد پرورش یافته، خود مانند برادر است پس چندان تنزل جایگاهی هم در کار نیست. (در سیره ابن هشام نیز می‌بینیم که پیامبر به مردم گفت هر کس برای خود برادری انتخاب کند و خودش علی را چنان برادر آسمانی خود انتخاب کرد) ولی سومین و مهم‌ترین سود این کار، برای آن‌ها این بوده که با این کار دودمان محمد و علی در یک مسیر، با همدیگر جلو آمده و تئوریسین‌های این نظریه

۵۶- در جلد قبل آوردیم که کریستوفر لوگزنبرگ این واژه را «مغلوب شدن» معنا می‌کند. ولیکن مسلمانان آن را ابتر ترجمه کرده‌اند و صدها صفحه‌ی کاغذ را با داستان‌های خود پر کرده‌اند.

می‌توانند خود را از تبار محمد و علی خوانده و نسب خود را به این دو کاراکتر پیوند بزنند. پس در یک توافق تاریخی، کاراکتر علی، به عنوان پسر عمو و داماد محمد تعریف می‌شود.

در اثبات ادعاهای فوق، جالب است که به صورت تصادفی در **پاپیروسی از سال ۲۲۹ هجری (مصادف با ۸۴۴ میلادی)** مطلبی نقل شده که نشان می‌دهد هنوز هم عده‌ای در این زمان، علی را در نقش «برادر محمد» می‌بینند. در یکی از پاپیروس‌های هایلدربرگ^{۵۷} آمده است که:

• علی به راه افتاد و سرانجام وقتی به اردوگاه خود رسید، مردم همه به ردیفی ایستادند و هر کس سر جای خود قرار گرفت. در این میان حارث میان صفوف مردم آمد و گفت: «ای مردم! آیا در میان شما محمد است؟ آن‌ها پاسخ دادند که [او نیست ولی] برادر محمد [یعنی علی] در اینجا نزد ماست. حارث گفت: نزد من بیاید و هیچ کس نباید به خاطر اختلافات ما کشته شود.^{۵۸}

پس روشن است که تغییر کاراکتر علی از برادر محمد، به پسر عمو و داماد محمد، در زمان عباسیان، و در حدود سال ۸۰۰ میلادی و یا کمی بعدتر صورت گرفته؛ حدس ما این است که قرار دادن علی در جایگاه برادر محمد، در سال ۱۶۰ هجری (۷۷۶ میلادی) رخ داده باشد؛ یعنی درست در آغاز ربع چهارم قرن هشتم میلادی، ولی کمابیش در حدود نیم قرن بعد تغییر در نظریه‌ها صورت گرفته و علی به جایگاه پسر عمو و داماد محمد تغییر هویت داده است. و اما چرا ما چنین حدس می‌زنیم که این اتفاق در سال ۱۶۰ هجری رخ داده باشد؟ زیرا سکه‌ای با عنوان «علی محمد طیب» در دوره‌ی حکمرانی خلیفه المهدی ضرب شده که خبر از یک توافق میان جنبش محمدگرایی و علی‌گرایی می‌دهد. ما در بررسی سکه‌های این دوره، بار دیگر به بررسی این مطلب می‌پردازیم. پس با این اوصاف در اینجا فقط مانده کاراکتری تاریخی به ثل یا علی بدهند؟ که احتمالاً خوانندگان این سطور به سادگی می‌توانند تشخیص دهند که نظریه‌پردازها کدام کاراکتر تاریخی را ربودند؟ پاسخ این است: فردی که نام وی عباس است که او را «ابوتراب» نیز می‌نامیدند. او چه کسی است؟ همان حاکم حیره [=کوفه] یا همان ژنرال [=سردار] شرقی که مقابل معاویه قد علم کرده و به زودی در مسجد کوفه توسط اشراف خودش به قتل می‌رسد. از این پس شخصیت علی تاریخی شده و فقط کار مرثیه‌سرایی و البته بزرگنمایی از این شخصیت تاریخی باقی مانده که تا خود امروز ادامه دارد.

57- موسسه پاپیروولوژی هایدلبرگ در آلمان، مجموعه‌ای بسیار وسیع از پاپیروس‌ها، کاغذهای پوستی، کاغذ پارچه‌ای و استراکا از مصر، یونان، ایران و... را در خود جای داده است. در وسعت این مجموعه همین بس که این مجموعه شامل چیزی حدود ۵۳۰۰ پاپیروس و کاغذ پوست یونانی، ۳۲۰۰ پاپیروس و کاغذ پارچه‌ای عربی، ۱۳۷۰ پاپیروس و کاغذ پوست قبطی، ۸۱۵ پاپیروس دموتیک، و مجموعه دیگری از پاپیروس‌های هیراتیک، پارسی میانه، عبری، آرامی و سریانی است.

58- آغاز ستایش علی و پیدایش جهانبینی عباسیان، دکوین، ریموند، بی‌نیاز، داریوش، چاپ ۲۰۱۴ (۱۳۹۲)، ص ۱۲۹

۵- علی در اسناد برون مرزی (*Ali in non-Islamic documents*):

در جلد پیشین در ردگیری واژه محمد، در هر سندی که به حضور یا عدم حضور چشمگیر علی اشاره شده، ما نیز توقف کوتاهی داشته و کوتاه سخنی به آن اختصاص دادیم. پس بدیهی است که غالب اسنادی که در این بخش می‌آوریم تکراری از جلد پیشین است که توضیحات مختصری به آن اضافه شده است. البته ناگفته نماند که ما به این موضوع آگاهی داریم که در این کتاب بسیاری از مطالب چندین بار تکرار شده ولی این کار ما بدون سود نیست. زیرا تکرار مطالب سبب تثبیت آن در ذهن شده و به اصطلاح ملکه‌ی ذهن خواننده خواهد شد، کما اینکه برای مثال در همین بخش، منابعی که در ارتباط با مسئله‌ی «وجود» یا «عدم وجود علی ابن ابی طالب» سخنی برای گفتن دارند، با توجه به زمان نگارش آن‌ها، کنار هم چیده شده‌اند. بدیهی است که این مسئله، خود تاثیر بزرگی در نگاه ما به تمامیت ماجرا دارد. بنابراین از خواننده می‌خواهیم به تکرار مطالب با دید خوش‌بینانه نظر کند. با این مقدمه به این منابع نظر بیندازیم.

۵-۱- تاریخ سبئوس (*chronicle of Sebeos*):

ما پیش از این، تاریخ سبئوس را به تفصیل بررسی کردیم و حتی خلاصه‌ای از مطالبی که سبئوس در مورد جنگ سرنوشت سازی که معاویه را به پادشاهی کل اعراب نائل ساخت، نقل کردیم. اینک می‌خواهیم عین نوشته‌های سبئوس را در این قسمت بیاوریم. گفتنی است که متن زیر، آخرین سطور تاریخ سبئوس بوده و با این دو بند، کتاب به اتمام می‌رسد. در این بخش می‌خوانیم:

- اینک خداوند در سپاه فرزندان اسماعیل تفرقه انداخت، و یکدستی ایشان از میان برخاست. جنگ در میان ایشان درگرفت و چهار دسته شدند. یک دسته کسانی بودند که از ناحیه‌ی هندوستان^{۵۹} آمده بودند، یک دسته آنانی بودند که «آسورستان^{۶۰} و شمال» را اشغال کرده بودند. یک دسته کسانی بودند که در

59- پیش تر آوردیم که منظور از هندوستان، منطقه عربستان جنوبی در محدوده یمن امروزی است. زیرا این منطقه در مجاورت اقیانوس هند است، از این رو برخی نویسندگان این سده، مردمان این مطقه را با نام «هندوان» خطاب می‌کنند.

60- در اینجا منظور سبئوس [به احتمال بسیار زیاد] سوریه است. ولی ممکن است منظور وی مناطق شمالی میان‌رودان باشد و این احتمال وجود دارد که معاویه عربی نبطی از محدوده هترا بوده باشد. به طور کلی آسورستان، استانی در جغرافیای ایران بود که «بت آرامیه» یا «بت آرامیه» نیز خوانده می‌شد که ترجمه فارسی بیت آرامیه، به معنای سرزمین سربانیان و آرامیان است. این منطقه «بت عربیه» نیز خوانده می‌شد. همچنین این منطقه را ناحیه‌ی سواد یا خسرو شادکواد (فرای، ص ۱۲۱) و نیز سورستان می‌نامیدند که مورخان ارمنی آن را آسورستان می‌نامیدند (نولدکه، تعلیقات، ص ۶۵ و همچنین مارکوارت، ص ۵۰) در واقع آسورستان همان نواحی شمالی بین‌النهرین است. ولی در ذهن یک فرد ارمنی در این عصر، ممکن است منطقه وسیع‌تری را شامل شود. ما در فصل آخر این کتاب، به طور مفصل به جغرافیای این منطقه و نقشه‌های امروزی آن پرداخته‌ایم.

مصر و ممالک تتالک‌ها^{۶۱} می‌بودند. و یک دسته هم عرب‌ها^{۶۲} بودند و ساکنان وادی اسکروان [عسکروان؟]^{۶۳} پس هر یک از آن دسته‌ها به جنگ یکدیگر برخاستند، و خون همدیگر را سخت ریختند، پس از آن بود که سپاه مصر و سپاه مملکت عرب‌ها به هم پیوستند و پادشاه خود را کشتند.^{۶۴} گنج‌های بی حساب او را تاراج کردند و پادشاه دیگری برای خود گماردند. و پس از آن هر یک به زادبوم خود بازگشتند.

آن امیر عرب‌ها که در آسورستان مستقر بود، معاویه نام داشت، و صاحب دومین مقام پس از پادشاه آنان بود. او وقتی این احوال را دید سپاهیان خود را گرد آورد و به دل بیابان زد، رفت و آن پادشاه دیگری که برگمارده بودند را به قتل آورد. در مملکت عرب‌ها جنگ به پا کرد، و کشتار مهیبی از آنان کرد. پس پیروزمندانه به آسورستان بازگشت، اما آن سپاه که در مصر بود با پادشاه یونان ساخت، با هم پیمان بستند و به او پیوستند. اکثر سربازان آن سپاه که بالغ بر ۱۵ هزار تن بودند، به مسیح ایمان داشتند، و غسل تعمید

61- روشن نیست که ممالک تتالک‌ها کجاست، ولی احتمالاً منظور سبئوس مجعول، همان هیتالیان باشند که در اینجا و در بیان سبئوس ترک‌های شمال شرقی ایران هستند. در واقع اگر منظور هیتالیان باشد، مناطق آن‌ها بسیار گسترده است و تقریباً تمام مناطق شرق و شمال شرقی ایران امروزی را دربرمی‌گیرد. چنانچه بخواهیم مناطق هیتالی‌ها را در این عصر ترسیم کنیم، مرزهای ترکمنستان، قرقیزستان، تاجیکستان، ازبکستان، پاکستان و افغانستان و حتی بخشی از غرب هند امروزی و نیز بخشی از غرب چین را دربرمی‌گیرد. در فصل پانزدهم «تاریخ عالم»، این گزارش از یوحنا بار پنکای (یوحنا فنکی) نقل شده است که یزدگرد سوم را تتالک‌ها کشتند. در اینجا تتالک‌ها که قاتلان یزدگرد سوم هستند، باید همان هیتالیان باشند. ولی روشن نیست تتالک‌هایی که سبئوس مجعول از آن‌ها سخن می‌راند همین مردمان هستند یا خیر؟! اگر در اینجا منظور از تتالک‌ها، همین مردمان باشند، معلوم نیست که این گروه چگونه باید با مصری‌ها توافق کرده باشند؟

62- منظور مولف عرب‌های مناطق میان‌رودان است و خاصاً به شهر حیره [=کوفه-نجف] اشاره دارد.

63- معلوم نیست منظور از اسکروان کدام منطقه است. برخی گفته‌اند که شاید همان اشکلون باشد. ولی از آنجا که مشخصاً عرب‌های میان‌رودان مد نظر است، روشن نیست چرا و چگونه اعراب لخمی میان‌رودان باید با مردمان اشکلون (در نزدیکی غزه) متحد شده باشند؟ من اعتقاد داشتم که واژه‌ی "عسکروان" باید به جایی در همان مناطق حیره اشاره کند، تا اینکه به این جملات خانم نینا پیگولوسکایا در باب تاریخچه‌ی شهر «حیره» برخوردیم: «تخت دولت لخمیان در آغاز حیره یا حیرتا نامیده می‌شد، که به مفهوم "اردوگاه و محل استقرار عساکر است." در زبان مردم عربستان جنوبی، حیره یا حیرت به معنای اردوگاه بوده، که به صورت‌های تحیر از فعل حیر آمده است.» بدین ترتیب منطقه عسکروان به احتمال بسیار زیاد به همان حیره و محل استقرار "عساکر" ارتباط دارد. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به پیگولوسکایا، نینا، اعراب، حدود مرزهای روم شرقی و ایران در سده‌های چهارم تا ششم میلادی، ترجمه‌ی عنایت الله، رضا، تهران، ۱۳۷۲، ص ۵۶۵. همچنین ر.ک نگاهی دیگر به فرآیند اسلامی شدن ایران، بی‌نیاز، داریوش، چهارم، ص ۳۵.

64- مورخانی که به تواریخ متعارف علاقه دارند، گفته‌اند که در اینجا به روشنی به قتل عثمان اشاره شده ولی محققین امروزی نمی‌توانند این‌گونه جمله‌های گنگ را به این سادگی تعبیر و تفسیر کنند. در واقع از آنجا که هیچ قرینه یا شاهی در اینجا، این رای را تایید نمی‌کند، هر کس، هر نظری ارائه کند، صرفاً رای شخصی است و نمی‌توان رای او را آکادمیک در نظر گرفت.

یافته بودند.^{۶۵} اما در میان سپاه اسماعیلیان همچنان کشتار عظیمی ادامه داشت و خون روان شده بود. و چون وارد جنگ و ستیز با یکدیگر شده بودند، فرسوده و ناتوان شدند. اما چنان شد که با همین وصف باز هم حتی نتوانستند یک دم شمشیر از دست فروبگذارند، و از اسیر گرفتن و جنگ‌های هولناک با یکدیگر دست بردارند. در خشکی و دریا، تا آن روزی که معاویه قوت گرفت، و بر آن‌ها غلبه کرد، و استیلا یافت و همه‌ی آن‌ها را مطیع خویش ساخت، بر مایملک فرزندان اسماعیل، مسلط شده است. و درهای صلح و صفا را به روی همگان گشاده دارد.»^{۶۶}

در بخش مربوط به تاریخ سبئوس، در فصل پنجم آوردیم که برخی معتقدند که سبئوس در دهه ۶۶۰ م. این مطالب را نوشته است. پس اگر چنین باشد (گرچه ما این رای را صحیح نمی‌دانیم و دلایل آن را به تفصیل آوردیم) در این صورت او از نزدیک ترین افراد به این وقایع است. سبئوس به روشنی نوشته است که امیر آسورستان، معاویه نامی بود که مقام دوم پس از پادشاه آنان را داشت که در اینجا منظور از پادشاه، همان است که در سطور پیش خبر قتل وی را داده که بر طبق روایات متعارف باید عثمان باشد.

ولی از یک طرف چنانکه می‌بینیم سبئوس نوشته است که معاویه پادشاه دیگری که برگمارده بودند را به قتل آورد. در اینجا بر طبق تواریخ متعارف، این پادشاه دوم علی است. ولی سوال اینجاست، اگر فرض کنیم که سبئوس از نزدیکترین افراد به این وقایع است، و اگر فرض کنیم منظور سبئوس از پادشاه دیگری که گماشتند، علی ابن ابی‌طالب است، پس در این صورت می‌دانیم که معاویه وی را نکشته است، بلکه با توجه به منابع اسلامی، او در مسجد کوفه در حال نماز توسط خوارج به قتل رسید و حتی با توجه به رویدادنامه زوقنین در مسجد حیره توسط اشراف خودش به قتل رسید. هیچ منبعی تایید نمی‌کند که معاویه، علی ابن ابی‌طالب را کشته باشد. پس سبئوس از کدام پادشاهی که گمارده بودند و توسط معاویه به قتل رسید، حرف می‌زند؟ همچنین سبئوس از پیروزی معاویه بر این پادشاه دوم در مملکت عرب‌ها سخن می‌راند که بر طبق تواریخ متعارف، این پادشاه دوم - یعنی

65- در اینجا افعال به صورت ماضی بعید آمده، ولی من در مطالعه و مقایسه این بخش، در کتاب ریموند دکوین متوجه شدم که وی افعال این قسمت را در زمان حال آبرگردانده، به این صورت که: «تمامی جنگجویان، تقریباً ۱۵۰۰۰ نفر، به مسیح ایمان آوردند و غسل تعمید یافتند.» این مطلب بسیار مهمی است زیرا اولاً در فهم ماجراهای اتفاق افتاده بسیار مهم است، ثانیاً این سطوری که می‌خوانید، آخرین سطرهای کتاب تاریخ سبئوس بوده و افعال به زمان حال چرخش کرده (سطور بعد نیز زمان حال شده است) و این یکی از دلایلی است که گفته‌اند نویسنده این کتاب، تاریخ خود را درست در زمان خودش پابان رسانده، و این یعنی درست پس از جنگ صفین (کمابیش در حدود ۶۶۰ میلادی) این کتاب را تحریر کرده است.

علی - و این جنگ، باید همان نبرد صفین باشد ولی این جنگ بر طبق تواریخ متعارف بی نتیجه بوده و حتی محل آن در سوریه است. از طرف دیگر سبئوس از چهار سپاه که رو در روی هم قرار گرفتند سخن می گوید ولی منابع اسلامی در این مورد هم چیز دیگری می گویند. منابع اسلامی جنگ معاویه و علی در صفین و مرگ علی و یکه تازی معاویه را تنها آشوب وقت برای معاویه تلقی می کنند. در واقع این آشوبها در دو اردوگاه، یا نهایتاً سه اردوگاه بوده است. این یعنی گرچه آشوبهای ریز و درشت دیگری در زمان علی اتفاق افتاده ولی لشکرکشی از هندوستان (عربستان جنوبی؟) یا اتحاد مصریها با یونانیها [منظور بیزانسیها] و باز اتحاد مصریها با عربها (یعنی سپاه علی در روایات متعارف) در کار نبوده و همه‌ی اینها بدین معناست که وقایع شرح داده شده توسط سبئوس، اختلاف فاحشی با نوشته‌جات مورخان اسلامی دارد. این یعنی اگر سبئوس را نزدیک به وقایعی که اتفاق افتاده و نهایتاً مورخی دست اول در نظر بگیریم، آنگاه می توان به قطعیت گفت که وی گزارشی کاملاً متفاوت از مورخان اسلامی، از وقایع این عصر دارد.

با تمام این اوصاف، کانون توجه ما در بحث حاضر این است که نام علی در کدام رویدادنامه‌های معاصرش نقل شده که روشن است سبئوس مجعول حتی نام علی را نشنیده؛ پس توجه بیش از این به نوشته‌های وی موضوعیت ندارد.

۵-۲- وقایع نامه مارونی (Maronite chronicle) :

دومین منبعی که نام علی را نقل کرده، همان است که در جلد اول، آن را حذف کردیم و کوتاه سخنی از آن را در ضمیمه فصل پنجم آوردیم. ما مطالعه توضیحات مربوط به این وقایع نامه و چرایی حذف این سند را به همانجا ارجاع می دهیم و در اینجا فقط به صورت کوتاه به نقل این مطلب پردازیم که گرچه این وقایع نامه تا سال ۶۶۴ میلادی را روایت می کند و نوشته‌های پس از این سال مفقود شده، ولی بر خلاف نظر اسلام شناسان سنتی، این وقایع نامه اصیل نیست که بتوانیم «کلمات کلیدی» را از متن آن پی گیری کنیم. کما اینکه ریموند دکوین در این باره [به طور خلاصه] می نویسد^{۶۷} که از آنجا که کلیساهای مارونی در اواخر قرن هشتم تاسیس شده و نویسندگان این وقایع نامه از کلیساهای مارونی سخن می راند، پس این وقایع نامه نمی تواند زودتر از این دوره تحریر شده باشد و این یعنی که این وقایع نامه از منابع اسلامی متاخر بهره برده است.

با تمام این اوصاف حق این است که آن بخشی که در مورد علی سخن رانده را بار دیگر در اینجا نقل کنیم:

- AG 969: Mu'awiya has his sister's son Hudhayfa killed. **Ali** was slain "while praying at Hira." Mu'awiya went down to Hira and received allegiance from all the Arab forces there.

• در سال ۹۶۹ [سلوکی مصادف با ۶۵۸] معاویه خواهرزاده‌ی خودش حذیفه را کشت. **علی** هنگام نماز در حیره کشته شد. معاویه به حیره رفت و از نیروهای آنجا بیعت گرفت.

۵-۳- زندگی‌نامه ماکسیموس معترف؛ جورج رشعینایی (George of Resh'aina):

نویسنده دیگری که به وقایع پس از مرگ عثمان تا به پادشاهی رسیدن معاویه اشاره کرده، جورج رشعینایی است که از مخالفان سرسخت ماکسیموس معترف است. رویدادنامه‌ای که عنوانش این است: «تاریخ ماکسیموس شرور فلسطینی که به سرور خود کفر ورزید و زبانش بریده شد» امروزه به «زندگی‌نامه‌ی ماکسیموس معترف» معروف شده است. از آنجا که شرح این اثر در جلد پیشین به تفصیل گذشت، فقط آن قطعه‌ای که به بحث حاضر مربوط است را نقل کنیم:

- When Maximus saw that Rome had accepted the rotting filth of his blasphemies, he also went down to Constantinople in the time when Mu'āwiya had made a truce with Emperor Constans while he fought a war with **Abū Turāb**, the emir of Hirta, at Siff īn and defeated him and Emperor Constans was in Azerbaijan. At that time, Maximus entered Constantinople hoping that he might also devastate it through his error, as [he had] the other [cities].

• هنگامی که ماکسیموس دید که روم افکار کفرآمیز کثیف پوسیده او را پذیرفته است، در زمانی که معاویه با امپراتور کنستانس آتش بس برقرار کرده بود، در حالی که با **ابوتراب**، امیر حیره در صفین می‌جنگید و او را شکست داد و [همچنین در زمانی که] امپراتور کنستانس در آذربایجان بود، به کنستانتینپول نیز رفت. در آن زمان، ماکسیموس وارد کنستانتینپول شد، به این امید که آنجا را نیز با اشتباهاتش، مانند سایر [شهرها] ویران کند.^{۶۸}

نکته‌ای که به صورت ضمنی در این سطور پنهان شده، این است که جورج رشعینایی که به نظر می‌رسد در زمان خلافت معاویه زندگی می‌کند و معاصر این وقایع است، نه تنها نام علی را نمی‌داند و سردار شرقی داعیه دار حکومت را «**ابوتراب**» می‌خواند، بلکه به وضوح او را خلیفه یا پادشاه نیز نمی‌خواند و این یعنی هر کس که در کوفه ادعای خلافت داشته، بی‌تردید رنگ خلافت را آن‌گونه که منابع اسلامی گفته‌اند، ندیده است. دست کم

در نظر هیچ کدام از مردمان جامعه، وی خلیفه نبوده ولیکن این احتمال وجود دارد که خود و یارانش چنین ادعایی را داشته باشند اما جامعه به هر دلیلی، خلافت وی را نپذیرفته و هرگز وی را به مثابه پادشاه قلمداد نمی‌کند. زیرا در هیچ منبعی ذکر خلافت وی نیست و بر پایه روان‌شناسی اجتماعی از آثار باقی‌مانده‌ی سریانی این عصر به سهولت می‌توان تشخیص داد که نام این ژنرال داعیه دار حکومت که در مسجد حیره کشته شد، هرگز به عنوان خلیفه در اذهان و در کلام مردم ثبت نشده است.

در مورد کنیه «ابوتراب» که شیعیان بعدی این کنیه را به نام علی مصادره کرده‌اند، ابن هشام به نقل از ابن اسحاق، اولین سیره‌نویس مسلمان آورده است که هرگاه علی با فاطمه دعوا می‌کرد و از وی خشمگین می‌شد، بر سر خود خاک می‌ریخت از این رو هر زمانی که سر و روی وی خاکی بود، پیامبر را خبر می‌شد که وی با فاطمه دعوا کرده است؛ پس به او می‌گفت: «ما لک یا ابا تراب» (یعنی تو را چه شده ای ابا تراب [پدرِ خاک]) از اینجاست که به علی کنیه ابوتراب را داده‌اند. گنوسی‌ها در تفکرات عرفانی خود دلیل این کنیه را هم عرفانی می‌بینند. آن‌ها معتقدند که ابوتراب به معنای پدر خاک، اشاره به خداوندی علی دارد. در این پیوند علی پدر خاک است که استعاره از «خدای زمینی» بودن اوست.

به هر حال با توضیحاتی که می‌آوریم روشن می‌شود که این کنیه‌ی واقعی حاکم حیره بوده است که غلات شیعه، یا شیعه‌های اولیه از گروه‌های دیگر، در جریان تاریخی سازی «علی»، کنیه‌ی ابوتراب را هم ربوده‌اند.

۵-۴- رویدادنامه زوقین (Chronicle of Zuqin) :

اینک به رویدادنامه زوقین به سال ۷۷۵ میلادی می‌رسیم که مولف آن در آمیدا (دیاربکر امروزی در ترکیه) در صومعه زوقین زیسته و متأسفانه نام او را نمی‌دانیم. رویدادنامه‌نگار مجهول‌الهویه‌ای که این کتاب را نوشته و ما وی را «دیونوسیوس مجعول» می‌خوانیم، خود اذعان داشته است که در تاریخ ۷۷۵ میلادی قلم در دست گرفته و وقایع‌نامه خویش را نوشته، از این رو مشکلی در ثبت زمان نگارش این رویدادنامه نداریم. تحلیل متن نوشته‌های او نیز، با ادعای او جور در می‌آید پس دلیلی ندارد که با وی مخالفتی داشته باشیم.

تا اینجا روشن است که از سال ۶۶۱ م. که مرگ «ابوتراب» در حیره رقم می‌خورد، تا ۷۷۵ میلادی هیچ‌کس نام وی را نمی‌داند ولی در نوشته‌های کشیش گمنام زوقین مسئله‌ای شگفت‌آور دیده می‌شود. و آن اینکه نام حاکم حیره [کوفه] برای اولین بار در تاریخ نقل شده، ولی به جای علی، نام «عباس» نقل می‌شود. ریموند دکوین این مسئله را ناشی از یک اشتباه ساده می‌داند. یعنی او که خود مسیر تاریخی شدن علی را می‌برسد و معتقد است که علی وجود خارجی و واقعیت عینی تاریخی نداشته، در اینجا معتقد است که احتمالاً رویدادنامه‌نگار

مرتکب اشتباه شده ولی با این حال این اسلام‌شناس می‌نویسد که: «البته این امکان هم وجود دارد که این گزارش بر اساس یکی از نسخه‌های اولیه‌ی تاریخ‌نگاری عباسیان نگارش شده باشد و واقعاً در آنجا نام عباس آمده باشد، زیرا عباسیان همواره بر آن بودند تا تضاد خود را با حاکمان سابق [یعنی امویان] ژرف‌تر نشان دهند. احتمالاً نام علی خیلی بعدتر در این بخش از تاریخ‌نگاری گنجانده شد و سپس توسط روایات اسلامی به سنت دینی تبدیل گردید.»^{۶۹}

ما نیز معتقدیم که در اینجا نام این حاکم، به درستی نقل شده و دلیلی ندارد که رویدادنامه نگار، اشتباهی به این عجیبی مرتکب شود. زیرا رویدادنامه نگاری که بیش از یک قرن از ماجرابی دور ایستاده، روشن است که از منابع دیگر استفاده می‌کند و مولف تاریخ‌زوقین نیز از این امر مستثنا نیست. البته با شاخص‌های بازشناسی متون کهن نیز، دلایلی داریم که این رویدادنامه از متون دیگر (احتمالاً از نوشته‌ای عربی) به عنوان منبع خود بهره برده است، پس دلیلی ندارد مرتکب چنین اشتباه شگفت‌آوری شود. به نظر می‌رسد که نام حاکم کوفه واقعاً عباس بوده باشد و چه بسا این شخص، جد عباسیان بوده یا به قولی دیگر وجه تسمیه نام عباسیان از همینجا آب می‌خورد ولی عباسیان بعدی، به دلایلی ترجیح داده‌اند که نسب خود را به عباس عموی پیامبر پیوند بزنند. در این مورد نمی‌توان بیش از این گمانه‌زنی کرد. با این توضیحات بار دیگر این بخش از متن زوقین را در اینجا نقل کنیم:

- AG 967: 'Uthman king of the Arabs died. People took sides in a civil war and the land was in turmoil; the Arab people were in confusion and there were many evils in the land. They committed a great deal of bloodshed amongst their own number, because they refused to submit to the authority of a single leader. Rather, every one of them made a bid for leadership, because each wanted himself to be the ruler. The general who was in the western region, whose name was Mu'awiya, wanted to reign; the Westerners furthermore liked him, pledged allegiance to him' and submitted to his authority. The eastern region and northern **Mesopotamia {Ar. al-jazira}**, however, rejected this man and submitted to the authority of another general, called **al-Abbas** and paid homage to him as king. That is why, from this time on, there began to be wars and blood-letting between them. Not only did they shed each other's blood, they saturated the earth with each other's blood. The numerous battles they fought with each other in every region spanned a period of some five years, a time of dispute and conflict.

- در سال ۹۶۷: عثمان پادشاه اعراب درگذشت. مردم در جنگ داخلی [هر کدام جانب یک] طرف [را] گرفتند؛ و سرزمین [شان] در آشوب بود. مردم عرب سردرگم بودند و شهرهای زیادی در زمین وجود داشت. حجم زیادی از خونریزی را در میان خودشان راه انداختند، زیرا قبول نکردند که در برابر قدرت یک رهبر تسلیم شوند. در عوض، هر یک از آنها برای رهبری تلاش می کردند، زیرا هر کدام می خواستند خود حاکم باشند. ژنرالی که در منطقه غرب بود و می خواست سلطنت کند نامش معاویه بود. گفتنی است که غربی ها [نیز] او را می پسندیدند، با او بیعت کردند و تسلیم اقتدار او شدند. اما منطقه شرق و شمال بین النهرین {عربی: الجزیره} این مرد را نپذیرفت و تسلیم اقتدار ژنرال دیگری به نام «عباس» شد و با او بیعت کرد. به همین دلیل بود که، از این زمان به بعد، جنگ و خونریزی بین آنها آغاز شد. نه تنها خون یکدیگر را ریختند، بلکه زمین را از خون یکدیگر اشباع کردند. نبردهای متعددی که آنها با یکدیگر در هر منطقه انجام دادند، یعنی زمان اختلاف و درگیری، یک دوره پنج ساله را دربر گرفت.

AG 968: The battle of Siffin, between **al-Abbas** and Muawiya, took place. A great deal of blood was shed on both sides.

- در سال ۹۶۸ [مصادف با ۶۵۷ م.]: جنگ صفین، میان **عباس** و معاویه درگرفت. خون بسیار زیادی از هر دو طرف ریخت.

AG 973: Al-Abbas was killed by his nobles in a conspiracy; it was at the time of prayer on a Friday, while he was kneeling down in prayer. Muawiya then held rule by himself for 21 years, including those five years of civil war and turmoil between himself and **al-Abbas**.

- در سال ۹۷۳ [مصادف با ۶۶۲ م.]: عباس با سران [اشرافیان] خودش در یک توطئه کشته شد. در یک جمعه در وقت نماز، در حالی که در نماز در حال سجده بود. بنابراین معاویه برای ۲۱ سال حکومت را برای خودش نگه داشت. به انضمام این پنج سال جنگ و آشوب داخلی میان خودش و **عباس**.

AG 988: Mu'awiya, king of the Arabs, died. He was succeeded by Yazid, for three and a half years.

- در سال ۹۸۸ [سال ۶۷۷ م.]: معاویه، پادشاه اعراب درگذشت. جانشین وی یزید بود، برای سه سال و نیم.

TEXT NO. 10: THE CHRONICLE OF ZUQNĪN, AD 775 59

AG 966: Constantine died. He was succeeded by another Constantine (*viz* Constans II), for 27 (years).

AG 967: ^cUthmān king of the Arabs died. People took sides in a civil war and the land was in turmoil; the Arab people were in confusion and there were many evils in the land. They committed a great deal of bloodshed amongst their own number, because they refused to submit to the authority of a single leader. Rather, every one of them made a bid for leadership, because each wanted himself to be the ruler. The general who was in the western region, whose name was Mu^cāwīya, wanted to reign; the westerners furthermore liked him, pledged allegiance to him¹⁷⁶ and submitted to his authority. The eastern region and northern Mesopotamia {Ar. al-jazīra}, however, rejected this man and submitted to the authority of another general, called al-^cAbbās¹⁷⁷ and paid homage to him /p. 153/ as king. That is why, from this time on, there began to be wars and blood-letting between them. Not only did they shed each other's blood, they saturated the earth with each other's blood. The numerous battles they fought with each other in every region spanned a period of some five years, a time of dispute and conflict.

AG 968: The battle of Siffīn, between al-^cAbbās and Mu^cāwīya, took place. A great deal of blood was shed on both sides.

AG 973: Al-^cAbbās was killed by his nobles in a conspiracy; it was at the time of prayer on a Friday, while he was kneeling down in prayer. Mu^cāwīya then held rule by himself for 21 years, including those five years of civil war and turmoil between himself and al-^cAbbās.

تصویر ۸-۱:

West Syrian chronicles, palmer, Brock, Text No. 10, pp 58-59

۵-۵- وقایع نامه تئوفانس (chronicle of Théophane) :

ما در جلد پیشین گفتیم که اولین منبع یونانی که نام علی را نقل کرده، «رویدادنامه تئوفانس» و اولین منبع سریانی که نام علی را ذکر کرده «رویدادنامه ۸۱۹» است. اینک به وقایع نامه تئوفانس رسیدیم که تا سال ۸۱۳ میلادی را دربرگرفته؛ و احتمالاً نگارش نسخه اصلی آن مدت زیادی پس از این سال نبوده است. نگارش این وقایع نامه، به نظر محققان این حوزه تا سال ۸۱۵ میلادی طول کشیده است. چنانکه گفتیم در این وقایع نامه برای نخستین بار در یک منبع یونانی، نام علی بدون هیچ چون و چرایی نقل شده است.

تئوفانس نوشته است که:

- [AM 6147, ad 654/5]

Constans, 14th year

Outhman, 10th year

Peter, 3rd year

In this year Outhman, the leader of the Arabs, was assassinated by the inhabitants of Ethribos after he had been emir ten years. Now discord prevailed among the Arabs: for those who dwelt in the desert wanted **Ali, the nephew of Ali**, Mouamed's son-in-law, whereas those who were in Syria and Egypt wanted Mauias. The latter prevailed and ruled twenty-four years.

- [سال ۶۱۴۷، سال ۶۵۴-۶۵۵ میلادی]

کنستانس، سال چهاردهم

عثمان، سال دهم

پیتر، سال سوم

در این سال عثمان، پادشاه اعراب، پس از اینکه ده سال امیر بود، توسط ساکنان اثربیوس [=یثرب، مدینه] به قتل رسید. پس، اختلاف میان اعراب افتاد: زیرا کسانی که در صحرا زندگی می‌کردند، خواهان **علی** بودند **برادرزاده‌ی علی**^{۷۱}، داماد محمد، و کسانی که در سوریه و مصر بودند، معاویه را می‌خواستند. معاویه پیروز شد و ۲۴ سال حکمفرمایی کرد.

71- روشن نیست تئوفانس چه چیزی نوشته است. من ترجمه‌های انگلیسی دیگر این اثر را در جهت مقایسه نگاه انداخته و همین را یافته‌ام. پس بی‌تردید ایراد از ترجمه انگلیسی نیست. برای مثال در ترجمه فیلیپ پن نوشته است: «آن دسته از اعرابی که در صحرا بودند خواهان علی، برادرزاده‌ی علی بودند، کسی که داماد محمد بود و...» می‌دانیم که منابع اسلامی، علی را پسرعموی محمد، یعنی برادر زاده‌ی عبدالله می‌دانند. شاید تئوفانس اشتباه نگارشی داشته و «برادرزاده‌ی عبدالله» [که پدر محمد باشد] را به اشتباه «برادرزاده‌ی علی» نوشته است.

- [AM 6148, AD 655/6]

Constans, 15th year

Mauias, leader of the Arabs (24 years), 1st year

Peter, 4th year

In this year Mauias took up arms against Ali. The two of them met in the area of Barbalissos at Kaisarion near the Euphrates; and the men of Mauias, gaining the upper hand, captured the water [supply], while Ali's men were reduced to thirst and were deserting. Mauias did not wish to give battle and obtained victory without any toil.

- [سال ۶۱۴۸، سال ۶۵۵-۶۵۶ میلادی]

کنستانس، سال پانزدهم

معاویه رهبر اعراب (۲۴ سال)، سال اول

پیتر، سال چهارم

در این سال معاویه بر ضد **علی** دست به اسلحه برد. آن دو در منطقه باربالسوس در محدوده قیصریون [=سزاریون] در نزدیکی رود فرات با هم رو در رو شدند. و مردان معاویه، که دست بالا را داشتند، [ذخایر] آب را تصرف کردند. در حالی که مردان علی با تشنگی تحلیل رفتند، [میدان جنگ را] ترک کردند. معاویه مایل به نبرد نبود و بدون هیچ زحمتی پیروز شد.

- [AM 6150, AD 657/8]

Constans, 17th year

Mauias, 3rd year

Peter, 6th year

In this year peace was concluded between Romans and Arabs. After Mauias had sent an embassy, because of the rebellion, offering that the Arabs should pay the Romans a daily tribute of 1,000 solidi, one horse, and one slave. {...}

- [سال ۶۱۵۰، سال ۶۵۷-۶۵۸ میلادی]

کنستانس، سال هفدهم

معاویه، سال سی و یکم

پیتر، سال ششم

در این سال میان اعراب و رومیان [قرارداد] صلح منعقد شد. پس از اینکه معاویه به دلیل شورش، سفیری را فرستاد، با این پیشنهاد که اعراب روزانه ۱۰۰۰ سولیدوس [سکه‌ی طلای رومی]، یک اسب، و برده به رومیان بپردازد.

- [AM 6151, AD 658/9]

Constans, 18th year

Mauias, 4th year

Peter, 7th year

In This year Constans killed his own brother Theodosios. While the Arabs were at Sapphin, **Ali (the one from Persia)** was assassinated and Mauias became sole ruler. He established his kingly residence at Damascus and deposited there his treasure of money.

- [سال ۶۱۵۱، سال ۶۵۸-۶۵۹ میلادی]

کنستانس، سال هجدهم

معاویه، سال چهارم

پیتر، سال هفتم

در این سال کنستانس برادر خود تئودوسیوس را کشت. در حالی که اعراب در سافین [صفین] بودند، **علی (کسی که از ایران بود)** به قتل رسید و معاویه به تنهایی حاکم شد. او اقامتگاه پادشاهی خود را در دمشق ایجاد کرد و گنجینه پول خود را به آنجا سپرد.^{۷۲}

در اینجا هر خواننده هشیاری چند نکته مهم را به سرعت می‌بیند: اول اینکه تئوفانس، سال‌ها را با اختلاف ولو اندک نوشته است. دوم آنکه نویسنده این وقایع‌نامه پیروز جنگ صفین را معاویه دانسته، ولی دلیل پیروزی را تصرف ذخایر آب محل اعلام داشته، ولی منابع اسلامی نوشته‌اند که گرچه معاویه آب را تصرف کرد ولی سپاه علی ذخایر آب را پس گرفت ولی نهایتاً جنگی که علی در آستانه‌ی پیروزی آن بود، با قرآن زدن بر نیزه‌ها،^{۷۳} بی‌نتیجه رها شد. سوم اینکه مولف این رویدادنامه نوشته است که علی در صفین به قتل رسید، که به نظر در مقایسه با دیگر رویدادنامه‌ها، به وضوح اشتباه است. (گرچه سبئوس نیز چیزی مشابه آن نقل کرده است.) این

۷۲- ر.ک. the Chronicle of Theophanes Confessor, Cyril Mango and Roger Scott, 1997, pp. 483-484

۷۳- این داستان قرآن به نیزه‌ها زدن، برگرفته از داستان‌های رایج آن روزگار بوده که از روم [بیزانتس] به این مناطق رسیده است. بر طبق این داستان، سردار روم، چون جنگ را به کام خویش ندید، نامه‌ی سپاه حریف را به نیزه‌ها زده و شور جنگ را به مردم خود بازمی‌گرداند. ما در این کتاب بارها به طرق مختلف نشان دادیم که اساساً در این زمان کتابی به نام قرآن وجود ندارد و کاملاً روشن است که این داستان، وام گرفته شده از داستان‌های رایج سده هفتم تا نهم میلادی است.

اشتباهات شاید از خلاصه کردن مطالبی باشد که از دیدگاه مولف چندان مهم نبوده، از این رو مطالب را در هم آمیخته است. ولی از همه جالبتر این است که تئوفانس گزارش داده: «**علی فردی که از ایران بود.**» چرا هیچ‌کس به این بخش از نوشته‌های تئوفانس توجه نداشته و سوال دیگر اینکه اساساً چرا تئوفانس باید چنین چیزی بنویسد؟ در حالی که آشکارا، این ایام، روزگار استیلای اعراب است. به نظر می‌آید، گفتن اینکه علی فردی از ایران بود، نامعقول می‌نماید مگر اینکه اسلام‌شناسی متجدد را لحاظ کنیم. در این صورت می‌توان حدس زد که علی (یا عباس در رویدادنامه زوقین، یا ابوتراب در اثر جورج رشعینایی) عربی از ایرانیان عصر ساسانی بوده که احتمالاً در شهر حیره زیسته است و به دلیل ارتباط با سران اعراب لخمی، به حکومت کوفه نائل شده و از این پس، ادعای پادشاهی داشته که در همین حال معاویه، عربی از غسانیان آسورستان [=سوریه] با وی به جنگ درآمده است.

به هر حال اگر نوشته تئوفانس را اصیل بدانیم این رویدادنامه چندی قبل از رویدادنامه ۸۱۹ نگارش شده که در تحقیقات ما تفاوت آنچنان زیادی ندارد **زیرا آشکار است که در دهه ۸۱۰ میلادی علی روند تاریخی شدن خود را طی کرده است.** باید توجه داشت که سال ۸۱۵ میلادی که رویدادنامه تئوفانس نوشته شده است (معادل ۱۹۳ خورشیدی و ۱۹۹ قمری) زمانی است که مامون عباسی (۸۱۳ تا ۸۳۳ م.) به تازگی از امین، برادرش، عبور کرده و به تنهایی پادشاه اعراب شده است. این یعنی علی در زمان حکومت مامون عباسی تاریخی شده و این درست مطابق با انتظار ماست.

۵-۶- رویدادنامه ۸۱۹ (Chronicle of 819):

رویدادنامه نویس گمنام دیگری در سال ۸۱۹ میلادی، تاریخی نگارش کرده که نزدیک‌ترین گزارش‌ها را به تواریخ متعارف دارد. دست‌نوشته‌ی سریانی این رویدادنامه، از همان زمان نگارش تا سال ۱۹۱۵ میلادی، در روستای بت سورینو [Bēth Sevīrīnō] در طور عبدین [Tur Abdin] (سریانی: ܒܝܬܝܫܘܪܝܢ) حفظ شده بود. مورخ گمنام این رویدادنامه این جملات را برای ما ثبت کرده:

- AG 967: Uthman was killed and **the Arabs were without a king for 3 years and 8 months.** The head of the Arabs in the west was **Muawiya b. Abi Sufyan** and the head of those in the east was **'Ali b. Abi Talib.**

• در سال ۹۶۷ [مصادف با ۶۵۶ م.] عثمان کشته شد و اعراب به مدت سه سال و هشت ماه **بدون پادشاه** بودند. سردار عرب‌های غربی معاویه ابن ابی سفیان و سردار عرب‌های شرقی **علی ابن ابی طالب** بود.

- AG 971: **Ali was killed** and Muawiya reigned for 20 years. He made peace with the Romans and sent the general Abd al-Rahman (b. Khalid) to Roman territory, where he remained for two years.

• در سال ۹۷۱ [مصادف با ۶۶۰ م.] **علی کشته شد** و معاویه برای ۲۰ سال حکومت کرد. او با رومی‌ها صلح کرد، و سردار عبدالرحمان (ابن خالد) را به سرزمین روم فرستاد، که او برای دو سال در آنجا ماند. ۲۴ نکته جالب این رویدادنامه این است که به میزان قابل توجهی با نوشته‌های مورخین اسلامی هماهنگ است. هم در سال‌ها، هم در اسامی؛ تا جایی که برخلاف دیگر رویدادنامه‌نویسان نسب معاویه را هم ذکر کرده، و در جزئیات کاملاً موافق با نوشته‌های اعراب است. به نظر می‌رسد که این رویدادنامه یا از منبع عربی معاصر خود استفاده کرده، یا اینکه خود، منبع اعراب بعدی بوده و یا هر دو. یعنی نوشته‌های پراکنده اعراب معاصر خود را جمع کرده و منبعی برای اعراب بعد از خود شده است. به هر حال در این سال، آشکار است که علی روند تاریخی شدن خود را طی کرده است زیرا منبعی یونانی، و منبعی سریانی، تقریباً همزمان، نام علی را بدون هیچ چون و چرایی ذکر کرده‌اند. منابع پس از این، تقریباً همگی با نوشته‌های متعارف هماهنگ هستند و ضرورتی ندارد که به ذکر آن‌ها بپردازیم.

در آخر اینکه، چند سند دیگر هم وجود دارد که به سختی بتوان به آن‌ها عنوان تاریخی داد. برای مثال اثری با عنوان «زندگی‌نامه ربان هرمزد» وجود دارد که فقط سخن از معجزات و خرق عادت‌های مزخرف است. روشن است که نمی‌توان چنین آثاری را تاریخی قلمداد کرد، چه آنکه بخواهیم واقعی بودن محتویات آن را به نقد و بررسی بگذاریم. ولی دو سند دیگر وجود دارد که بد نیست به این بخش ضمیمه شود. یکی از این دو اثر، «زندگی‌نامه‌ی یوحنا دیلمی» است که در سده دوازدهم میلادی به رشته تحریر در آمده، پس روشن است که اثری متاخر است؛ ولیکن از آنجا که یوحنا دیلمی، خود در عصر معاویه چشم به جهان گشوده و در همین دوره شکوفا شده؛ برخی محققان به این زندگی‌نامه توجه داشته‌اند. ضمیمه دوم نامه‌ها و مباحثات عمر ابن عبدالعزیز، خلیفه مروانی، با لئو سوم است. این نامه‌ها در چند جای مختلف جمع‌آوری شده ولی قدیمی‌ترین اثری که به گردآوری این نامه‌ها وقت گذاشته اثر ارمنی لووند است. از این رو آنچه ما نقل می‌کنیم از این اثر اخیر است.

ضمیمه ۱: زندگی نامه یوحنا دیلمی (*Life of Yohannan Daylamáyá*) :

سنت جان از دیلم یا همان یوحنا دیلمی (سریانی: **ܝܘܚܢܢ ܕܝܠܡܝܐ**) از کلیسای شرق [نستوری] در حالی در شهر حطا **Hdattā** چشم به جهان گشود که اندکی از قتل حاکم حیره گذشته و معاویه یکه‌تاز خلافت شده است. پس می‌توان گفت یوحنا در دوره پادشاهی معاویه چشم به جهان گشوده و بر طبق آنچه از بیوگرافی وی می‌دانیم در ژانویه‌ی ۷۳۸ میلادی، درست یک دهه قبل از قیام ابومسلم خراسانی وفات یافته است. زندگی‌نامه‌ای از یوحنا دیلمی، توسط وقایع‌نگاری مجهول‌الهویه، در سال ۱۴۴۸ سلوکی (معادل ۱۱۳۷ میلادی) نوشته شده که شفای دختر خلیفه اموی، شفای حجاج ابن یوسف در عراق، تاسیس کلیساهای نستوری در ایران و شرح برخی معجزات دیگر از جمله کارهایی است که در این زندگی‌نامه به وی نسبت داده شده است. اما آنچه برای ما اهمیت دارد این است که در بخشی از این زندگی‌نامه چنین گزارشی دیده می‌شود:

- او با عده‌ای راهزن از دیلم رو به رو شد و گرفتار شد. و چون شاه اعراب، علی ابوطالب [=علی ابن ابی‌طالب] خسته و بی‌رمق بود، دیلمیان توانستند بی‌رحمانه قلمروی وی را غارت کنند.^{۷۵}

از آنجا که این بیوگرافی در سال ۱۱۳۷ میلادی نوشته شده روشن است که اثری متاخر است. پس مشاهده نام علی ابن ابی‌طالب در آن چیزی نیست که انتظارش را نداشته باشیم. گفتنی است که زندگی‌نامه دیگری در سال ۱۶۹۷ سلوکی (معادل ۱۳۸۶ میلادی) به نظم نوشته شده که نمی‌توان حوادث درون آن را (مثل گرفتاری علی توسط دیلمیان، شفابخشی یوحنا، کشتن ازدها با یک ضربه، هدایت کفار دیلمی به مسیحیت و...) تاریخی به شمار آورد.^{۷۶}

۷۵- آغاز ستایش علی و پیدایش جهانبینی عباسیان، دکوین، ریموند، بی‌نیاز، داریوش، چاپ ۲۰۱۴ (۱۳۹۲)، ص ۴۴

ضمیمه ۲: مکاتبات لئو سوم و عمر دوم (*The Correspondence of Leo III and Umar II*) :

نامه‌نگاری عمر ابن عبدالعزیز با لئو سوم در جلد پیشین در ضمیمه فصل پنجم با تفصیل آمد. در آنجا گفته شد که عمر ابن عبدالعزیز که از سال ۷۱۷ تا ۷۲۰ پادشاه اعراب بود، موافق با فرهنگ گفتگو بوده که تصمیم به دعوت لئو سوم به دین خویش می‌گیرد از این رو گفتگوی جدلی بین عمر و لئو سوم پیش می‌گیرد. این گفتگو در وقایع‌نامه ارمنی لووند ثبت شده است. در بخشی از این نامه‌ها مطلبی را که لئو سوم برای عمر ابن عبدالعزیز نوشته است، جلب توجه می‌کند. او نوشته است:

• در خصوص گفته‌های شما که می‌گویید ماتئوس [متی]، مارکوس [مرقس]، لوکاس [لوقا] و یوحنا ابن اناجیل را نوشته‌اند، می‌دانم این حقیقت یعنی نگارش اناجیل توسط این افراد که از سوی مسیحیان پذیرفته شده، باعث تشویش شما شده است. شما می‌خواهید که برای دروغ خود شریک جرمی بیابید و ما هم مانند شما بگوییم که خدا این اناجیل را نوشته و از آسمان نازل کرده است. و مدعی هستی که پورکان [pourkan یا فرقان=قرآن] هم چنین است. اگرچه ما به خوبی می‌دانیم که عمر، ابوتراب و سلمان فارسی آن را نوشته‌اند. اما در مورد کتابتان، شما نمونه‌هایی از این تحریف را به ما نشان داده‌اید و این را علاوه بر موارد دیگر می‌دانیم که شخصی به نام حجاج [ابن یوسف] که او را والی سرزمین پارس خوانده‌اید، افرادی را گماشته تا کتاب‌های [=سوره‌های] کهن را گرد آورند، و کتبی که مطابق سلیقه شخصی خودش نوشته شده را جایگزین آن‌ها ساخته و همه جا در میان مردم‌تان رواج داده است. به پایان رساندن چنین کاری برای مردمانی که با یک زبان سخن می‌گویند کار آسانی است، رسالتی که حجاج با موفقیت به پایان رساند. با این وجود تعدادی از آثار ابوتراب از این نابودی نجات یافتند، چرا که حجاج نتوانست آن‌ها را به کلی نابود کند.^{۷۷}

در نقد این بخش، لازم به ذکر است که لووند اثرش را در بهترین حالت در پایان سده هشتم نوشته است و روشن نیست که این نامه‌ها را بعدها در کتاب وی گنجانده‌اند یا خود وی آن‌ها را جمع‌آوری کرده است. ولی آخرین رویدادی که وی به آن اشاره می‌کند مربوط به سال ۷۸۸ میلادی است. روشن است که در اینجا نام «ابوتراب» مستند به نام علی نشده؛ نکته دیگر اینکه در اینجا صراحتاً نوشته شده که ابوتراب و سلمان و عمر نویسندگان متون مقدس شما [یعنی قرآن] بوده‌اند و دیگر اینکه حجاج ابن یوسف این متون را تغییر داده است؛ یعنی این باور که حجاج ابن یوسف قرآن را به میل خود تغییر می‌داد و این دیدگاه شیعیان که علی قرآنی جداگانه نوشته، که در آن زمان غیب شده؛ در همان دوران (اواخر قرن هشتم) نیز وجود داشته و مختص امروز نیست.

نکته دیگر اینکه در این نامه آمده است که بخش اعظمی از این نوشته‌ها از بین رفته ولی بخشی از آن از خطر حذف و نابودی نجات یافتند و این خود نشان می‌دهد که مردم این زمانه چنین می‌اندیشند که بخش بزرگی از متون مقدس مسلمانان نابود شده است.

به هر حال در این متن، چیزی که جلب توجه می‌کند این است که اولاً قرآن با لفظ پورکان به کار رفته که همان «فرقان» است و این یعنی هنوز هم قرآن به نام امروزی درنیامده است. ثانیاً نویسنده‌ی فرقان را سلمان و عمر و ابوتراب دانسته، که این خود نکته‌ای قابل تامل است. نکته دیگر اینکه متاسفانه در این نامه‌ها، بار دیگر نامی از علی نیست و صراحتاً کنیه «ابوتراب» ذکر شده است.

جمع بندی (summary) :

از اسناد فوق برمی‌آید که تا قبل از دهه ۸۱۰ میلادی، فقط تاریخ سبئوس و رویدادنامه زوقنین هستند که متقدم بر نوشته‌جات عربی هستند و می‌توان به آن‌ها به عنوان مطالبی تاریخی نگریست. گرچه در جلد پیشین با تفصیل فراوان نشان دادیم رویدادنامه سبئوس، نه تنها باید در حدود سده دهم یا یازدهم (و شاید حتی متاخرتر) تحریر شده باشد، بلکه حتی اگر نظریه افرادی مثل رابرت هویلند صحیح باشد و این تاریخ در سده هفتم میلادی نگارش شده باشد باز هم ارزش تاریخی چندانی ندارد زیرا سبئوس به شدت از الگوهای کتاب مقدس در شرح وقایع تاریخی استفاده می‌کند. ضمن اینکه سبئوس مجعول، لااقل در بخشی که به وقایع سال ۶۵۷ میلادی (جنگ صفین) پرداخته، هیچ نامی از «علی» ذکر نکرده و ما در وهله اول در پی واژه‌های کلیدی نوشته‌های این عصر هستیم نه کلیت تاریخی این سال‌های جنگ و آناشری و بدون پادشاه. گو اینکه آنچه سبئوس مجعول نقل کرده نیز اختلاف فاحشی با دیگر رویدادنامه نویسان دارد.

در مورد رویدادنامه زوقنین نیز، به عنوان اولین سندی که نام سردار شرقی را بیان می‌کند، به نحوی شگفت‌انگیز، نام وی را «عباس» ذکر می‌کند و هیچ دلیلی نداریم که این واژه را اشتباه دانسته یا اینکه لقبی از القاب علی بدانیم. به احتمال بسیار زیاد رویدادنامه زوقنین نام وی را به درستی نقل کرده است. پس علی بدون هیچ تردید در این زمان وجود خارجی نداشته و به حکم سکه‌ای که در سال ۷۷۶ میلادی ضرب شده، می‌توان حدس زد که در این زمان، درست پس از زمان نوشته شدن زوقنین، کاراکتر تاریخی عباس حاکم حیره را ربوده‌اند. در این مورد بحث مفصلی پیش رو داریم.

اینک به مانند جلد قبل، تنها کاری که قبل از بررسی اسناد عینی دیگر از قبیل سکه‌ها، پاپیروس‌ها و کتیبه‌ها باقی مانده، بررسی مکتوبات سلبی این دوره است. اسنادی که عملاً پژوهشگر تاریخی را بر اساس سکوت زمانه، وادار به استدلال بر حسب ناگفته‌ها می‌سازد.

۶- اسناد سلبی؛ برهان سکوت (*Negative documents; The argument of silence*) :

مشابه روشی که در ردگیری واژه‌ی محمد داشتیم، در اینجا نیز اسناد و مدارکی سلبی وجود دارد که به صراحت از برهان سکوت پیروی می‌کند. فصل پنجم از جلد اول، توضیحات کاملی از برهان سکوت و انتظار ما در اسنادی که باید واژه‌های کلیدی را نقل کنند آوردیم. ما انتظار نداریم سندی از چین یا مغولستان، نام محمد یا علی را نقل کند؛ ولی بی‌شک انتظار داریم فهرست خلفای عربی، یا سریانی که توسط مردم میان‌رودان نوشته شده، نامی از علی به عنوان خلیفه اعراب بیاورد. از این رو بهترین کار این است که اسناد این دو سده را به ترتیب زمان خیلی مختصر بررسی کنیم:

اولین سند که در زمان خلافت علی نوشته شده «رویدادنامه‌ی خوزستان» است ولی این رویدادنامه، هیچ چیزی از وی نقل نکرده است. چطور می‌توان درک کرد که این رویدادنامه نویس گمنام (گوییدی گمنام) پادشاه زمانه را نشناسد؟ توضیح آنکه این رویدادنامه‌نویس، بدون شک آشنایی کامل با منطقه دارد و دهه ۶۵۰ میلادی را درک کرده است زیرا از مرگ «مارامه» در ۶۴۹ میلادی خبر می‌دهد. محققان امروزی معتقدند که نگارش این رویدادنامه تا سال ۶۶۰ میلادی طول کشیده است.

پس از رویدادنامه خوزستان، می‌توان «تاریخ سبئوس» را از دسته اسناد سلبی این دوره تلقی کرد، زیرا چنانکه دیدیم، در این اثر تاریخی هم، نام علی یا پادشاه کوفه [= حیره] یا کسی که رو در روی معاویه صف آرایی کرده ذکر نشده است. جالب است که سبئوس مجعول، با تمرکز کافی به این سال‌های حساس پرداخته است ولیکن او نیز نام علی را نشنیده است.

پس از تاریخ سبئوس، سکوت «تاریخ عالم» یوحنا بار پنکای که دقیقاً رویدادهای این عصر را نگارش کرده، قابل تامل است. یوحنا به صفین و پیروزی معاویه اشاره کرده است، او همچنین با جزئیات به وقایع دو دهه بعد یعنی قیام عبدالله ابن زبیر و مختار ثقفی نگریسته، ولیکن هیچ چیزی از علی یا حسین ابن علی و قیام وی (و حتی محمد حنفیه) نمی‌داند.

پس از یوحنا، کسی که می‌توانست به ما اطلاعات خوبی در این مورد گزارش بدهد، یعقوب ادسایی است که از بد حادثه، درست زمانی که قرار است به وقایع فتوحات عربی، و سپس به رویدادهای دهه ۶۵۰ برسیم، مابقی رویدادنامه‌ی وی (از زمان ابوبکر و شیرویه در ایران) گم شده است گرچه قابل حدس است که او نیز چهار سال خلافت علی را بدون پادشاه قلمداد کرده است.

پس از این، به سده هشتم میلادی قدم می‌گذاریم ولیکن در انبوه نوشته‌های این سده، هرگز حتی یک بار نام علی دیده نمی‌شود. گفتگوی بت‌حاله و یوحنا دمشقی نیز به علی نپرداخته‌اند. رویدادنامه عرب بیزانتسی اسپانیایی که به این دوران پرداخته نیز هیچ حرفی از علی به میان نیاورده است. از این پس به فهرست خلفا می‌رسیم که تمام آن‌ها چه سند ۷۰۵، چه ۷۲۴، و چه ۷۷۵ یا ۸۱۸، هیچ‌کدام علی را نمی‌شناسند و از دوران علی، با عنوان بدون پادشاه و آنارشی صحبت می‌کنند. در سال ۷۷۵ میلادی به «رویدادنامه زوقین» می‌رسیم که چنانکه گفتیم، این رویدادنامه نویس مجهول‌الهویه‌ی صومعه زوقین، مطالبی را از حاکم کوفه و ادعای پادشاهی وی ثبت کرده اما او نیز هرگز نام علی را نشنیده است. نکته آنکه این رویدادنامه‌نویس نام این سردار را آورده؛ ولیکن نام وی را عباس ثبت کرده است.

این اسنادی که در اینجا آمد، همگی اسناد ایجابی فصل پنجم کتاب حاضر بودند که در دوران پس از علی نوشته شده‌اند. روشن است که اسناد ایجابی فصل پیش، خود اسناد سلبی این بخش شده‌اند. اما به اسناد سلبی جلد پیش برسیم.

از سوفرونیوس و بحث امیر عرب با پاتریارک یوحنا، ماکسیموس معترف یا حتی پاپ مارتین عبور کنیم چرا که این‌ها یا قبل از خلافت علی بوده‌اند (گرچه طبق متون اسلامی علی در این زمان هم باید مشهور باشد) و یا اینکه با توجه به محتوای دغدغه‌مندی‌شان انتظاری نداریم که نام علی را ذکر کرده باشند. پس کار را از یشوع یهب سوم آغاز کنیم. نوشته‌های یشوع یهب سوم در سال‌های ۶۴۹ تا ۶۵۹ میلادی تحریر شده و اتفاقاً غالب نوشته‌جات وی، در سال‌های پایانی عمر او تحریر شده که در بحبوحه جنگ صفین و پیامدهای پس از این جنگ بوده و این یعنی یشوع یهب سوم، درست در زمان خلافت علی (بر طبق اسناد متعارف) قلم در دست داشته، و مهم‌تر اینکه او حتی به عنوان پاتریارک مسیحی کلیسای شرق (نستوری) در همین منطقه (موصل، نینوا، اربیل، تیسفون، حیره و...) اقامت داشته، ولیکن او نیز هیچ اشاره‌ای به پادشاه وقت جهان خود نداشته است. کوتاه زمانی پس از مرگ یشوع یهب سوم، قتل علی در مسجد کوفه نیز رقم می‌خورد. این اتفاق بسیار مهمی است که پس از آن یکه‌تاز حکومت، معاویه شده است. ولی هیچ کس کوچکترین اشاره‌ای به این موضوع ندارد. نه در شورای کلیسایی سال ۶۷۶ یا سینود ۶۷۶ که در سال ۵۷ اعراب اتفاق می‌افتد، نه در نامه‌های آتاناسیوس بلدی، در هیچ کدام چیزی نوشته نشده؛ حتی جورج رشعینایی که در این زمان زندگی‌نامه ماکسیموس معترف را انشا می‌کند، ناخواسته اشاره‌ای کوتاه داشته ولی او نیز متأسفانه نام حاکم کوفه را «**ابوتراب**» آورده که بالاتر آوردیم. پس از این کشیش آرکولف است که هیچ اشاره‌ای به علی نداشته؛ گرچه باید منصف باشیم، زیرا از مختصات فکری کتاب او، نباید

انتظار داشته باشیم که به علی بپردازد. زندگی نامه تئودوت [=تئودوطه]، وقایع نامه ملکیت، رویدادنامه فردگار نیز هیچ چیزی برای گفتن به ما ندارند. از این دوره، ما به آخرالزمانی‌های دهه ۶۸۰ و ۶۹۰ میلادی در دوره جنگ‌های فترت و شورش عبدالله ابن زبیر می‌رسیم که هیچ کدام اشاره‌ای به «علی» نداشته‌اند. آخرالزمانی افرایم مجعول، شبه متودیوس، ادسن، جان د لیتل [جان کوچک] و حتی چندین و چند آخرالزمانی دیگر مانند شبه متودیوس سال ۷۲۰، اسرار خاخام یوحی ابن شمعون، یا اثر آپوکالیپتیک قبطی از شبه شنوت [شنوت مجعول] نیز هیچ اثری از علی دیده نمی‌شود. حنانشوع اول [=حنیشوع اول] که در دهه ۶۹۰ م. در مسند کاتولیکوسی کلیسای شرق نشسته، که پیش از وی یشوع‌یهب دوم، مارامه، و یشوع‌یهب سوم و همچنین گیوارگیس اول [جورج اول] این جایگاه را در دست داشتند، هیچ خبری از علی نمی‌دهد. رویدادنامه ۶۴۰ که به رویدادنامه توماس پرسبیتر معروف است نیز هیچ چیز از علی نگفته، گرچه سال نگارش این اثر ۶۴۰ است ولی نسخه بردار [کپی بردار] سال ۷۲۴ م. نیز نام علی را اضافه نمی‌کند. رویدادنامه بلایا و نامه‌های تبرستان نیز خبری از علی نمی‌دهند که با توجه به درون مایه‌شان انتظاری هم نداریم. به این آثار، اثر جدلی ضد یهودی و همچنین غنائم دمشق که در حال جنگ و جدل کلامی در باب مسیحیت و یهودیت هستند نیز باید افزود که هیچ خبری از علی شیعیان نمی‌دهند. جان سمنودی و اسحاق رکوتی^{۷۸} پاتریارک اسکندریه در دوره مروانیان نیز هیچ کمکی به ما نمی‌کنند.

پس با این اوصاف، من حیث‌المجموع به جرات می‌توان گفت تقریباً هیچ کس در این دو سده ابتدایی علی را نمی‌شناسد. نه به عنوان حاکم کوفه یا حیره، نه به عنوان شخصیتی مذهبی، و نه به عنوان شخصیتی سیاسی که رو در روی معاویه صف آرایی کرده است. این‌ها تمام کتب و اسنادی است که انتظار می‌رود چیزی از پادشاه وقت نوشته باشند، ولی هیچ کدام خبری از علی ندارند.

در آخر گرچه برخی از این اسناد تکرار مطالب گذشته بوده، ولی ذکر این اسناد الزامی بود؛ زیرا در اینجا نیاز است که از زوایای مختلف، این دوران ترسیم شود. اینک، خواننده هشیار با مطالعه این بخش، می‌تواند تمام اسناد بررسی شده در جلد یک را در کنار هم گذاشته و مختصات فکری این دوران را در ذهن خود ترسیم کند. ما نیز برای آنکه این نقشه نظری هر چه دقیق‌تر ترسیم شود، منابع را به ترتیب زمان بیان کردیم. تنها مسئله‌ی باقی‌مانده برای اینکه به جمع بندی تمام اقوال گفته شده بپردازیم، بررسی سکه‌ها، پاپیروس‌ها و کتیبه‌هایی است که نام علی در آن‌ها گنجانده شده است.

۷- علی در سکه‌ها، کتیبه‌ها و پاپیروس‌ها (*Ali in coins and inscriptions, papyri*):

قبلاً بارها گفتیم که سکه‌ها اسناد عینی بسیار خوبی برای بازسازی تاریخ هستند. نقش سکه‌ها در پیام‌رسانی درست برخلاف کتیبه‌هاست. زیرا کتیبه‌ها در بیشترین فضای ممکن، برنامه سیاسی و مذهبی حاکمیت را عنوان می‌کنند ولی کتیبه‌ها در یک جا ساکن بوده و این مردم هستند که باید زائر کتیبه باشند. ولی سکه‌ها برعکس عمل می‌کنند زیرا در سکه‌ها، بیشترین پیام سیاسی و مذهبی حاکمیت در کمترین فضای ممکن منتقل می‌شود. ضمن اینکه در باب سکه‌ها، پیام حاکمیت در یکجا ساکن نیست و در حرکت است و خود به دست مردم قلمرو و حتی بیرون از قلمرو حاکمیت می‌رسد.

ما در جلد پیشین، نشان دادیم که نه تنها نام علی، بلکه نام هیچ کدام از خلفای راشدین، نه در کتیبه‌ها، نه در سکه‌ها و نه در پاپیروس‌ها، در هیچ کجا دیده نمی‌شود. پایان این جلد را هم با اسناد عینی دوران ولید ابن عبدالملک و با نقل برخی اسناد از زمان هشام ابن عبدالملک بستیم. و دیدیم که در این فاصله، یعنی در فاصله‌ی ظهور محمد و خلفای راشدین تا پایان حکومت هشام ابن عبدالملک، نام علی در هیچ کجا به کار نرفته است. پس تا اینجا ما هیچ سند مکتوبی در دست نداریم که بفهمیم اساساً علی چه کسی است و از کجا ظاهر شده، حال سوال اینجاست که آیا نام علی در سند عینی دیگری مانند سکه‌ها یا کتیبه‌ها دیده می‌شود؟

پاسخ این است که نام علی هرگز روی کتیبه‌ها یا پاپیروس‌ها نیامده ولی بر روی سکه‌ها سه بار نام علی دیده می‌شود که اتفاقاً قابل تامل است. زیرا با این سکه‌ها اسلام‌شناسی سنتی و اسلام‌شناسی متجدد، به شکل ملموسی، رو در روی هم دیگر قرار می‌گیرند.

در این دوران سه سکه‌ی بسیار خاص که نام علی بر روی آن‌ها پدیدار شده داریم:

اول، سکه‌ای با عبارت «امیر آل کرمانی، بن علی» که در اواسط سده هشتم قبل از ۷۵۰ میلادی ضرب شده. دوم، سکه‌ای با عبارت «علی محمد طیب» [= علی محمد خوب] که در ربع سوم قرن هشتم ضرب شده که اتفاقاً سکه‌ای بسیار مهم است زیرا برخلاف دیگر سکه‌ها، خوشبختانه مورخان عباسی برای این سکه داستان تراشیده‌اند، و این کار ما را در ردگیری معنای این سکه آسان‌تر خواهد کرد. و آخرین سکه، گویا نام فردی که وی را ولیعهد مامون عباسی می‌دانند با عبارت «علی ابن موسی ابن علی ابن ابی طالب» ضرب شده که ایرانیان وی را امام هشتم شیعیان می‌دانند. پس روشن است که ما باید به صورت مفصل به بحث و تفحص در مورد این سکه‌ها پردازیم. با این اوصاف، باید بستر تاریخی ظهور این سکه‌ها را بررسی کرده و این، نیازمند توضیحات مفصلی است که ما را به ناچار به فصل بعدی رهنمون می‌سازد.

فصل نهم

پروژه علی سازی (۲)

ALI-making project (2)

در سال ۱۲۸ عربی، کرمانی‌ها به شهر مرو حمله کردند و آن را به تصرف خود در آوردند. آن‌ها در مرو به نام فرقه‌ی خود سکه‌های تفره‌ای [با این عنوان] ضرب کردند: آل کرمانی بن علی. بدین ترتیب همان‌گونه که خراسانی‌ها خود را «آل محمد» یعنی خویشاوندان مسیح فرجام‌شناختی درک می‌کردند، کرمانی‌ها نیز خود را چونان هواداران «علی» قلمداد می‌کردند. به سخن دیگر، کرمانی‌ها هوادار پنداشت و تعریف دیگری از عیسا مسیح بودند. در این جا فقط مسئله بر سر دو نوع طرح یا برداشت دینی است که می‌توان یکی را مسیح فرجام‌شناختی [یعنی محمد] و دیگری را مسیح غیرفرجام‌شناختی [یعنی علی] در جهان بینی ایرانی طبقه‌بندی کرد. فلکر پپ، آغاز اسلام، از آگاریت تا سامره

پروژه علی سازی (۲)

Ali-making project 2

ظهور دوباره‌ی علی‌گرایی از کرمان با فرماندهی جامعه‌ی علی

ظهور دوباره‌ی محمدگرایی از مرو با فرماندهی جامعه‌ی محمد

۱- پیشگفتار (Introduction) :

خوانش خطی تاریخ یکی از مهلک‌ترین اشتباهاتی است که پژوهشگر تاریخی گرفتار آن می‌شود. در پژوهش تاریخی هرگز نباید این مطلب را فراموش کرد که گوهره‌ی رویدادهای تاریخی، بستری است که این اتفاقات شکل می‌گیرد. هیچ رویدادی از «هیچ» خلق نمی‌شود؛ زیرا اتفاقات تاریخی یقیناً در بستری تاریخی رخ می‌دهد. تاریخ، خلق از عدم نیست بلکه تحولات سیاسی، نظامی، مذهبی، اجتماعی، جغرافیایی، اقتصادی و غیره، رویدادهای هر عصری را به ثمر می‌رساند. تاریخ در یک کلام پیوستگی است و گسست‌های تاریخی، انحرافات است که یا انحراف می‌نمایند، یا به سرعت خود را در پیوستگی قرار می‌دهند. به همین دلیل «مسیر تاریخ» انقلابی نیست بلکه برآیسی یا به عبارتی فرگشتی است. گذشته به صورت برآیسی [فرگشتی] به حال وارد می‌شود و آینده را می‌سازد.

با درک این نکته از فلسفه‌ی تاریخ، می‌خواهیم قیام ابومسلم و وابستگی آن به بحث حاضر را بررسی کنیم ولی برای درک قیام ابومسلم باید چندی به عقب برویم و بار دیگر به زمان عبدالملک مروان و پلکانی به سوی خدا (**jegar sahadutha**) بازگردیم. در بررسی سکه‌های زمان عبدالملک توضیح دادیم که وی تفکراتی آخرالزمانی را در سر می‌پروراند. عبدالملک فردی از مرو بود که معلوم نیست قبیله‌ی وی در چه زمانی رو به دمشق حرکت کرده ولی آنچه برای ما (با درک جدید از اسلام‌شناسی) روشن است، اوست که اندیشه‌های یهودی

مسیحی این منطقه را با دیدگاه‌های آخرالزمانی جاری بر منطقه که یقیناً در ذهن خودش هم وجود دارد، گره زده و نهایتاً محمدیان‌یسم را به عنوان محصول تمام این اندیشه‌ها رقم می‌زند و خیلی زود پرچم محمدگرایی خود را هم بر کوه صهیون نصب می‌کند. همانطور که در اسناد سلبی دیدیم از اواسط سده هفتم میلادی به بعد (خصوصاً در دهه آخر سده هفتم میلادی) چندین و چند اثر آخرالزمانی نوشته می‌شود که به سرعت به تمام زبان‌های دیگر جهان مسیحی ترجمه می‌شود (خصوصاً آخرالزمانی شبه‌متودیوس) گویا در پایان سده هفتم هر کسی در هر لباسی که هست، منتظر ظهور نجات دهنده است. این اندیشه‌ای است که از چند دهه قبل به تدریج تزریق شده و در اواخر دهه ۶۹۰ به اوج خود می‌رسد. عبدالملک به زعم نویسنده این سطور خود خاخامی یهودی مسیحی است که خود را فارغ از پادشاه یا امیرالمومنین، روحانی اعظم اعراب می‌بیند. از این رو در صدد آن است که نقش خود را چیزی بیش از سلطانی عالم، در نقش منجی یا به قولی دیگر در نقش «مسیح موعود» نشان دهد. از این رو در رقابت با کایزر بیزانتس، اصرار دارد که یگر شاهادوتا (*jegar sahadutha*) که به معنای شهادت یک کپه سنگ بوده را بر روی سکه‌های آخرالزمانی وی حک کنند. در دیگر سکه‌ها نقش موعودی آخرالزمانی با هاله‌ای از نور و شمشیری آتشین با ثبت القاب موعودگرایانه‌ی مختلف مثل «رسول الله»، «خلیفه الله»، «ولی الامر» و یا «منصور» را می‌بینیم. هر کدام از این عناصر به دلایل خاصی، با اندیشه و دیدگاه موعودگرایانه‌ی خاصی گره زده شده است. در این دوران هسته‌های اولیه قرآن نیز در حال شکل گرفتن است که به وضوح آیاتی را اعلان می‌دارد که به سبک اشعار «افرایم سوری» و به سبک سروده‌های آخرالزمانی دهه‌ی ۶۹۰ میلادی، اشعاری را با لحنی پیامبرگونه و شاعرانه بیان می‌کند.

اما همه‌ی این‌ها در دوران عبدالملک، به بن بست بزرگی ختم می‌شود. زیرا هر چه می‌گذرد هیچ منجی یا موعودی ظهور نمی‌کند. ناامیدی منتظران مسیحی که از ظلم اعراب خسته شده‌اند از یک طرف، ناامیدی باورمندانی که به روحانیون و سراینده‌های اشعار آخرالزمانی دل بسته‌اند، همه و همه جامعه را به سمت سرخوردگی پیش می‌برد. تو گویی وعده‌ها همگی دروغ بوده است. پس در چنین شرایطی تئوری پردازانی که اندیشه‌های آخرالزمانی خود را به جامعه منتقل می‌کنند به ناچار به عقب رانده شده، یا لاقلاً متوجه شده‌اند که باید جریانات را در کانال دیگری هدایت کنند. اگر فرق‌الشیعه‌ی نوبختی را مطالعه کنیم، ده‌ها فرقه‌ی شیعی را مشاهده می‌کنیم که بزرگان وقت، خود ادعای خدایی یا منجی بودن دارند. از این رو ده‌ها نفر می‌بینیم که به عنوان «خدا» یا «مهدی» و یا منجی و موعود ظهور کرده‌اند.

اما پس از عبدالملک فرزندش ولید ابن عبدالملک در ۷۰۵ میلادی به پادشاهی رسید و ولید خیلی خوب متوجه شد که این اندیشه‌های آخرالزمانی دردی از جامعه‌ی تحت حکومت وی دوا نمی‌کند، به همین دلیل در همان ابتدا اندیشه‌های آخرالزمانی پدرش عبدالملک را کنار گذاشت؛ ولی روشن است که این اندیشه‌ها در دل

جامعه باقی ماند. ناگفته نماند که ولید گرچه اندیشه‌های آخرالزمانی را پس می‌زد ولی برنامه محمدیانسم پدرش را در همان سطح ادامه داد. پس از ولید، در فواصل کوتاه، سلیمان ابن عبدالملک (۷۱۵ تا ۷۱۷ م.)، سپس عمر ابن عبدالعزیز (۷۱۷ تا ۷۲۰ م.) و در آخر یزید ابن عبدالملک (۷۲۰ تا ۷۲۴ م.) بر تخت نشستند. پادشاهی‌های کوتاه این افراد می‌توانست هر آن در دل جنبش‌های زمانه غرق شود ولی عدم وجود اپوزوسیون قابل در این زمان و قدرت و صلابت هشام ابن عبدالملک باعث شد که حاکمیت خاندان مروانی تا حد زیادی تثبیت شود. هشام از اولین روزهای سال ۷۲۴ میلادی تا سال ۷۴۳ میلادی سلطنت کرد و به واقع، او آخرین حاکم قدرتمند سلسله اموی بود. در دوره‌ی هشام همان برنامه سیاسی و مذهبی عبدالملک پی‌گیری می‌شود اما دو جریان مهم در این زمان، یکی در عیان و دیگری در خفا در حال پا گرفتن است:

اول اینکه محمد در حال تاریخی شدن است. در این کتاب بارها گفتیم که به حکم اسنادی که در دست داریم، از ۷۲۴ میلادی به بعد، فصل بعدی جریان محمدگرایی رقم خورده زیرا در این دوران (دهه ۷۳۰ یا ۷۴۰) است که محمد صاحب زندگی‌نامه می‌شود تا جایی که پس از مرگ هشام، از ۷۴۳ میلادی تا ۷۵۰ میلادی، یوحنا دمشقی ما را با اولین سیره‌ی محمد آشنا می‌کند. دومین اتفاق مهم این عصر، این است که بار دیگر از شرق ایران و بار دیگر از مرو، کرمان و سیستان، سه جریان موعودگرایانه‌ی آخرالزمانی با بدنه‌ای سیاسی در حال شکل‌گیری است ولی این جریان‌ها در دوره‌ی هشام جرات قدرت‌نمایی ندارند از این رو، در کوتاه‌زمانی پس از مرگ هشام ظهور می‌کنند.

اولین جریان، **علی‌گرایی** است که جامعه‌ی کرمانی‌ها منتشر می‌کنند. قیام کرمانی‌ها بر ضد امویان، در همین سال‌ها رخ می‌دهد. دومین جریان، زیر عنوان **جامعه‌ی محمدی** است که خراسانی‌ها بر آن تاکید دارند. قیام جامعه محمدی دوشادوش کرمانی‌ها جلو می‌رود. سومین جریان کسانی هستند که می‌توان آن‌ها را جریان «تفرقه» نامید که با این شعار معروف «**لا حکم الا الله**» به معنای «**حکومتی جز حکومت خدا جایز نیست**» و یا «**حکمی جز حکم خدا جایز نیست**» فعال شده‌اند.

اگواگر است، زیرا هر سه جریان اخیر، یک بار دیگر، درست در دهه ۷۰ هجری (دهه ۶۹۰ میلادی) در زمان پادشاهی عبدالملک مروان و پس از کشته شدن عبدالله ابن زبیر فعال شده بودند. حال چه شده است که بار دیگر هر سه جریان با ظاهر و رونمایی دیگر بازگشته‌اند؟ ترجیحاً، یکبار دیگر؛ در دهه ۶۹۰ میلادی، هر سه حزب «از شرق ایران» ظهور کرده و به نام خود سکه ضرب کرده، فعالیت‌هایی را رقم زده و لااقل دو حزب آن خاموش شده یا به گوشه‌ای پس زده شده‌اند؛ حال، این بار با مرگ هشام ابن عبدالملک و آشفتگی دربار مروانیان در اواسط دهه ۷۴۰ میلادی، عین همین اتفاقات دوباره رخ می‌دهد. یعنی باز هم هر سه جریان با هم قد علم می‌کنند که

یکی، «محمّت گرای» را جلو می‌برد دیگری «علی گرای» را پیش می‌برد و جریان سوم، بار دیگر با شعار قدیمی خود به «الله گرای» بازگشته است. چنان این اتفاقات نیمه دوم دهه ۷۴۰ میلادی شبیه اتفاقات دهه ۶۹۰ میلادی است که تو گویی سرخوردگی از ظهور نجات دهنده، جریاناتی که یک بار همچون آتش زیر خاکستر شده و یا دست کم به آرامی در دل شهر، در حرکت بوده را به شکل شعله‌های آتش به عیان کشانده است. ما می‌خواهیم این جریانات را با مختصر توضیحی از بستر تاریخی آن، با دقت بیشتر بررسی کنیم.

۲- رویدادهای سرنوشت‌ساز ۷۴۳ تا ۷۵۰ میلادی از زوایای مختلف

The Important events of 743 to 750 AD from different angles

در سال ۷۴۳ میلادی هشام ابن عبدالملک درمی‌گذرد. هشام پادشاهی است که موفق شده بود آشفتگی دربار امپراطوری را از میان بردارد. ولی با مرگ او جنگ و کشتار برای گرفتن تاج و تخت خلافت عربی (درست مانند دوران پس از خسرو) آغاز شده بود. اساساً در تاریخ بشری، این رویدادی تکراری است که با مرگ پادشاهی، قتل و کشتار داعیان پادشاهی آغاز می‌شود. دربار عربی نیز از این امر مستثنا نبود. پس از مرگ هشام مروانیان برای گرفتن تاج و تخت به جان یکدیگر افتادند. در این زمان جریاناتی که در خفا کار می‌کردند فرصت یافتند که اعتراضات خود را علنی کنند. این بهترین زمان برای اپوزوسیون حکومت مروانی بود که بتواند اندیشه‌های خود را دیکته کند. بنابراین آشفتگی مرکز خلافت، دلیل قیام‌های متعدد در شهرهای مختلف منطقه شد. چنین بود که دمشق توان سرکوب شورش‌هایی که از مرکز خلافت دور بودند را از دست داد. از این رو داعیان عباسی که بزرگترین مخالفین مروانیان محسوب می‌شدند، در چند شهر آشوب برپا کردند. در این میان آشوب‌هایی که با جریان‌های نظری دیگر شکل می‌گرفت، قدرت عباسیان را بیش از پیش می‌ساخت زیرا اولاً این آشوب‌ها در نهاد خود قدرت دمشق را کاهش می‌داد؛ ثانیاً اتحاد با جریان‌های دیگر می‌توانست به افزودن قدرت عباسیان منجر شود. از این رو به نظر می‌رسید که حکومت مروانی به سختی بتواند از این پیچ تاریخی خود عبور کند. همین هم اتفاق می‌افتد زیرا تا سال ۷۵۰ میلادی؛ شورش ابومسلم خراسانی تحت نظر داعیان عباسی به بار می‌نشیند. ابتدا یکایک شهرهای خراسان که تحت فرمان شخصی از مضریان به نام نصر ابن سیار [Naṣr ibn Sayyār] است سقوط می‌کند. پس از آنکه آخرین شهر خراسان - یعنی مرو - سقوط می‌کند؛ دومینوی سقوط در شهرهای ایران آغاز شده و به سرعت تا کوفه، دمشق و در نهایت به مصر می‌رسد. ما در اینجا سعی داریم وقایع این ۷ سال پر از آشوب را از دوربین‌های مختلف واکاوی کنیم.

۲-۱- مروانیان، دمشق، از ۷۴۳ تا ۷۵۰ میلادی :

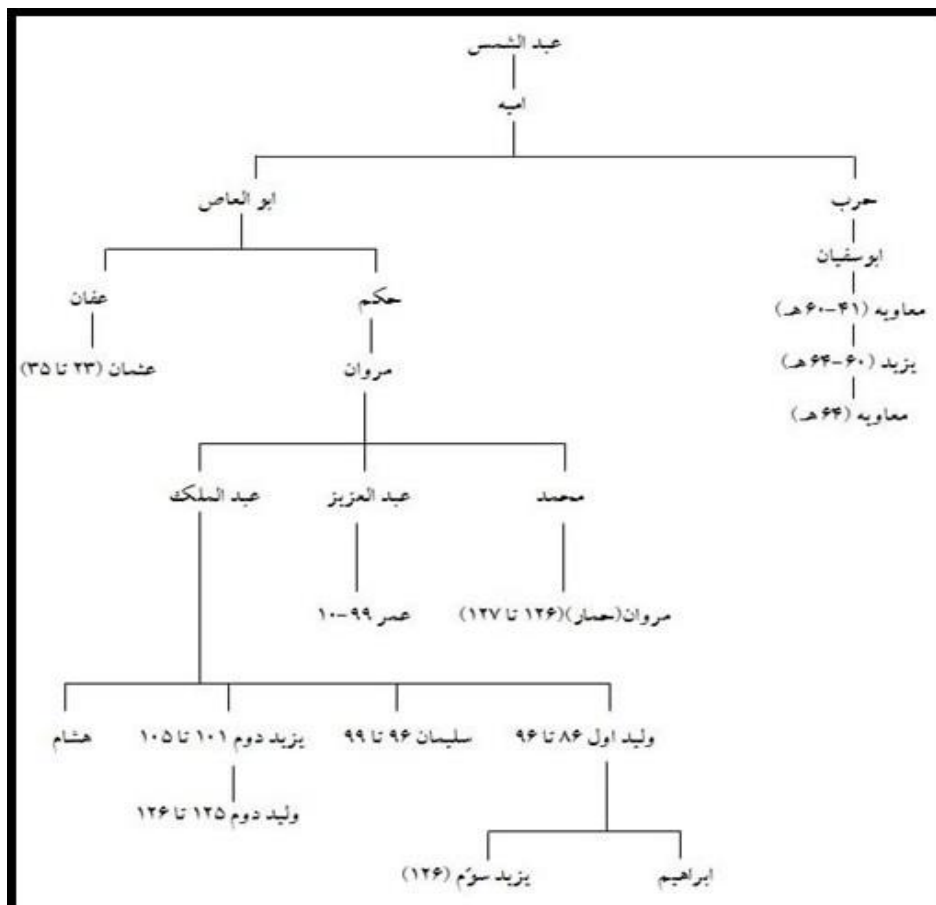
Marwanians; Damascus; From 743 to 750 AD

همان طور که گفتیم پس از هشام ابن عبدالملک، دوباره حاکمینی در فواصل کوتاه روی کار آمدند که نتیجه کارهایشان به سقوط امویان ختم می‌شود. هشام قصد داشت فرزندش سلیمان را به حکومت برساند، ولی نیروهای دیگر درباری، مجابش ساختند که ولید، فرزند یزید ابن عبدالملک را جانشین خود بخواند. پس با این اوصاف پس از هشام، ابتدا ولید دوم، فرزند یزید ابن عبدالملک (خلیفه‌ی قبل از هشام) روی کار می‌آید، او از فوریه‌ی ۷۴۳ م. که هشام درگذشت به سلطنت رسید و تا آوریل ۷۴۴ م. در این جایگاه بود. وی در سن ۳۵ سالگی در جنگ با سلیمان ابن هشام کشته شد. او اهل می‌گساری و شعر و ادب بود و برای مردم خواستار اصلاحات. شرابخواری وی کافی بود تا یزید سوم بر ضد وی شهادت داده و حکم مرگ وی را امضا کند. پس حکومت یک ساله‌ی وی به او امان نداد تا اصلاحاتی که در سر داشت را جامه عمل بپوشاند.

پس از او، یزید سوم، فرزند ولید ابن عبدالملک روی کار آمده، ولی پادشاهی وی حتی به انتهای سال ۷۴۴ میلادی هم نرسید. بعد از آن ابراهیم است که مدت کوتاهی ردای خلافت بر تن می‌کند. ابراهیم نیز فرزند ولید ابن عبدالملک بوده که پادشاهی او کمتر از سه ماه (و برخی گفته‌اند چند هفته) طول می‌کشد و از ترس رقبا خلافت را واگذار می‌کند. جالب است که اوضاع دربار مروانیان شبیه دربار ایران پس از مرگ خسرو پرویز شده است. پس از مرگ هشام در ۷۴۳ میلادی، سه پادشاه آمدند که روی هم رفته تا پایان سال ۷۴۴ میلادی روی کار نبودند. و در نهایت مروان دوم فرزند محمد ابن مروان حَکَم پرچم برافراشته و داعی خلافت است، که موفق می‌شود دمشق را تحت کنترل خود درآورد، ولیکن با اوست که طومار خاندان مروانیان برای همیشه پیچیده می‌شود. بر خلاف دیگر جانشینان عبدالملک، مروان ابن محمد یا مروان دوم که به «مروان حمار»^{۷۹} نیز مشهور است، اصلاً از فرزندان عبدالملک نبود، بلکه اگر به درخت خلافت امویان و خاصتاً مروانیان نگاه کرده (تصویر زیر) و به نَسَب وی دقت کنید، او پسر محمد، برادر عبدالملک و فرزند مروان حَکَم بود. در زمان اختلافات درون دربار مروانیان، مروان دوم فرماندار مناطق آذربایجان و ارمنستان بود. او با حمله به دمشق و گرفتن مقام خلافت،

79- روشن نیست که چرا وی را «مروان حمار» به معنای «مروان خر» نامیده‌اند. من در مطالعه اخبار الطوال دینوری به این قسمت برخورددم که ممکن است دلیل این لقب باشد: «... و همگان جامه سیاه پوشیده و نیمی از چوبدستی‌ها خود را سیاه کرده بودند، و به چوبدستی خود کافرکوب [عربی: کافرکوبات] نام داده بودند. آنان در حالی که گروهی بر اسب و گروهی بر خر سوار بودند، و گروهی پیاده از هر سوی آمدند و در حالی که خرهای خود را پیش می‌راندند خطاب به آن‌ها بانگ می‌زدند "خر مروان" و این کار را برای تحقیر مروان می‌کردند و شمار ایشان حدود صد هزار تن بود.» دینوری، ابوحنیفه احمد ابن داوود، ترجمه صادق نشات، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص ۴۰۳.

توانست تا حدی اوضاع آشفته دربار مروانیان را تثبیت کند، ولی کار از کار گذشته بود و بر اثر اشتباهات متعدد و جنگ داخلی دو سال اخیر، داعیان عباسی در حال تثوریزه کردن آرای خود، جمع کردن یاران وفادار و در نهایت آغاز شورش علیه مروانیان بودند. ضمن اینکه مروان حمار نیز با مشکلات داخلی متعدد دست و پنجه نرم می‌کرد. سرکوب شورش سلیمان ابن هشام که داعیه دار حکومت بود، سرکوب قیام ضحاک ابن قیس رهبر خوارج و نیز شورش ثابت ابن نعیم در اردن از کمترین مشکلات وی بود. در این زمان قیام ابومسلم و هواداران عباسیان هم در حال شکل گرفتن است ولی هر چقدر حاکم خراسان (نصر ابن سیار) از خلیفه کمک می‌طلبید، درگیری‌های خود او اجازه نمی‌دهد که به خراسان بپردازد. از این رو قیام ابومسلم با موفقیت به کوفه رسیده، و به زودی (در سال ۷۵۰ میلادی) مروان حمار، توسط ابوالعباس سفاح، اولین خلیفه عباسی کشته می‌شود. از این پس مروانیان برای همیشه نابود شدند ولو اینکه چندی خلافت آن‌ها در اندلس باقی مانده باشد، زیرا هرگز نتوانستند بار دیگر قد علم کنند.



تصویر ۹-۱: درخت حکومت اموی برپایه‌ی تبارشناسی تواریخ متعارف

این چهار خلیفه در مدت کوتاه ۶ تا ۷ سال آمدند و در همین زمان، چند مدعی پادشاهی نیز در حال تدارکات قیام خود بودند. خود این مسئله، آشفتگی دربار حکومت مروانیان را نشان می‌دهد. اینک، باید اندکی از آخرین سال‌های حکومت مروانیان تا ظهور ابومسلم و بالا آمدن عباسیان شرح دهیم زیرا در اینجا نکته‌ای که حائز اهمیت بوده، این است که زمانی که مروان دوم به پادشاهی رسید به موازات آن فردی که تواریخ اسلامی وی را «جدیع ابن علی، آل کرمانی» می‌نامند، بیرق مخالفت با حاکم خراسان را برافراشته و در مقابل نصر ابن سیار حاکم این منطقه می‌جنگد. نتیجه جنگ‌های این دو گروه، قیام شخص ثالث، یعنی ابومسلم را به ثمر می‌نشانند. ما باید به صورت مشروح به این چند سال حیاتی نظر بیندازیم. بنابراین، از اینجا می‌خواهیم فلش بک دوباره به همین هفت سال پایانی مروانیان بزنیم؛ ولی این بار دوربین خود را به سمت مرو برده و وقایع ارائه شده در آن مناطق را از زاویه دید بن علی کرمانی و ابومسلم خراسانی گزارش کنیم.

۲-۲- آل کرمانی، بن علی؛ کرمان - مرو، از ۷۴۳ تا ۷۵۰ میلادی:

Al-Kermani; Bin Ali; Kerman - Merv; From 743 to 750 AD

اگر تواریخی چون اخبارالطوال دینوری، انساب الاشراف بلاذری، تاریخ الرسل و الملوک طبری و امثالهم را منبع تاریخی خود قرار دهیم، این مورخین برای ما داستان‌هایی نقل کرده‌اند که نشان می‌دهد شخصیتی تاریخی به نام «بن علی آل کرمانی» وجود دارد که به نام خود سکه زده است. بن علی کیست؟ فردی شورشی که سرسازش با حاکم خراسان را ندارد. پس ما موظفیم که منقولات این مورخین را در اینجا بیاوریم تا آشنایی کاملی با تواریخ متعارف داشته باشیم. ولی روشن است که نوشته‌جات تواریخ متعارف یک طرف، و آنچه دیگر اسناد عینی معاصر به ما می‌گویند در طرف دیگر ماجرا قرار می‌گیرد. ما باید هر دو گروه اسناد را روبروی هم قرار داده و در نتیجه، ارزیابی خود را از واقعیت این دوره انجام دهیم. پس در اینجا ابتدا به بن علی کرمانی و روایات متعارف از وی بپردازیم.

در سال ۷۳۸ میلادی به دستور یوسف ابن عمر ثقفی امیر عراق، فردی به نام «جدیع ابن علی الکرمانی» حاکم خراسان منصوب شد ولی طولی نکشید که شخص خلیفه (یعنی هشام ابن عبدالملک) وی را از سمتش معزول داشته و فردی به نام «نصر ابن سیار» را به ولایت خراسان منصوب کرد. انتصاب نصر ابن سیار در ربیع‌الاول سال ۱۲۰ (مارس ۷۳۸ میلادی) نطفه‌ی جنگ و جدال بین «بن علی» و حاکم جدید را در بطن خراسان کاشت. جدیع بن علی الکرمانی، از «قبیله ازد» از «یمانی‌ها» بود. نصر ابن سیار از «قبیله کنانه‌ها» از «مضریان» بود. همین عبارت «از یمانی‌ها بودن بن علی» دلیلی است که خلیفه وی را معزول داشت، زیرا یمانی‌ها دشمنی قدیمی با امویان داشتند. پس هشام با مشورت از افراد نزدیک خود، رای را بر دادن امارت خراسان به نصر ابن سیار کرد و همین

کار او کینه‌ی عمیقی در دل «آل کرمانی» گذاشت. اما این امر به صورت مسکوت باقی ماند تا زمانی که هشام ابن عبدالملک درگذشت. در سال ۷۴۳ میلادی با مرگ هشام، ولید ابن یزید به پادشاهی رسید و نصر ابن سیار را بر سمت خود ابقا کرد ولی طولی نکشید که خلیفه به قتل رسید. با خبر قتل خلیفه ولید دوم و ناآرامی‌های دربار در دمشق، در جمادی الاول سال ۱۲۶ هجری (معادل مارس ۷۴۴ میلادی) خروج بن علی کرمانی بر نصر ابن سیار آشکار شد. اما چه عاملی باعث شد که بن علی کرمانی قیام خود را علنی کند؟

دینوری نوشته است که در این زمان، خلیفه‌ی بعدی یعنی یزید ابن ولید، یوسف ابن عمر ثقفی را از کار برکنار کرد. با این دستور، احتمال برکناری نصر ابن سیار هم می‌رفت. از این رو نصر ابن سیار، تصمیم گرفت یمانی‌ها را از دربار دور کند. در این فاصله یزید ابن ولید پس از ۶ ماه حکومت درگذشت و حکومت به ابراهیم داده شد. و ابراهیم نیز از ترس مروان حمار، به سرعت از خلافت استعفا داد و حکومت را به مروان سپرد. تمام این وقایع در زمان کوتاهی اتفاق افتاد. در اینجا نصر ابن سیار هنوز خشمگین از یمانی‌هاست و به دور کردن آن‌ها و برتری دادن به مضریان می‌اندیشد. پس تمام امور حکومتی را به قبیله بنی تمیم از مضریان سپرد که دل در گرو خود او و به طور کلی امویان داشتند. و حتی افراد قبیله «ربیع» که به یمانی‌ها گرایش داشتند را نیز از حکومت دور کرد. این امر خشم جدیع ابن علی آل کرمانی را برانگیخت. پس بن علی به کاخ نصر ابن سیار رفت و به او گفت که چرا یمانی‌ها را از حکومت دور کرده است؟ دینوری می‌نویسد:

نصر ابن سیار به او گفت تو را با این کارها چه کار؟ کرمانی گفت من اصلاح امور را خواهانم که می‌ترسم حکومت خود تباہ کنی و این دشمن پوشیده یعنی سیاه جامگان بر تو چیره شوند.

• نصر گفت تو پیر خرفت شده‌ای، کرمانی هم پاسخ درشتی داد و نصر خشمگین شد و دستور داد کرمانی را به زندان افکندند، و او را در «کهن دژ» که قلعه قدیمی بود بازداشتند.^{۸۰}

خدمتگزار زندان که فردی ایرانی است و با بن علی دوستی دارد، او را از آبراه زندان، به بیرون هدایت می‌کند و عملاً وی شبانه از زندان می‌گریزد.^{۸۱} پس از این بن علی شمشیر را از رو می‌بندد و جنگ‌های فرسایشی که به گفته دینوری بیست ماه به طول می‌انجامد، آغاز می‌شود.^{۸۲} در این دوران، آن قدر این دو نفر به زد و خورد یکدیگر مشغولند که ابومسلم خراسانی، با سیاه جامگان با فراغ بال در حال تبلیغ برای عباسیان است.

۸۰- دینوری، ابوحنیفه احمد ابن داوود، ترجمه صادق نشات، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، صص ۳۹۳-۳۹۴

۸۱- برخی مانند ابن کثیر گفته‌اند که وی یک ماه در زندان بود. ابن کثیر، اسماعیل ابن عمر، البدایه و النهایه، ۱۴۰۷، بیروت، ج ۱۰، ص ۱۵ و همچنین طبری، محمد ابن جریر، تاریخ الرسل و الملوک، بیروت، ج ۷، صص ۲۸۵-۲۸۸

۸۲- بلعمی، ۱۳۷۳، ج ۴، ص ۱۰۰۵ و ذهبی، بیروت، ۱۴۱۳، ج ۸، ص ۳۱۳، هر دو مولف، مدت این جنگ‌های فرسایشی را یکسال عنوان کرده‌اند. روایت ما از اخبار الطوال دینوری است.

از نوشته‌های دینوری برمی‌آید که هر دو گروه، خطر رشد سیاه جامگان را می‌دیدند و حتی بارها افرادی برای صلح پیش قدم شده ولی هر بار به دلایلی دست از صلح با یکدیگر می‌کشند. واسطه‌ها معمولاً از سمت نصر ابن سیار فرستاده شده و رد درخواست‌ها از سمت بنی‌علی کرمانی. در واقع بنی‌علی به تمام واسطه‌های صلح نصر ابن سیار می‌گفت چنانچه بزرگترین خواسته‌اش رعایت شود، وی برای همیشه صلح می‌کند. بزرگترین خواسته‌ی او این بود که هر دو آن‌ها از حکومت کنار رفته و فردی از قبیله ربیعیه حکومت را در دست گیرد. روشن است نصر ابن سیار این خواسته را نمی‌پذیرفت زیرا او نه تنها یمانی‌ها، بلکه افراد قبیله ربیعیه را نیز از حکومت دور کرده بود. پس کار جنگ و اختلافشان تا جایی بالا می‌گیرد که هر دو طرف در مقابل دیگری، مستقر شده و جلوی اردوگاه خود را خندق حفر کرده، تا جایی که دینوری می‌نویسد: «هنوز هم این محل را «دو خندق» گویند.»

از جزئیات اختلافات و زد و خورد این دو گروه - مانند کمک خواستن نصر از خلیفه و پاسخ نگرفتن وی تا کمک خواستن بنی‌علی از قبایل و اختلافات پدیدار شده - بگذریم، از آنچه مورخین دوران اسلامی نوشته‌اند چنین برمی‌آید که با تمام اختلافات به وجود آمده بین این دو گروه، هر دو در یک امر مشترک بودند و آن هم خطر قدرت گرفتن سیاه جامگان با ابومسلم خراسانی. نکته حائز اهمیت این است که ابومسلم به سمت بنی‌علی گرایش داشت ولی فردی سیاس بود و می‌خواست به هر روشی شده یکی از این دو گروه را به سمت خود جذب کند. دینوری می‌نویسد که: روزی ابومسلم از بنی‌علی می‌خواهد که به وی بپیوندند که آل کرمانی این پیشنهاد را با کراهت می‌پذیرد. نصر ابن سیار که پاسخی برای نامه‌هایش از خلیفه نشنیده بود، با این اتحاد کار خود را تمام شده می‌دید، پس نامه‌ای فریب آمیز با محتوای صلح برای بنی‌علی فرستاده و از وی می‌خواهد که هر دو از کار حکومت کناره‌گیری کنند و این مهم را به مردی از ربیعیه بسپارند. این دقیقاً خواسته‌ی کرمانی بود که مدت‌ها بر آن پافشاری می‌کرد. پس تصمیم به اتحاد با نصر ابن سیار گرفت و شبانه به اردوگاه خویش رفت. از این پس به صورت مخفی با نصر ابن سیار آمد و شد داشت تا اینکه نصر از غفلت او استفاده کرده و وی را به قتل رسانده و به دار می‌آویزد.

پس تا اینجا پیروز این جدل فرسایشی نصر ابن سیار است. به واقع این سرانجام جدیع بنی‌علی کرمانی است که با تمام تدابیر هوشمندانه که داشت، در آخر به حماقت خود شکست خورد. ولی پس از او، بنی‌علی و عثمان فرزندان وی، به ابومسلم پیوستند. در جنگی که بین این دو رخ می‌دهد سیاه جامگان پیروز شده و از این پس نصر ابن سیار نیز مجبور به فرار شده و یاران ابومسلم در حال تعقیب وی هستند. گفتنی است که وی به زودی به خاطر کهولت سن در حالی که به ساوه گریخته است، درمی‌گذرد.

این خلاصه‌ی داستانی است که تواریخ اسلامی از اختلافات بین بنی‌علی کرمانی و نصر ابن سیار حاکم خراسان نقل کرده‌اند. در اینجا باید سراغ فلکر پپ و تعبیر او از اتفاقات روی داده با توجه به سکه‌ها و دیگر اسناد عینی برویم ولی قبل از این کار، بار دیگر زوایا را از دید ابومسلم خراسانی و دستوراتی که از کوفه به او می‌رسد، نگاه کنیم.

۲-۳- ابومسلم خراسانی، خراسان - کوفه، از ۷۴۳ تا ۷۵۰ میلادی:

Abu Muslim Khorasani; Khorasan - Kufa; From 743 to 750 AD

بهزادان پور و نداد هرمزد ملقب به «ابومسلم خراسانی» زاده‌ی سال ۱۰۰ هجری معادل ۷۱۸ میلادی تا ۱۳۷ هجری معادل ۷۵۵ میلادی و یکی از تاثیرگذارترین چهره‌های سده هشتم میلادی است. از تواریخ متعارف چنین برمی‌آید که او یا در مرو یا در اصفهان زاده شده، گرچه عده‌ای معتقدند که او زاده‌ی شهر هرات است با این حال روشن نیست که چگونه از کوفه سر برآورده! یکی از نظریه‌ها این است که شاید اساساً در کوفه زاده شده اما برخی گفته‌اند که یک چندی به بردگی گرفته شده و به کوفه برده شده، و برخی گفته‌اند که برای تحصیل به این شهر مهاجرت کرده است.

باری، هر چه هست؛ ابومسلم به کوفه رسیده و در این شهر، با «امام ابراهیم» از داعیان عباسی [دعوتگران عباسی] ارتباط گرفته و خود را آماده می‌سازد تا بر ضد سیاست‌های بنی‌امیه قیام کند. داعیان عباسی این نکته مهم را دریافته بودند که شرق ایران به دلایل زیادی، بهترین زمین برای خروج بر بنی‌امیه است زیرا در وهله اول خراسان (چنانکه آوردیم) صحنه جنگ دو فرقه مضریان و یمانی‌ها شده بود و این‌گونه جنگ‌های فرسایشی به افول قدرت هر دو طرف می‌انجامد. دوم اینکه شرق ایران از مرکز خلافت مروانیان دور است و برای یاری رساندن به این منطقه، فارغ از مسئله زمان، نیروی کافی هم وجود ندارد. داعیان عباسی که تئوریسین‌های انقلاب بر ضد بنی‌امیه هستند، این نکته را نیز دریافته بودند که تا اختلافات و درگیری‌ها بر سر جانشینی هشام ابن عبدالملک در قلب خلافت امویان (یعنی مناطق سوریه و بین‌النهرین - خصوصاً دمشق) وجود دارد، می‌توان در جهت براندازی اقدام کرد؛ در غیر این صورت، زمان ایده‌آل را از دست داده‌اند. پس دستور علنی ساختن قیام، از جانب ابوالعباس صادر می‌شود.

توضیح اینکه در این زمان شخصی به نام «امام ابراهیم» در صدر تئوریسین‌های انقلاب است و ابومسلم خراسانی را به سمت شرق ایران فرستاده تا بتواند از آن مناطق نیروی برانداز حاکمیت وقت را جمع کند. این‌گونه است که پای ابومسلم درست در جنگ و نزاع نصر ابن سیار و جدیع ابن علی آل کرمانی به خراسان کشیده شده و او نیز به زودی نشان می‌دهد که فرمانده قابل‌ی است زیرا از جنگ بین این دو، نهایت استفاده را کرده و زمینه قیام بزرگ بر ضد امویان را فراهم می‌سازد. ابومسلم در ابتدای راه با مشکلات فراوانی روبرو شد زیرا برخی از قبایلی که تحت فرمان امام ابراهیم بودند، از رای او سر باز زده و ابومسلم را نپذیرفتند. دلایل این امر دقیق روشن نیست ولی برخی گفته‌اند بزرگان عرب، به این دلیل که وی ایرانی بوده، او را نپذیرفتند. عده‌ای گفته‌اند که چون تبارنامه‌ی وی ابهام داشت او را کنار زده و برخی نوشته‌اند که او را به سبب جوانی پس زدند. به هر حال، ابومسلم تمام این مشکلات را کنار زده و با رفع این مشکلات - در زمانی که مروان حمار توانسته بود (در سال ۷۴۵ م.) ابراهیم ابن ولید را برکنار کند و بر دربار امویان تسلط یابد - تبلیغات خود را آغاز کرده و مردم شرق ایران را به

دعوت عباسیان در جهت قیام علیه امویان فرا می‌خواند و در این فاصله یاران بسیاری را گرد خود فراهم می‌آورد. به واقع، زمانی که حاکم خراسان، نصر ابن سیار از مضریان و بن علی کرمانی از یمانی‌ها، مشغول جدال بی حاصل قومیتی خویش بودند، این سیاه‌جامگان بودند که بیشترین استفاده‌ی سیاسی را از بی‌نظمی موجود داشتند. نصر ابن سیار در فاصله جنگ‌هایش با آل کرمانی، پی در پی به خلیفه نامه زده و درخواست کمک از حکومت مرکزی دارد، وی در بین گزارش‌های خود، این خبر را هم به مروان حمار منتقل می‌کند که شخصی به نام ابومسلم، به پیروی از ابراهیم امام در حال جمع کردن نیروی براندازی است. مروان حمار درگیر مشکلات خویش، تنها کاری که می‌تواند انجام دهد، این است که «امام ابراهیم» را بازداشت کند. پس وی سریعاً دستور بازداشت ابراهیم را صادر می‌کند. به زودی ابراهیم را در غل و زنجیر پیش او می‌آورد، مروان از او می‌پرسد: «این گروه‌ها که در خراسان خروج کرده و طالب خلافت تو هستند؛ که هستند؟ و ابراهیم پاسخ داد هیچ اطلاعی ندارم ولی اگر می‌خواهی با تهمت بر ما ستم کنی هر چه می‌خواهی انجام بده، و زبان گشود و گستاخانه با مروان سخن گفت.»^{۸۳} مروان وی را به زندان می‌اندازد و چندی بعد، او در همان زندان درمی‌گذرد. (برخی گفته‌اند مسموم شد، برخی دیگر گفته‌اند آوار بر سرش آمد و عده‌ای دیگر مرگ وی را به دلیل کهولت سن می‌دانند.) چون خبر بازداشت امام ابراهیم به خانواده‌اش رسید، ابوالعباس (که در آینده اولین خلیفه عباسی شد) و ابوجعفر (منصور، دومین خلیفه عباسی) برادران ابراهیم به کوفه گریختند. یک چندی در کوفه در خانه‌ی هواداران خود پنهان شده بودند که خبر مرگ ابراهیم امام به آن‌ها می‌رسد. این خبر به زودی به شرق ایران نیز مخابره می‌شود، پس وقتی ابومسلم از این موضوع اطلاع یافت، شتابان به سمت کوفه حرکت کرد و خود را به این شهر رسانید. او ابتدا به مخفی‌گاه ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور رفته و با آن‌ها ملاقات داشت. در این ملاقات ابتدا به آن‌ها تسلیت گفت سپس به ابوالعباس گفت: «دست دراز کن تا با تو بیعت کنم و او دست دراز کرد و ابومسلم با وی بیعت کرد»^{۸۴}

ابومسلم که مدتی دعوت خود را غیر علنی و در خفا انجام داده بود، به فرمان «امام ابوالعباس» [=سفاح] دعوت را علنی ساخت. او در ابتدا خواستار این بود که یکی از دو گروه متخاصم خراسان را به سمت خود جذب کند، از این رو به نصر ابن سیار و بن علی کرمانی نامه‌های زیادی نوشت تا اینکه بن علی به سمت او چرخید. نصر با این اتحاد کار خود را تمام شده می‌دید. در این فاصله نامه‌ی ابوالعباس به ابومسلم رسید و از تعلق او برای جذب یکی از این دو گروه شکایت کرده و دستور جنگ را صادر کرد. بنابراین در پنجشنبه‌ی اولین روز ماه شوال (=عید فطر) سال ۱۲۹ هجری، معادل ۱۹ جون ۷۴۷ میلادی یا ۲۸ خرداد ۱۲۶ هجری خورشیدی، از روستای سفیدنج در نزدیکی مرو، پس از خواندن نماز عید فطر، «قیام» به صورت علنی آغاز می‌شود. در طول یک شب شصت

۸۳- دینوری، ابوحنیفه احمد ابن داوود، ترجمه صادق نشات، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص ۴۰۰

روستا به او پیوسته، لباس‌های سیاه به تن کرده^{۸۵} و چماق‌های خود را که «کافرکوب» می‌خواندند، آماده کرده و خران خود را «مروان» نامیده و فریاد «محمد، یا منصور»^{۸۶} برداشته و آماده جنبش بزرگ شدند.

ابومسلم با پیام‌هایی، دیگر رهبران این مناطق را آماده قیام کرد و در اولین نبرد خود توانست لشگریان نصر ابن سیار را شکست دهد و آن‌ها را مجاب به عقب نشینی به پشت دروازه‌های شهر مرو کند و با این کار آوازه‌ی خود را به گوش همه‌ی مردم خراسان برساند. از اینجا دیگر ابومسلم علناً به جنگ خلیفه اموی و در جهت براندازی برخاسته و راه بازگشتی نیست. در فاصله‌ی جنگ‌های ابومسلم با دیگر مناطق خراسان و افزودن این مناطق به تصرفات خود، نصر ابن سیار که کار خود را تمام شده می‌دید چاره را در این دید که دست کم بن علی را از اتحاد با ابومسلم خارج کند. از طرف دیگر حاکم مضر خراسان که درگیر جنگ با آل کرمانی نیز بود، کوشش‌های مختلفی داشت تا بتواند سیاه‌جامگان را هم از پیش رو بردارد ولی هر خدعه‌ی وی با سیاست ورزی ابومسلم دفع می‌شد. نامه‌های پی در پی به خلیفه‌ای که خود مشغول سرکوب دشمنان داخلی منطقه دمشق بود نیز کارساز نبود، از این رو ابومسلم توانست با دست باز در منطقه خراسان فعالیت کند. او در این فاصله تمام شهرهای مهم اطراف مرو را از آن خود کرد ولی از حمله به شهر مرو و تسخیر آن خودداری کرد.

در این زمان نصر ابن سیار به آل کرمانی نامه‌ای داد که با هم متحد شوند به این شرط که نصر و بن علی، هر دو از امارت خراسان کنار رفته و فردی از ربیعیه بر آن‌ها حکومت کند. این آرزوی سال‌های اخیر بن علی بود، ولی نصر ابن سیار خدعه در سر داشت. پس بن علی ال کرمانی را به این حیلت فریفت و کشت و به دارآویخت^{۸۷}

85- در اینکه چرا لباس‌های سیاه به تن کردند اقوال مختلفی هست. برخی گفته‌اند رنگ سفید نماد زرتشتی‌هاست و ابومسلم سعی داشت نشان دهد که ضد زرتشیان است. ولی در مقابل برخی گفته‌اند که اتفاقاً او به تاسی از شیدوش که در عزای سیاوش سیاه پوشید، رنگ جامه‌ی سیاه را انتخاب کرده است. ابن ندیم نوشته است که وی تلاش می‌کرد تا دولت مجوسیان را زنده سازد. (الفهرست، المكتبه التجاری الکبری، قاهره ۲۸۱) برخی دیگر گفته‌اند که پوشیدن لباس سیاه از آن جهت بود که خود را در عزای پیامبر می‌دید و برخی گفته‌اند در عزای زید ابن علی فرزند امام سجاد این رنگ را انتخاب کرده‌اند. عده‌ای دیگر گفتند که چون بنی امیه سبز می‌پوشید، هر رنگی، به جز رنگ سبز می‌توانست به عنوان نماد انتخاب شود و انتخاب رنگ سیاه دلیل خاص دیگری نداشته، فقط تصمیم بر این بود که یک رنگ [به جز سبز] به عنوان نماد انتخاب شود. برخی گفته‌اند ابومسلم غلام خود را به پوشیدن چندین رنگ جامه، دستور داد، و از تمام آن‌ها رنگ سیاه را پسندید. به هر حال با تمام این اقوال منبع نوشته‌های ما در وهله اول دینوری است که اتفاقاً معقول‌ترین نظر را داده زیرا وی گفته است که او در عزای «امام ابراهیم» سیاه پوشید و کافرکوب‌های خویش (چماق‌ها) را در آوردند و خران خود را مروان خواندند.

86- منظورشان از این «محمد» به واقع امام محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس بود که به عنوان اولین داعی عباسی قبل از امام ابراهیم دیگران را جمع کرده بود.

87- دینوری، ابوحنیفه احمد ابن داوود، ترجمه صادق نشات، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص ۴۰۴

از این رو علی و عثمان، فرزندان آل کرمانی، از خندق خود عبور کرده و به ابومسلم پیوسته و با او متحد شده تا نصر را شکست دهند. خیر خیانت بن علی به ابومسلم که رسید گفت خدایش نیامرزد، اگر با ما بود می دید چگونه دشمنش را شکست می دادیم.

ابومسلم قریه به قریه، و شهر به شهر خراسان را به تسخیر نیروهای سپاه جامگان درآورد، پس کار نهایی خود یعنی تسخیر مرو را باید عملی سازد. بنابراین حمله به مرو آغاز شده و نهایتاً نصر ابن سیار شکست می خورد. پس از اینکه شکست نصر قطعی می شود، وی به ابومسلم پیغام می دهد که حاضر است با او متحد شده و زیر دست او باشد. ابومسلم پذیرفت ولی نصر به این حيله، آهنگ فرار داشت. پس به این حيله راه فرار از قلعه‌ی محاصره شده‌ی مرو باز شده، پس با زنان و فرزندان و خدمه‌ی خود شبانه گریخت، ابتدا به گرگان رفته و در نهایت به ساوه رسیده ولی در ساوه شهری در جنوب ری، در حالی که در فرار مداوم از نیروهای ابومسلم بود، بر اثر کهولت سن درمی گذرد.

این فاز اول قیام ابومسلم بود که در نتیجه‌ی آن، بر تمام شهرهای شمال شرق ایران مسلط شد. از اینجا وی شخصاً برای اصلاح امور شمال شرق ایران، در خراسان ماند، ولی حرکت ارتش خراسانی‌ها به سمت کوفه آغاز گشت، و آوازه‌ی سپاه‌جامگان به مردمان شهرهای ایران رسید. پس در این مسیر شهرهای زیادی فتح شدند تا اینکه روز سرنوشت ساز فرا می‌رسد؛ زیرا ارتش سپاه‌جامگان در جنگ زاب، با سپاه مروان حمار روبرو شدند. این جنگ در شهر زور (بین موصل و همدان) به فرماندهی فردی به نام «ابوعون» از سپاه جامگان صورت گرفت و سپاه مروان دوم به سختی شکست خورده طوری که شامی‌ها تا می‌توانستند، از جنگ مبارزان سپاه جامگان گریختند. پس مروان به شهر حران گریخت و تصمیم گرفت از آنجا یا به روم و یا به افریقیه [=افریقا]، که در آن عصر به مناطق شمالی افریقا مانند مصر و لیبی اطلاق می‌شد، فرار کند که انتخاب وی گزینه دوم است. پس در راه از دمشقیان استمداد طلبید که او را یاری نکردند زیرا می‌دانستند مروانیان قافیه را باخته و کارشان تمام شده است. در نتیجه به افریقیه فرار کرد. اما در پشت سر، ابوعون همچنان وی را شهر به شهر تعقیب می‌کرد تا جایی که مروان به مصر رسید و در تاریکی شب از نیل گذشت. ولی نیروهای سپاه‌جامگان دست بردار نبودند. پس او را در محلی در خوابی سخت از خستگی فرار یافتند و در ۶ اوت سال ۷۵۰ میلادی مصادف با ۱۳۲ هجری به قتل رساندند.^{۸۸} در طرف دیگر ماجرا، بخش دیگر سپاه ابومسلم به کوفه می‌رسد. پس ابوالعباس که اولین حاکم سلسله‌ی جدید است و وی را با نام «سفاح» می‌شناسیم اوضاع این مناطق را سامان داد. از اینجا به بعد عملاً

88- دینوری، ابوحنیفه احمد ابن داوود، ترجمه صادق نشات، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص ۴۰۸ (گرچه طبری نوشته است که مروان را در محلی به نام «بوصیر» در مصر یافتند. پس جنگ سختی درگرفت و او در حال جنگ کشته شد.)

سلسله امویان کار خود را تمام شده دید و خاندان مروانیان برای همیشه از قدرت کنار رفتند. گرچه تا مدتی در اندلس [=اسپانیا] حکومت کردند ولی هرگز نتوانستند به جایگاه گذشته‌ی خویش بازگردند.

با کشته شدن مروان ابن محمد، عملاً ابوالعباس ملقب به سفاح خلیفه وقت شد و ابومسلم وزیر او و قدرتمندترین فرد روی زمین که خود به ولایت خراسان گماشته شد ولی تردیدی نیست که قدرت او در این زمان از شخص خلیفه‌ی نوظهور هم بیشتر است. گفته‌اند که پس از اینکه ابومسلم موفق شد امویان را براندازد، ابتدا در نظر داشت حکومت را به جعفر صادق [امام ششم شیعیان] منتقل کند ولی وی نپذیرفت از این رو حکومت را (با روی دادن یک سری اتفاقات) به ابوالعباس بخشید؛ ولی هر کسی می‌توانست تشخیص دهد که وی خلیفه واقعی نیست. مع هذا او با آنکه می‌دانست که ابومسلم بسیار خطرناک شده و بیم آن داشت که وی بر ضد خودش قیام کند و خود را پادشاه بخواند، ولی قدرت کشتن وی را پیدا نکرد. در سال ۷۵۴ میلادی (۱۳۶ هجری) سفاح درگذشت و منصور ولیعهد وی، خلیفه وقت شد. ابومسلم نیز پذیرفت و به وی تبریک گفت ولی هر چه می‌گذشت ترس ابومسلم بیشتر و بیشتر بر دل خلیفه و یارانش می‌نشست تا آنکه تصمیم گرفتند وی را از میان بردارند. تصمیمی که در سال ۷۵۵ میلادی عملی شد. بر طبق نوشته‌های متعارف منصور، برای یک هم‌اندیشی، ابومسلم را به تالار قصر دعوت کرد، وقتی که وی به تالار قصر رسید، منصور سه بار دست بر هم زد، عوام‌لش که پنهان شده بودند، بیرون آمده و ابومسلم را به قتل رسانده و درون گلیمی پیچیدند.^{۸۹} این واقعه در سال ۱۳۷ هجری (برخی گفتند شعبان ۱۳۶ هجری) رخ داد^{۹۰} و کار ابومسلم با تمام قدرتش در همینجا به پایان رسید.^{۹۱}

در این زمان ابومسلم را با عنوان «**عبدالرحمن**» شناخته‌اند و گفته‌اند این نامی بود که امام ابراهیم به وی داد زیرا نمی‌خواست تبار ایرانی وی مزاحمتی برای تبعیت زبردستان او ایجاد کند و لشکر وی نیز، مانند لشکر مختار ثقفی پر از آشوب و فتنه باشد. وی را «**صاحب الدعوه**» نیز گفته‌اند زیرا وی بود که مردم را به قیام دعوت می‌کرد و «صاحب الدوله» نیز خوانده‌اند زیرا او بود که امویان را برانداخت و دولت جدید را برپا کرد و «**امین آل محمد**» و «**فرمانده آل محمد**» نیز خوانده‌اند که ما به زودی با این لقب اخیر وی (یعنی فرمانده آل محمد) سر و کار داریم.

89- دینوری، ابوحنیفه احمد ابن داوود، ترجمه صادق نشات، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص ۴۲۳

90- دینوری سال این رخداد را ذکر نکرده ولی درست پس از قتل ابومسلم نوشته است: «خلافت منصور در سال ۱۳۸ استوار شد و...» این یعنی مرگ ابومسلم را یا به سال ۱۳۷ و یا ۱۳۸ هجری می‌داند. ولی برای مثال مسعودی در جلد ششم مروج الذهب مرگ ابومسلم را به شعبان سال ۱۳۶ هجری پیوند می‌دهد.

91- باید توجه داشت که روایات متعددی از نوع به قتل رساندن ابومسلم (مانند مسموم کردن وی در ضیافت پادشاه) وجود دارد.

گاه‌شمار خلفای عباسی؛ از منصور تا مامون:

- **المنصور** خلیفه‌ای که گفته می‌شود قاتل ابومسلم خراسانی است، از ۱۳۶ هجری (۷۵۴ م.) بر تخت سلطنت تکیه زد و در سال ۱۵۸ هجری (۷۷۵ م.) پس از ۲۱ سال حکومت، پس از به جا آوردن مراسم حج؛ در حال بیماری درگذشت.^{۹۲}
- پس از منصور، فرزندش **المحمد المهدی** (در سال ۷۷۵ م.) به خلافت رسید که مدت خلافت وی ده سال و یک ماه بود. او در سال ۱۶۹ هجری (مصادف با ۷۸۵ میلادی) در ۴۳ سالگی درگذشت.^{۹۳}
- پس از المهدی، ابتدا فرزند جوانش به نام **موسی الهادی** ردای خلافت را بر تن کرد، موسی فرزند ارشد المهدی بود. وی در سن ۲۲ سالگی خلیفه شد ولیکن در سن ۲۳ سالگی، در اواسط ربیع‌الاول سال ۱۷۰ هجری درگذشت. گفته می‌شود که موسی توسط خیزران، ملکه‌ی مادر مسموم شد زیرا سعی داشت که دست او را از قدرت کوتاه کند. موسی از سال ۷۸۵ تا سپتامبر ۷۸۶ م. به مدت یک سال و یک ماه و ۲۴ روز خلیفه‌ی وقت بود.^{۹۴}
- پس از موسی، با تلاش‌های خیزران، که حکمران اصلی این زمانه است، **هارون الرشید** فرزند دوم المهدی به سال ۱۷۰ هجری (۷۸۶ م.) به خلافت رسید.^{۹۵} وی تا سال ۱۹۳ هجری (مصادف با ۸۰۹ م.) سلطنت کرد. دوران هارون الرشید را عصر طلایی عباسیان می‌نامند. در این زمان بود که با تلاش‌های بی‌وقفه‌ی یحیی برمکی، اقتصاد و هنر و نهضت‌های علمی شکوفا شد.
- پس از هارون‌الرشید پسرانش **امین و مامون** به جنگ در آمدند در حالی که امین خلیفه بر حق بود، پس از جنگی طولانی، شکست خورد. خلافت مامون از سال ۸۱۳ م. آغاز و تا سال ۸۳۳ میلادی به طول انجامید. پس از مامون عباسی، اسلام تا حد زیادی، به آن شکلی که ما امروزه از آن حرف می‌زنیم، شکل گرفته است.

92- دینوری، ابوحنیفه احمد ابن داوود، ترجمه صادق نشات، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص ۴۲۶

93- همانجا، ص ۴۲۷

94- همانجا.

95- همانجا.

۲-۴- جهان امروز، تفسیر وقایع ۷۴۳ تا ۷۵۰ میلادی:

Modern world; Commentary on the events of 743 to 750 AD

ما تا اینجا روایت مرو تا دمشق، حد فاصل سال‌های سرنوشت ساز ۷۴۳ تا ۷۵۰ میلادی را از نظرگاه سه دوربین مختلف آوردیم. اگر تواریخ متاخر متعارف که با برداشت ایدئولوژیک خود، تحت فشار حاکمیت عباسی، دست به قلم برده‌اند را کنار بگذاریم، آنگاه این پرسش به حق مطرح می‌شود که درباره‌ی عنوان «بن علی» روی سکه‌ی سال ۱۲۸ هجری (۷۴۷ میلادی) چه می‌دانیم؟ درباره‌ی عنوان «آل محمد» چطور؟ درباره‌ی «ابومسلم» فرمانده قیام خراسانی‌ها که خود را سیاه‌جامگان می‌خواندند چه چیزی می‌دانیم؟ در مورد منصور، خلیفه‌ای که ابومسلم را به قتل رساند چه می‌دانیم؟ آیا این نوشته‌ها به افرادی تاریخی اشاره می‌کنند یا به شعارهایی موعودگرایانه و برنامه‌هایی دینی؟

اخواگر است، چرا که در کتب معاصر برون مرزی این عصر، هیچ سخنی از اشخاصی به نام بن علی کرمانی و یا حتی قدرت اول این عصر یعنی ابومسلم خراسانی رانده نشده. پس با توجه به این موضوع، چنانچه نوشته‌های متاخر مورخین اسلامی را کنار بگذاریم، و به اسناد عینی معاصر (خصوصاً سکه‌ها) نظر بیندازیم، در این دوران سه جنبش موعودگرایانه بازگشته است.

اول، جنبش محمت گرایی (First, the movement of Muhammadanism):

بر روی سکه‌ای مسی به سال ۱۳۱ عرب‌ها، معادل ۷۵۲ میلادی، از شهر سیستان [و سکه‌های دیگری از مرو] این شعار دیده می‌شود: «**ابومسلم، امیر آل محمد**»؛ و بر روی سکه‌ای دیگری از سال ۱۳۲ عربی [= هجری]، عبارت «**الامیر عبدالرحمن بن مسلم**» ضرب شده است.

معنای این عبارات چیست باید تک تک کلماتی که در این سکه‌ها ضرب شده را بررسی کرد.

اولین نکته جالب آن است که جنبش محمدگرایی بار دیگر **از مرو و سیستان** بازگشته و فرد یا جریانی خود را نماینده‌ی «آل محمد» یا «جامعه‌ی محمد» معرفی می‌کند. دومین نکته عجیب اینکه این جریان یا این فرد، خود را با واژه‌ی «عبدالرحمن» به دیگران معرفی می‌کند. مسئله مهم این است که در سکه‌های عبدالملک ابن مروان نیز واژه‌ی «عبدالرحمن» آمده است. در سکه‌ی مذکور نگاره خلیفه ایستاده یا موعود (مسیح) با هاله‌ای از نور (یا سربند عربی؟) و شمشیر آتشین در کنار این نام خودنمایی می‌کند. به سکه زیر نگاه کنید:



Arab-Byzantine, Umayyad Caliphate /E Fals. Sarmin, circa AD 685-705. Caliph standing facing, wearing long robes, holding pommel of sword; 'Abd al-Rahman downwards to left and right / Transformed cross on four steps; sarmin (mint) to left and right. Goodwin 50; DO CAB -; SICA I -. 3.43g, 22mm, 12h.

تصویر ۹-۲: سکه‌ای از دوران عبدالملک مروان، چه کسی خود را عبدالرحمن می‌خواند؟

باید از خود بپرسیم که الرحمن کیست و عبدالرحمن چه کسی است؟ در قرآن الرحمن کسی است که پیامبر را تعلیم داد. البته قرآن اسامی مختلفی می‌آورد، مثلاً در جایی می‌گوید «شدید القوی» قرآن را تعلیم داد. آیا الرحمن نام دیگر الله، جبرئیل یا روح القدس است؟ این گونه که از تاریخ سده‌های اول میلادی برمی‌آید، برخی مسیحیان خدای خود را «الرحمن» معرفی می‌کردند. پس عبدالرحمن، درست به معنای عبدالله یا عبدالمسیح است، با این توضیح که خلفای عرب، زمانی که به قدرت رسیدند خود را با عنوان «عبدالله» معرفی کردند. پس از اینجا بود که واژه عبدالله پر رنگ‌تر از عبدالرحمن یا عبدالمسیح در اذهان مردم عصر ثبت شد.

اینک سوال این است که «عبدالرحمن ابن مسلم» نام یک فرد است یا معنای دیگری در پس این عبارت نقش بسته است؟ دیگر اینکه چرا دوباره سر و کله‌ی جریان «محمدگرایی» پیدا شده؟ و عجیب اینکه بار دیگر این جریان با عنوان «عبدالرحمن» آغاز شده و شگفت‌انگیزتر اینکه این جریان دوباره از شهر «مرو» برخاسته است. تو گویی یک بار دیگر دوران عبدالملک مروان، در حال تکرار است.

فرد یا افرادی که به نام ابومسلم سکه می‌زنند، چه کس یا کسانی هستند که به جای اینکه خود را «عبدالله» بنامند، خود را «عبد رحمان» و «فرمانده آل محمد» می‌خوانند؟ عبدالرحمن، مشابه عبدالله، عنوانی دینی است که نشانگر خادم خداوند یا الرحمن است که در قدیمی‌ترین ریشه آن برای مسیح به کار می‌رود. واژه‌ی «ابن» نیز در این پیوند باید با «تبار» ملاحظه شود، پس در اینجا، ابن مسلم باید از دودمان مسلم یا از دودمان اسلام یا مسلمانی خوانده شود. (و قبلاً گفتیم که اسلام در این دوران به معنای یک دین مستقل نیست بلکه به معنای صلح و آشتی و سازگاری درونی و تسلیم شدن در برابر حق است. از این رو ابراهیم و حتی حواریون مسیح مسلمان خوانده می‌شوند.) پس معنای عبارت «**امیر عبدالرحمن ابن مسلم**» بر روی سکه دوم چنین می‌شود که: **فرمانده،**

عبدالرحمن [= خادم رحمان]، از تبار مسلم [یا از تبار اسلام، از تبار صلح و آشتی].

همان‌طور که گفتیم واژه «ابن» را باید به معنای «فرزند» و یا «تبار» درک کرد و واژه‌ی «آل» که به معنای خانواده یا خاندان است را باید به معنای «جامعه» فهم کرد. قبلاً هم به وضوح روشن کرده‌ایم که محمد چه کسی است زیرا در سال ۱۳۱ عربی یا ۷۵۲ میلادی هستیم و در این سال حتی کتاب یوحنا دمشقی تحریر شده و این نشان می‌دهد که همه به خوبی با این محمد آشنا هستند. کتیبه‌های نقب نیز آرام آرام در حال محمدی شدن هستند. پس با این اوصاف، سکه‌ای که در سال ۱۳۱ هجری (۷۵۲ میلادی) ضرب شده و عبارت «امیر آل محمد» بر روی آن خودنمایی می‌کند، باید این‌گونه معنا شود: **«ابومسلم، فرماندهی خاندان [یا جامعه‌ی] محمدی»**. روشن است که برخی خرده خواهند گرفت که این عبارات حک شده روی سکه‌ها باید به عنوان اسم لحاظ شوند؛ یعنی «عبدالرحمن ابن مسلم» نام یک فرد است و تواریخ سنتی به ما می‌گویند که این عبارت بیان‌گر نام «ابومسلم خراسانی» است، البته نامی که امام ابراهیم به وی داد. ولی چنانچه نظریه این گروه صحیح باشد آنگاه این پرسش پیش می‌آید که چرا فرد یا گروهی که این سکه‌ها را ضرب کردند یک بار خود را **«ابومسلم»** و بار دیگر خود را **«ابن مسلم»** خوانده‌اند؟ بالاخره این فرد ابومسلم است یا ابن مسلم؟ و نام عبدالرحمن چگونه با او پیوند خورده؟ آن هم دقیقاً نامی که با جنبش محمدگرایی اول، یعنی جنبش عبدالملک بر روی سکه‌ها دیده می‌شود. به سکه‌های زیر نگاه کنید:



تصویر ۹-۳: سکه‌های سیاه‌جامگان، یکی با نام ابومسلم، دیگری با نام ابن مسلم!؟

از طرفی پس از ولید ابن عبدالملک سکه‌های بدون نام و حاوی پیام‌های دینی باب شده، این یعنی از سال ۷۱۵ تا ۷۵۰ میلادی، سکه‌هایی که نام فرماندهان و امرا را ثبت نمی‌کند و فقط به برنامه‌های دینی و همچنین پیام‌های سیاسی حاکمین نظر دارد، به وفور دیده می‌شود. پس با این توضیح بعید نیست جریانی که در خراسان قیام کرده، نه اسم حاکم، بلکه پیام سیاسی یا برنامه‌ی دینی مهمی را ضرب کرده باشند. نکته دیگر اینکه از تواریخ

متعارف برمی آید که ابومسلم نزد ایرانیان بسیار محبوب بوده و قدرت وی بسیار بیشتر از خلفای عرب بوده، پس چنانچه ما تواریخ سنتی را بپذیریم آنگاه چگونه می‌توانیم این پرسش‌ها را پاسخ دهیم که چگونه منصور عباسی می‌تواند قدرتمندترین فرد زمانه را به قتل برساند و خود تار و مار نشود؟ اگر پاسخ دهند که قیام‌هایی به خونخواهی ابومسلم شکل گرفته و سرکوب شده (از جمله قیام بزرگ سنباد) باز پرسش پیش می‌آید که اولاً چطور منصور عباسی جرات اقدام به این کار را داشته و تبعات سنگین کارش را پذیرفته؟ ثانیاً چطور نیروهای خونخواه ابومسلم به سادگی از منصور شکست خورده‌اند؟ (طبق معمول؛ با فرمول شترها بر روی سپاه سنباد و ایرانیان رم کرده‌اند - دقیقاً همچون افسانه‌ی قادسیه) ثالثاً چگونه ابومسلم به همین سادگی فریب خورده و بدون هیچ اقدام امنیتی به دربار منصور عباسی رفته و به ضرب شمشیر به قتل رسیده یا مسموم شده؟ رابعاً چگونه است که ابومسلم خراسانی خود ادعای خلافت ندارد و به سادگی خلافت را به حاکمین عباسی اعطا می‌کند؟ نمی‌توان سخن را به جوانمردی ختم کرد زیرا شخصیت توصیف شده از ابومسلم نشان می‌دهد که تشنه‌ی قدرت است و در عین رحم و شفقتی که دارد در عین حال بی رحم و خونریز است، از طرفی وی نشان داده که فردی سیاسی و دانش‌آموخته‌ی درس سیاست است پس چطور می‌توان این نوشته‌ها را بدون تناقض به همدیگر وصل کرد؟

در مورد ابومسلم گفته‌اند که وی وقتی از مرو تا کوفه را تار و مار کرد، خلافت را دو دستی به جعفر صادق پیشنهاد کرد که وی نپذیرفت، سپس به عباسیان پیشنهاد کرد و آن‌ها پذیرفتند (البته گفته‌اند که سفاح، وی را در عمل انجام شده قرار داد) که به زودی خلیفه المنصور، از خود ابومسلم ترسیده و با مکر و حيله وی را کارآجین کرده و به قتلش می‌رساند. ولی چرا باید این شخص از مرو تا اورشلیم را درو کند، ولی خیلی احمقانه قدرت را به دیگری واگذار کند؟ آن هم فردی ایرانی که با توجه به نوشته‌های متعارف، از موالی بوده و درد بردگی را چشیده و اساساً باید پر از کینه و نفرت از اعراب باشد؟ آیا وقت آن نرسیده افسانه‌ها را دور بریزیم و به واقعیات رجوع کنیم؟ چنانچه روایات اسلامی صحیح باشد، منطقاً ابومسلم باید ریشه‌ی اعراب را بخشکاند ولی او بزرگترین فرصت برای انتقام را کنار گذاشته و قدرت را به اعراب، آن هم بی‌هیچ دلیل قانع کننده‌ای واگذار می‌کند. دلایل مزخرفی که برای این کار وی ذکر می‌شود دلایل منطقی انسان‌شناختی نیست بلکه دلایل احمقانه‌ای است که تو گویی با فردی کودن طرفیم. این در حالی است که تمام این تواریخ متعارف از سیاسی بودن ابومسلم بارها و بارها گفته‌اند. پس روشن است که یک پای تواریخ متعارف می‌لنگد. ضمناً تمام این سوال‌ها در کنار ده‌ها سوال دیگر است که به تناقضات عجیب روایان اسلامی می‌رسد. برای نمونه در حالی که برخی ابومسلم را زاده‌ی اصفهان (روستای فریدن و برخی روستای فاتق) می‌دانند برخی دیگر شهر تولد وی را از هرات و برخی از مرو و برخی

از کوفه گفته‌اند. برخی نام پدر وی را ابراهیم و برخی عثمان و برخی دیگر نام‌های ایرانی داده‌اند. ده‌ها مدل نوشته از نام و نسب و زادگاه او را کنار بگذاریم، آن قدر تناقضات داستان‌ها و روایت‌های مورخین اسلامی زیاد است که آدمی نمی‌داند به کدام یک بسنده کند! شگفت آنکه جریانات شورش ابومسلم در هیچ منبع خارجی معاصر ذکر نشده، پس چطور می‌توان به اصالت نوشته‌های اسلامی تردید نداشت؟

از طرفی نکته‌ای که هر کسی باید سریعاً به آن توجه کند این است که «عبدولملیک مروانان» یا به عبارتی عبدالملک از مروی‌ها، جنبش محمدگرایی را به وجود آورده است. اینک، بار دیگر فرد یا جریانی از **مروی‌ها** قیام کرده و خود را ابومسلم (که می‌توان این عنوان را پدر اسلام [=یا پدر صلح و آشتی] معنا کرد) و در عین حال «فرمانده آل محمد» [جامعه محمد] می‌خواند. هر دو آن‌ها هم نام عبدالرحمن را بر سکه‌های خود نقش می‌کنند.

جالب آنکه به حکم نامه‌های تبرستان، تا سال ۷۲۰ میلادی خبری از اسلام در فلات ایران وجود ندارد، ولی به حکم سکه‌ها و دیگر اسناد، این دومین بار است که محمت‌گرایی در مرو ظهور کرده، در حالی که کتیبه‌ها می‌گویند اعراب مناطق سوریه و میان‌رودان، حتی در سال ۷۵۰ میلادی، هنوز آن چنان که باید محمدی نشده‌اند. درست است که سنگنبشته‌های نقب به وضوح نشان می‌دهد که در دهه ۷۴۰ و حتی اوایل دهه ۷۵۰ میلادی، به تازگی محمد و محمدیان‌یسم در حال ظهور در بین مردم عوام است یعنی از سطح درباری خارج شده و به سطح مردمی رسیده، ولی بی‌تردید اکثریت جامعه هنوز دل در گرو محمدیان‌یسم نداده‌اند. مع الوصف در اینجا این پرسش پیش می‌آید که چگونه است که وقتی خود اعراب در این سال، به درستی با محمد و محمدیان‌یسم آشنا نیستند و این جریان هنوز به پذیرش عمومی درنیامده، ولی در شمال شرقی ایران، تمام مردم، نه تنها محمد را می‌شناسند (زیرا تبلیغات و شعار بر اساس عبارت "آل محمد" انجام می‌شد) بلکه با جنبش «محمدگرایی» همراه شده و با «فرمانده آل محمد» بیعت کرده‌اند؟

مضحک‌تر آنکه اگر رویکرد تواریخ سنتی و اسلام‌شناسی متعارف را در نظر بگیریم، محمدگرایی از مکه آغاز شده و به سرعت بر تمام جهان وقت حاکم شده، و به زودی ملل مختلف از اعراب شکست خورده و زیر بار بدترین ظلم‌های خلفای راشدین و امویان رفته‌اند. با این اوصاف چگونه است که فردی ایرانی از مرو برخاسته ولی نه تنها در صدد انتقام ایرانیان نیست، بلکه با جنبش عربی منطقه همراه شده و خود را فدای آنان می‌کند در حالی که بدون تردید قدرتمندترین فرد روی زمین است؟! جالب آنکه هر دو بار جنبش از مرو آغاز شده و هر

دو بار این جنبش با محمت گرایبی گره خورده و هر دو بار مردم ایران همراه با این جنبش هستند و هر دو بار نام عبدالرحمن بر سکه‌ها ظاهر می‌شود که به شکل عجیبی مابه‌ازای خارجی ندارد. دیگر اینکه چگونه می‌توان پذیرفت در اندک زمانی مردم ایران (زودتر از خود اعراب) تغییر دین داده و به تمام ظلمی که به آن‌ها شده واکنشی ندارند؟ جز این است که باید بپذیریم محمت گرایبی اصلاً محصول شرق ایران است (البته هنوز نمی‌دانیم از طرف چه کسانی؟ ولی دست کم از اعراب ایرانی بودند) و به دیگر مناطق جهان نفوذ کرده است؟

نکته قابل تامل دیگری که فلکر پپ اسلام شناس و سکه شناس آلمانی به آن اشاره می‌کند این است که، نه تنها ابومسلم، نام یک شخص نیست و بیان‌گر برنامه‌ای دینی است، بلکه منصور نیز همین است. فلکر پپ می‌نویسد: «ما تاکنون بر سکه‌ها، بر وزنه‌های شیشه‌ای و بر مهرها هیچ نشانی از حاکمی به نام منصور پیدا نکرده‌ایم.» و به این نکته باید این مطلب را اضافه کرد که سکه‌هایی با عنوان «منصور» در زمان عبدالملک نیز پیدا شده است. پس منصور هم باید تبلیغ دینی باشد. جالب این است که نام منصور، نام شخصیتی مسیحی در ایمان یمنی‌هاست. و نکته ظریف دیگر اینکه شعار مهم سیاه‌جامگان «یا محمد، یا منصور» بود. بنابراین، به نظر می‌رسد هم ابومسلم و هم قاتل وی منصور، از اسطوره به واقعیت راه یافته‌اند. اینکه چگونه این اتفاق افتاده، پاسخ آن را در جای دیگر، یا بهتر بگوییم در فضای فرهنگی این روزگار باید جست؛ ولی چیزی که از این رهیافت به آن می‌رسیم، این است که سکه‌های این دوره نه به حاکمان، بلکه به جریان‌های دینی اشاره می‌کنند. البته ما نمی‌خواهیم اساس جنبش سیاه‌جامگان و براندازی مروانیان را زیر سوال ببریم، ما در اینجا سعی داریم نقاط کور داستان‌هایی که تا امروز قطعی تلقی می‌شد را شناخته و فرضیه‌های جدید را با توجه به اسناد یافت شده مطرح کنیم.

پس اگر بخواهیم این بخش را بازبینی کنیم: در مورد مرو، جالب است که یک‌بار با عبدالملک از مروی‌ها [مروانان] به این منطقه برخورد کردیم، نیم سده بعد بار دیگر با ابومسلم به این منطقه برخورد می‌کنیم، و به زودی باز هم از همین منطقه، در زمان مامون عباسی به جنبش دیگری برخورد می‌کنیم. نکته حیرت‌انگیز این است که محمت‌گرایی در چند شهر مهم خصوصاً مرو و دمشق رقم خورده است. این یعنی نه تنها تیسفون-سلوکیه (مدائن اعراب) به عنوان پایتخت ساسانیان نقشی در این سناریو ندارند بلکه ده‌ها شهر مهم دیگر مانند اصفهان، ری، ادسا، نصیبین، حران و غیره نیز هیچ نقشی ندارند. در واقع جریان‌های اصلی ابتدا در دمشق و مرو، و پس از آن در کوفه و اورشلیم رخ می‌دهد. شگفت آنکه همه‌ی جریانات در این شهرها با فاصله بیش از سه هزار کیلومتر دیده می‌شود. و در آخر نکته‌ی سلبی ولی چشمگیر اینکه اصلاً نام مدینه و مکه، مهم‌ترین شهرهای سناریوهای مورخین

عباسی، در هیچ کجای اسلام شناسی جدید جایی ندارد. در هیچ کجا. تو گویی این دو شهر وجود خارجی ندارند. شاید کسی بگوید که جنبش‌ها از مدینه و مکه آغاز شده، ولی در شهرهای دیگر پا گرفته زیرا خلفا در این شهرها متمرکز شده‌اند ولی سوال اینجاست: چرا هیچ اثری در این شهرها وجود ندارد که پا گرفتن اسلام را در این دو شهر اثبات کند؟ مگر نمی‌گویند مکه از کیفیت بازرگانی بالایی برخوردار بوده، و به دلیل وجود کعبه، کانون زائران اسلام بوده؟! پس چرا هیچ سکه یا نامه‌ی بازرگانی یا نامه‌های محلی و ده‌ها سند ممکن دیگر در این شهر پیدا نمی‌شود. آن قدر این مسئله عجیب است که دولت امروزی عربستان به عدم وجود سکه‌ها یا شواهد تاریخی دیگر از این دوران واکنش نشان داده، و برای شهروندانش دستور اکید صادر کرده است که چنانچه در حفاری‌ها به اشیاء تاریخی (خصوصاً سکه‌ها) برخورد کردند، سریعاً مقامات وقت را مطلع سازند. ولی با وجود صدها حفاری باستان‌شناسان، و صدها حفاری دیگر برای ساخت و ساز محلی، حتی یک سکه برای سال‌های قبل از مامون عباسی پیدا نشده و جالب اینکه، اتفاقاً ما نیز با اسلام‌شناسی متجدد انتظار همین مسئله را داریم. یعنی اینکه دقیقاً از زمان هارون الرشید و همسرش زبیده و نیز از زمان خلافت امین و مامون عباسی، آثاری از باز شدن نقش مکه در تحولات دینی این عصر بیابیم که این انتظار ما به بهترین شکل ممکن برآورده می‌شود.



Abu Muslim, Fals, Sijistan 131h, mintname in rev margin, 4.11g (Wurtzel -). Minor surface deposit, flaw in centre of reverse, fine and extremely rare.

تصویر ۹-۴: نمونه‌ای از سکه‌های ابومسلم، سیستان، ۱۳۱ هجری

دوم، جنبش علی [ئلی] گرای (Second, the *ĒLism {or Ālism}* movement) :

اما سراغ جریان دوم برویم که کانون بحث ما در این فصل است. ما شرحی از حوادث مرو، مابین سال‌های ۷۴۳ تا ۷۵۰ میلادی آوردیم، اکنون اگر داده‌های دینوری، طبری، بلاذری و امثالهم را کنار بگذاریم؛ تا جایی که سکه‌ها به ما می‌گویند می‌توان دریافت که بین کرمانی‌ها و خراسانی‌ها درگیری‌هایی پدید آمده، و افرادی که خود را «کرمانی» می‌دانند، و احتمالاً بانیان جنبش و یا تحت تاثیر جنبش «علی گرای» هستند؛ سکه‌هایی با پیام دینی خود با عبارت «آل کرمانی بن علی» منتشر می‌کنند. چنانکه نشان دادیم تواریخ متعارف گفته‌اند که «جدیع بن علی کرمانی» از قبایل ازد و از یمانی‌های عرب بود، ولی چون پدرش در جنگی در جیرفت بود و او نیز در آنجا زاده شد، به «الکرمانی» یا «آل الکرمانی» معروف شد. واقعاً نمی‌توان دلیلی مسخره‌تر از این برای فردی از قبایل عرب آورد که اتفاقاً با گزارش همین مورخین، به صورت جزمی، تعصب بی حد و حصر بر قوم و قبیله‌ی عربی خویش دارد. اساساً طبق گزارشات مورخان اسلامی، تمام جنگ‌های فرسایشی بن علی الکرمانی و نصر ابن سیار یک دلیل داشت: تعصب قومیتی و قبیله‌ای. حال چگونه ممکن است فردی با تعصب عربی و قبیله‌ای خود، به «آل کرمانی» معروف شود و خیلی راحت این عنوان را برای خود پذیرفته و بر روی سکه‌ها حک کند؟ روشن است که نمی‌توان این رویکرد را پذیرفت.

اینک، در سال ۱۲۸ هجری، مصادف با ۷۴۶-۷۴۷ میلادی، سکه‌هایی نقره‌ای با شعار «آل کرمانی بن علی» زده می‌شود. جریان دومی که برای نخستین بار در تاریخ بشر نام «علی» را به عربی حک کرده، توسط فرد یا افرادی که خود را از «پیروان علی از جامعه کرمانی‌ها» می‌دانند آغاز شده، این جریان که خود را از تبار علی [=بن علی] می‌دانند، در نقطه‌ای که محمت گرای دوباره حرکت خود را آغاز کرده، با هم تلاقی پیدا کرده‌اند. نکته حیرت آور اینجاست که تا امروز اولین سکه‌ای که از این نوع ضرب پیدا شده از منطقه جی [اصفهان] به سال ۱۲۷ هجری است. و جالب‌تر آنکه از این نوع سکه، با ضرب سال ۱۲۸ هجری، در شهرهای دیگر ایران آن دوره، مانند خوزستان، رامهرمز، تیمره، ری، استخر در فارس و حتی کوفه و بغداد نیز دیده می‌شود. پس اینجا این سوال پیش می‌آید که اگر الکرمانی یا «آل کرمانی بن علی» یک شخص است که در نواحی خراسان بر ضد نصر ابن سیار قیام کرده، نام وی بر سکه‌های اصفهان، ری، شیراز، خوزستان و بغداد چه می‌کند؟ اینجاست که کیفیت کار آکادمیک مشخص می‌شود. از این رو، این برداشت صحیح است که کرمانی‌های پیرو «علی گرای» با شعار «بن علی آل کرمانی» در مناطق مختلف ایران قیام کرده یا دست کم جنبش دینی خود را حرکت داده‌اند. بنابراین درست در یک زمان، جریانی با عبارت «بن علی از جامعه کرمانی‌ها» [=بن علی آل کرمانی] و «ابومسلم فرمانده آل محمد» یا «امیر عبدالرحمن ابن مسلم» از مروی‌ها در خراسان بزرگ با هم تلاقی پیدا کرده‌اند.



تصویر ۹-۵: سکه‌ی الکرمانی، مرو، ۱۲۸ هجری (۷۴۶-۷۴۷ م.)

جالب است که تواریخ اسلامی گفته‌اند که هم نام پدر و هم نام پسر «جدیع»، علی بوده است. از آنجا که نام علی برای اولین بار فقط بر روی این سکه‌ها ظاهر شده، و با توجه به نوشته‌جات متناقض تواریخ اسلامی که دست کم در این امر مشترک هستند که «جدیع بن علی آل کرمانی» نام یک شخص است، و با توجه به اینکه نام علی (بر خلاف محمد و ابوبکر و عمر و عثمان) در کل قلمرو اسلامی دیده نمی‌شود، دشوار است دریابیم که در اینجا واقعاً جدیع نامی، با لقب آل کرمانی [یا الکرمانی] به عنوان یک شخصیت تاریخی وجود داشته یا این سکه با عبارت «بن علی الکرمانی» بیانگر برنامه‌ای دینی است. از طرفی این نکته را در گوشه ذهن بگذاریم که «آل کرمانی‌ها» با به قتل رسیدن «جدیع» به ابومسلم فرمانده «آل محمد» پیوسته‌اند.

حال برای درک بهتر فضای این سده، بهتر است دوباره به دهه ۶۹۰ میلادی بازگردیم. در جلد پیشین آوردیم که سکه‌هایی با عبارت فرجام شناختی «ولی امر» نیز در سال ۷۰ [که احتمالاً هجری باشد] در سکه عرب ساسانی و در منطقه کرمان یعنی دوباره در شرق ایران دیده می‌شود. در این سکه نام حاکم نوشته نشده است، ولی به جای آن عبارت MHMT PGTAMI Y DAT را به زبان پهلوی نوشته است. و در حاشیه سکه «ولی امر» حک شده است. این یعنی عبارت «محمد رسول الله» در کنار «ولی امر» حک شده، پس با این اوصاف جریانی در شرق ایران، محمد را به مثابه فرستاده خدا و ولی الامر می‌بیند. پس برای اولین بار، عبارت «ولی امر» در کرمان منتشر می‌شود، ولی هیچ کس منشا جریان یا فرقه‌ای که آن را منتشر کرده نمی‌داند و البته نکته مهم اینکه در اینجا

لقب فرجام شناختی «ولی» با محمد گره خورده است. اما به خوبی می‌دانیم که در سنت اسلامی «ولی» امر یا «ولی» الله، عنوانی است که در تاریخ اسلام با علی گره خورده است. اینک در سال ۷۴۸ میلادی، در زمان «آل کرمانی» دوباره این جریان به راه افتاده که همراه با آن سکه‌های «ولی الله» از شرق ایران سر برآورده‌اند.

اما دو واژه‌ی «ولی» و «امر» به چه معناست؟

در این پیوند، «ولی» یعنی نماینده و یا قانون باید برداشت شود؛ اما واژه‌ی «امر» ریشه‌ای‌تر باید بررسی شود زیرا امر چنانکه در گذشته چند بار تکرار کردیم، معادل واژه‌ی «ممره» در آرامی [به سریانی: **ܡܡܪܗ**] و «وربوم» در لاتین [Verbum] و «لوگوس» در یونانی [λόγος] و همچنین «کلمه» در کانتکست فکری مسیحیت است. شرح اینکه «لوگوس» چیست، از حوصله این مقال خارج است زیرا می‌توان چندین برگ در مورد آن نگارش کرد. ولیکن به طور کلی، لوگوس که در کلام فلاسفه‌ی یونانی خصوصاً هراکلیتوس به وفور دیده می‌شود، همان «کلمه» در کانتکست فکری مسیحیت است که در اولین عبارات معروف انجیل، درباره‌ی آن می‌خوانیم: *In the beginning was the Word, and the Word was with God* یعنی: «در آغاز کلمه بود، و کلمه خدا بود» و وقتی می‌شنویم که مسیح «کلمه الله» است، یعنی مسیح، لوگوس نیز هست. می‌توان به اختصار گفت: لوگوس جریان عقل [روح] است که در جهان حاکم است؛ ولی مشروح آن را به خواننده می‌سپاریم. پس با تمام اقوال فوق؛ عبارت «ولی امر» باید در حوزه معنایی «نماینده‌ی لوگوس»، «قانون لوگوس»، «نماینده‌ی خدا» و یا «قانون خدا» درک شود.

جالب است که ابتدا سکه‌ای با عنوان «محممت» در کرمان (سال ۶۰ بدون مبدا تاریخی) پیدا می‌شود که این قدیمی‌ترین باری است که نام «محممت» در تاریخ بشر دیده می‌شود. تحلیل ما در جلد پیشین به این نتیجه رسید که این سکه باید با مبدا یزدگردی تفسیر شود. این یعنی سکه کرمان با نقش صفت مقدس محمت در سال ۷۱ هجری ضرب شده است. در دهه ۷۰ هجری (۶۹۰ میلادی) نیز، سکه‌هایی با عنوان «رسول الله»، «خلیفه الله»، و «ولی امر» و «عبدالرحمن» در مناطق خراسان و سیستان و کرمان منتشر می‌شد. اما سکه‌هایی که با عنوان «ولی امر» زده می‌شد خیلی زود حذف شد. چرا که احتمالاً مورد استقبال قرار نگرفت یا به هر دلیلی خلیفه یا والیان یا جریانی که برای خود سکه می‌کوبد را اقلان نساخته و برنامه‌شان خیلی زود تغییر کرده است. البته این احتمال نیز وجود دارد که این برنامه با نیرویی قهری سرکوب و متوقف شده باشد.

از این ماجرا چه تعبیری جز این می‌توان داشت که در دهه ۶۹۰ میلادی، «ولی امر»ی‌ها ظهور کرده‌اند، سپس به هر دلیلی یک مدت به عقب رانده شده ولیکن دوباره در دهه ۷۵۰ میلادی با عنوان «ولی الله» برگشته‌اند. و جالب اینکه این عنوان در این زمان - که به معنای نماینده‌ی خداست - نه با محمت، بلکه با علی گره خورده

است. و چه تعبیری می‌توان برداشت کرد که دو سنت در ایران جاری شده که اولی «**علی‌گرا و ولی‌الامری**» و دومی «**رسول‌اللهی و محمت‌گرا**» هستند. این یعنی در زمان عبدالملک مروان، از آنجا که خود خلیفه از مرو است و محمد گزایی را می‌پسندد، پس جریان رسول‌اللهی را ارتقا داده و علی‌گزایی را عقب می‌راند. اینک در حدود سال ۷۵۰ میلادی با سکه‌هایی که عبارت «بن‌علی» و «ولی‌الله» روی آن حک شده، به خوبی می‌فهمیم که این جریان بازگشته است. روشن است که تا این زمان نه تنها «علی» وجود تاریخی نگرفته، بلکه اصلاً نام علی هم، نام پرکاربردی میان اعراب نیست. در تمام اسامی عربی که در این دوران می‌خوانیم، دشوار بتوان نام علی را در بین شخصیت‌های تاریخی این عصر بیابیم ولی با جریان فرجام‌شناختی دیگر، دوباره در کرمان، نام علی در حال بولد شدن [پررنگ شدن] است.

باری، همان‌طور که جنبش محمدگرا در صدد تسخیر مرو، سکه‌هایی با عنوان آل محمد برای خود کوبیدند، فرقه‌ی علی‌گرای کرمانی‌ها نیز برای خود سکه ضرب کرده و به تمام مناطق ایران پخش کرده‌اند. در حالی که اگر «بن‌علی آل کرمانی» یک فرد در خراسان باشد و در کوتاه زمانی که موفق شده نصر ابن سیار را به عقب براند برای خود سکه زده باشد، دیگر چرا باید در مناطقی که به او ارتباطی ندارد سکه به نام خود بکوبد؟ از این رو به نظر ما فلکرپ سکه‌شناس آلمانی و مخالف دیدگاه متعارف، دیدگاه دقیقی درباره‌ی سکه‌های فوق با عنوان «بن‌علی آل کرمانی» و «ابومسلم امیر آل محمد» دارد؛ وی می‌نویسد:

- «در سال ۱۲۸ عرب‌ها، کرمانی‌ها به شهر مرو حمله کردند و آن را به تصرف خود در آوردند. آن‌ها در مرو به نام فرقه‌ی خود سکه‌های نقره‌ای ضرب کردند: آل کرمانی بن‌علی. بدین ترتیب همان‌گونه که خراسانی‌ها خود را «آل محمد» یعنی خویشاوندان مسیح [= محمد یعنی برگزیده] فرجام‌شناختی درک می‌کردند، کرمانی‌ها نیز خود را چونان هواداران «علی» [= بن‌علی] قلمداد می‌کردند. به سخن دیگر، کرمانی‌ها هوادار پنداشت و تعریف دیگری از عیسا مسیح بودند. در این جا فقط مسئله بر سر دو نوع طرح یا برداشت دینی است که می‌توان یکی را مسیح فرجام‌شناختی [محمد] و دیگری را مسیح غیرفرجام‌شناختی [علی] در جهان‌بینی ایرانی طبقه‌بندی کرد»^{۹۶}

اینک اگر از قلب ماجرا فاصله بگیریم و تاریخ را از کمی دورتر با سرعت بالاتر ملاحظه کنیم، خواهیم دید که «جریان علی‌گرا» ظهور کرده و فرّق شیعه در حال ظهور است. ولی این فرقه‌ها از علی چه پنداری در سر دارند؟ پاسخ این است که فقط کاراکتر خدایی از او دارند. چرا؟ زیرا علی نیز مانند محمد به زمان نیاز دارد تا تاریخی شود. همان‌طور که محمد در دهه ۶۹۰ میلادی پدیدار شده و تا دهه‌ی ۷۳۰ میلادی زندگی‌نامه‌ای ندارد،

به همین منوال «ولی» گرایبی [که به علی اشاره دارد] یک بار در دهه ۶۹۰ میلادی ظهور کرده و به عقب رانده شده و بار دیگر از حدود سال ۷۵۰ برگشته ولیکن کاراکتر عرفانی - اسطوره شناختی آنان زندگی نامه‌ای ندارد؛ به همین دلیل است که تا زمان مامون عباسی خبری از وی نیست. تا اینکه زندگی نامه‌ی او نیز قدم به قدم ساخته و پرداخته می‌شود.

به بیانی دیگر خدا یا مسیحای جامعه‌ی کرمانی‌ها در شخصیت «علی» خلاصه می‌شود. به همین دلیل است که هیچ نامی از علی در تواریخ دو سده‌ی اول سریانی‌ها و یونانیان و... دیده نمی‌شود. زیرا او یک شخصیت تاریخی نیست بلکه پنداشتی دینی و کاراکتری عرفانی است ولی با اتفاقاتی که در اواخر دهه ۷۴۰ میلادی در شرق ایران از کرمان تا مرو رخ می‌دهد، جریان محمدگرا و علی‌گرا در یک مسیر قرار می‌گیرند. پس از اینجاست که علی در ابتدای راه همچون برادر محمد است (پاپیروس‌های هایدلبرگ) ولی دائماً نقش و جایگاهش عوض می‌شود. یکبار در نقش خداست و بار دیگر در نقش مسیح (اما این بار مسیح غیر فرجام شناختی) در جهان بینی ایرانیان و بار دیگر برادر محمد و بار دیگر در نقش پسر عموی محمد و به زودی در نقش داماد محمد و ادامه دهنده‌ی سلاله‌ی محمد ظاهر می‌شود. جالب است که نقش علی و خاندان وی همچون مسیحای مسیحیان، درد و رنج مدام است زیرا او نیز مانند مسیح، خدایی انسانی و ناکام است. او نیز همچون مسیح به حکمیت کشیده می‌شود و ریش سفیدان عرب (مانند ریش سفیدان یهود) عملاً حکم مرگ وی را در صفین امضا می‌کنند. او نیز همچون مسیحا از مردم خود بی‌مهری دیده و بالاخره او نیز همچون مسیحا دوازده یار با خودش دارد که گفته‌اند یازده مرد و یک زن - یعنی مریم مجدلیه - همراه اوست و تاریخ مسیحت را می‌سازند. علی نیز، یازده امام را به علاوه‌ی یک زن یعنی فاطمه [به شکل تاریخی] در کنار خود دارد. و جالب آنکه مریم مجدلیه در حالی که فرزند مسیح را باردار است، مجبور است برای همیشه از تاریخ ناپدید شود، و فاطمه نیز در حالی که فرزندی را باردار است، شبانه از نظرها ناپدید می‌شود در حالی که گفته‌اند او کشته شده و جای دفنش ناپدید شده است. از تمام این مطالب مهم‌تر آنکه در ابتدای راه، علی برای محمد، همچون هارون برای موسی است ولی به زودی از نقش برادر، به پسر عمو و داماد پیامبر «ارتقا» می‌یابد؛ جالب است که حتی خود احادیث اسلامی هم تاکید بر این دارند که محمد، علی را همچون هارون برای خود می‌دید. در کتب اکثر محدثان اسلامی حدیثی که به «حدیث منزلت» مشهور شده، دیده می‌شود که بر طبق آن محمد می‌گویند: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»؛ یعنی: تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی، به جز اینکه بعد از من، پیامبری مبعوث نخواهد شد.^{۹۷} محدثان اسلامی گفته‌اند که محمد این عبارات را در حین سفر به تبوک گفته، پس علی را جانشین خود در مدینه کرد و خود به تبوک رفت. عین همین اتفاق هم برای موسی و هارون رقم می‌خورد که موسی، برادرش

هارون را (که در دیدگاه برخی مسیحای زمانه و در دیدگاه برخی مفسر شریعت است، درست مانند علی) ^{۹۸} به هنگام رفتن به «میقات» جانشین خود می‌سازد و بر پایه آیه‌ی ۱۴۲ سوره الاعراف به او توصیه می‌کند که: «و ما به موسی سی شب وعده گذاردیم سپس آن را با ده شب (دیگر) تکمیل نمودیم به این ترتیب میعاد پروردگارش (با او) چهل شب تمام شد و موسی به برادرش هارون گفت جانشین من در میان قوم من باش و (آن‌ها را) اصلاح کن و از روش مفسدان پیروی منما.» محمد نیز عین همین توصیه‌ها را به علی گوشزد کرده و سپس راه سفر را پیش می‌گیرد.

پس با این وجود، علی نیز، همچون خدای پدر در مسیحیت، قرار است به زمین آمده و رنج بکشد، بنابراین او نیز همچون مسیح، به یک بدن تاریخی نیاز دارد. چه کسی بهتر از عباس، حاکم حیره که به ظلم معاویه، حکومتش غصب شد و در مسجد حیره در حال نماز (به گفته رویدادنامه زوقین) با ضرب شمشیر از پای درآمد؟! آری، عباس [=ابوتراب] بهترین کاراکتری است که می‌توان برای وی یافت. پس از ربودن این کاراکتر تاریخی، داستان سازی در مورد درد و رنج خانواده‌ی او که دیگر نقش علی را پذیرفته آغاز می‌شود. همسر جوانش درحالی که پسری را باردار است، با درد فراوان کشته می‌شود. (هیچ کس هم نپرسید که چگونه فهمیدند جنین وی پسر است که حتی نام محسن هم برای او گذاشتند!؟) پس از آن پسر بزرگترش با بی‌مهری مردم، مجبور می‌شود که با معاویه صلح کند. پسر دیگرش با بی‌وفایی مردم در کوفه مواجه شده و به بدترین شکل با تمام خانواده‌اش کشته می‌شود. دیگر پسرش (محمد حنفیه) علیل و خانه‌نشین شده و مجبور است همچون خود محمد، ظلم مردم شهر مقدس را تحمل کند. دخترش بدترین شکنجه‌های روانی را در کربلا متحمل می‌شود و الی آخر. این زنجیره درد و رنج با شهادت تک تک نسل اسطوره‌ای-تاریخی وی تکمیل می‌شود تا جایی که آخرین فرزند از نسل وی که ادعای امامت دارد، همچون یوسف در چاهی قرار گرفته، ولی برخلاف یوسف برای همیشه از نظرها غیب می‌شود که دلیل آن را در میتولوژی موعود به سادگی می‌توان تقریر کرد. مهدی یا مسیحا باید از نظرها غیب شود تا امید برای نجات زنده بماند.

پس شخصیت علی که دیگر نمی‌تواند خدا باشد، زیرا ال-اله [=الله] که همان عل [ئل] بوده و در لهجه‌ای دیگر از زبان‌های هم‌خانواده‌ی جغرافیای عربی دگردیس شده، خود را به کرسی نشانده، و همچنین نمی‌تواند فرستاده یا برگزیده باشد، زیرا جایگاه برگزیده یا رسول با کاراکتر محمت پر شده، پس باید نقش دیگری بگیرد

98- حدیث منزلت را افراد زیادی نقل کردند. برای مثال: معانی الاخبار، ص ۷۴؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۱۶؛ الغدیر، ج ۳، ص ۱۹۹؛ صحیح بخاری، ج ۵، ص ۲۴؛ مناقب علی؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۶۰؛ باب فضایل علی؛ مستدرک حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۳۴.

و طبیعی است که در این راه، هر چه جنبش علی گرای کرمانی‌ها می‌خواهند به آن‌ها می‌دهند به شرط آنکه آن‌ها نیز توافق کنند که جنبش علی گرای خود را یک سطح پایین بیاورند و او را همچون امام و ولی الله (و نه خدا و نه برگزیده) ببینند. از این رو اسطوره موعودگرایانه‌ی آن‌ها که دیگر نقش مسیح غیرفرجام شناختی (مسیح ناکام) را گرفته، بدن تاریخی عباس حاکم ایرانی (عرب ساسانی)^{۹۹} حیره را می‌رباید. پس علی نقش «امام» را می‌گیرد ولی پیروانش، جایگاه او را تا حد خدایی ارتقا می‌دهند. در واقع جامعه‌ی علی که خود را با عنوان «بن علی» معرفی می‌کنند، خیلی زود از علی، اسطوره‌ای بی‌بدیل ساخته که عملاً نقش خدایی دارد. به همین دلیل، مسیر تاریخی شیعه اولیه، علی را بدون هیچ لکنتی، به مثابه خدا می‌بیند. تقریباً تمام فرقه‌های شیعه که از دل عرفان‌های گنوسی در آمده علی را همچون خدا می‌بیند و این امر به وضوح در ام‌الکتاب و هفت و الاظله که تعلیمات محمد باقر و جعفر صادق است به خوبی دیده می‌شود.

اکنون، با تمام این اوصاف نکته بسیار جالب ماجرا که قبلاً قول آن را به خوانندگان این سطور دادیم، اینجاست که در سال ۱۶۰ هجری مصادف با ۷۷۶-۷۷۷ میلادی^{۱۰۰} سکه‌هایی با این شعارها زده می‌شود:

اول، المهدی الم محمد: یعنی مهدی، محمد یا برگزیده است و یا می‌توان برداشت اسمی از آن داشت. یعنی می‌توان این واژگان را نام خلیفه وقت لحاظ کنیم.

دوم، «علی - محمد - طیب» یعنی: «علی - محمد - خوب»

چه تفسیری می‌توان از این سکه‌ها داشت؟ این سکه‌ها در زمان المهدی، خلیفه عباسی ضرب شده که خود را محمد نیز می‌نامید، پس می‌توان این برداشت را رویکردی معقول خواند که شعار اول در حال تقریر نام خلیفه است. در واقع خلیفه، خودش را با نام «المهدی الم محمد» معرفی کرده است. جالب است هر دو اسم (مهدی و محمد) نام منجی آخرالزمانی علی گراهاست. ولی مسئله اصلی تفسیر سکه دوم است. خوشبختانه تواریخ اسلامی از شخصی به اسم «علی محمد طیب» چیزی نگفته‌اند، وگرنه ما باید ساعت‌ها وقت می‌گذاشتیم تا اثبات کنیم این عنوان، نام یک شخص نیست و به یک برنامه دینی اشاره دارد. ولی این برنامه در واقع امر به چه چیزی اشاره دارد؟ به نظر می‌رسد که این سکه، در اولین قدم تاریخی سازی علی کوبیده شده است. چنانکه در پاپیروس‌های هایلدربرگ آمد، تصمیم بر این بود که علی و محمد برادر باشند، این سکه احتمالاً از این توافق خبر می‌دهد. پس در یک توافق تاریخی، جنبش قرآنی که محمد گراها هستند، (سنی‌های امروزی) با علی گراها (شیعیان امروزی)

99- دیدیم که تنوفانس نیز به صراحت نوشته است که: علی فردی بود که از ایران بود [...].

100- به تاریخ‌ها دقت کنید. برای مثال، سال ۷۷۶ میلادی، زمانی است که در امیدا یا دیاربکر امروزی، رویدادنامه زوقنین نوشته شده است.

توافقاتی داشتند، از این رو سکه‌ای با این عبارت ضرب کردند که می‌توان روی این سکه را با زبان عامیانه امروزی به این شکل خواند: **Alī – Muḥammād – Ok** در واقع با توجه به این سکه می‌توان گفت که یک ربع قرن (از ۷۵۰ میلادی تا ۷۷۵ میلادی) طول کشیده است تا محمد و علی در کنار یکدیگر بنشینند و عملاً واجد کلمه‌ی «**طیب**» (خوب یا ok) شوند.

پس در این پنداشت غیرفرجام شناختی در جهانبینی ایرانیان دیگر می‌توان فهمید که چرا آن‌ها باید تا خود امروز به پای عربی که بنا بر گفته طبری قاتل ایرانیان است، بایستند. زیرا وی اساساً شخصیتی تاریخی ندارد و مسیح غیرفرجام‌شناختی جهانبینی ایرانیان است که از محیطی گنوسی و از دل عرفان پیشااسلامی برآمده و او را تا حد خدایی بالا برده‌اند. او باغی است. باغی از ریشه بغ به معنای خدایی می‌آید. (شهر بغداد نیز به معنای خداداد است) علی کسی است که وقتی محمد در معراج رفت و به چند قدمی خدا رسید، دست وی را دید، او کسی است که به بالاترین درجات تا حد خدایی می‌رسد. از این رو فرقه‌های مختلفی از علی‌اللهی‌ها تشکیل می‌شود و آن‌قدر از علی و خدایی او – غالباً به شعر – می‌گویند که می‌توان چندین کتاب در مورد این گروه‌ها نوشت. کتاب صوفی‌گری احمد کسروی به خوبی جزئیات گفته‌های این فرقه‌ها را باز کرده است و ده‌ها مثال در اینکه آن‌ها علی را به مثابه خدا می‌بینند آورده است زیرا خود آن‌ها می‌دانند که علی کاراکتری عرفانی و خدایی است و به پیروی از مسیحیان، او را در قالب فردی تاریخی لحاظ کرده‌اند. برای مثال احمد کسروی در کتاب صوفی‌گری می‌نویسد:

- «صفی‌علیشاه می‌گوید که علیّ اعلیّ» که پیامبر با او شام می‌خورد، در ستایش علی زمینی به پیامبر گفته، راستی این است که شاه هستی یا شاه زمینی جز علی یا ولی الله نیست. یعنی علی ابن ابی‌طالب خدا و روح خدا در زمین است و به گونه‌ای فرزند یا جانشین اوست.^{۱۰۱}

چنانکه می‌بینید، این باوری است که مسیحیان در مورد عیسی ابن مریم داشتند و علی‌اللهی‌ها به تاسی از مسیحیان، با همان الگو، دوازده حواری، یک زن در میان حواریون و... مسیح را در قالب دیرینه‌ترین خدای بشر یعنی «عل» خلاصه کردند. جالب اینکه مسیحیان ایران و مناطق عربی (غرب فرات) مسیح را با عنوان مولا خطاب می‌کردند. این عین کلمه‌ای است که در مورد علی نیز به کار می‌رود. برای مثال در رویدادنامه خوزستان، مولف گمنام [گویدی گمنام] که مسیحی است چندین بار این لفظ را به کار می‌برد، برای نمونه وی در جایی می‌نویسد: «...بدنش در کنار بدن مولای ما به خاک سپرده شود»^{۱۰۲}

101- کسروی، احمد، صوفی‌گری، ص ۱۴۵، پانویس.

102- رویدادنامه خوزستان، ص ۸۷

در آخر اگر بخواهیم خلاصه کنیم، روشن است که دو جریان محمدگرا و علی‌گرا، یک بار در زمان عبدالملک از مرو یعنی شرق ایران برخاسته و وقایع را رقم زده‌اند، سپس یک بار دیگر در دهه ۷۴۰ میلادی، در زمان مروان دوم برخاسته و اتفاقات جدید را رقم زده‌اند. در هر دو مورد هم، هر دو جریان به موازات هم با یک سری شعارها بر روی سکه‌ها (مثل منصور، خلیفه الله، ولی الامر، ولی الله، عبدالرحمن و...) برخاسته‌اند.

سوم، جنبش الله‌گرایی (Third; allah-ism movement) :

چنانکه گفتیم جریان دیگری، درست به عنوان جریان سوم، چه در دوره عبدالملک ابن مروان و چه در سال ۷۵۰ میلادی، روی کار آمده ولی این جریان سوم، به نظر می‌رسد لزوماً «الله» گراست زیرا در شعارهای خود فقط این پیام را منتقل می‌سازند که «حکمی به جز حکم الله نیست.» روایات متعارف گفته‌اند که این گروه «خوارج» نام داشتند که ما در مورد صحت این مطلب تردید داریم ولی به هر حال بررسی دیدگاه‌های این جریان سوم، موجب اطاله کلام و خارج از حوصله این مقال است. به عنوان سخن پایانی این بخش، آنچه قابل تامل است این است که این جریان درست مشابه دو جریان دیگر، هم‌زمان با آن‌ها از زیر خاکستر بلند شده و به موازات این دو جریان اخیر، پرچم برافراشته است که این، خود به لحاظ اراده‌ای که حرکت تاریخ را در این سال‌ها به پیش می‌برد برای پژوهشگران قابل تامل است.

۳- علی ابن موسی ابن علی ابن ابی طالب (Alī Ibn Musa Ibn Alī ibn Abī Tālib) :

آخرین مطلبی که در مورد علی گرابی به بحث می‌گذاریم، سکه‌هایی است که در زمان مامون عباسی کوبیده شده، ولی به نظر می‌رسد که در این سکه‌ها که با عبارت «علی ابن موسی ابن علی ابن ابی طالب» مواجه می‌شویم با یک شخص تاریخی روبرو هستیم که خود را از نسل علی ابن ابی طالب می‌خواند. جالب است که این سکه‌ها از سال ۲۰۲ تا ۲۰۵ هجری یعنی از ۸۱۷ تا ۸۲۱ میلادی ضرب شده‌اند. این یعنی درست در زمانی که تواریخ برون مرزی نام علی ابن ابی طالب را گزارش می‌کنند، شخصی که او را ولیعهد می‌نامند؛ خود را از نسب علی ابن ابی طالب معرفی می‌کند و گویی ایرانیان نیز به وی گرایش دارند. نکته مهم این سکه‌ها این است که نه در عربستان، نه در مکه و مدینه، بلکه در فارس، ری، اصفهان، سمرقند و خراسان و به طور کلی در ایران کوبیده شده‌اند.

اما چرا می‌گوییم ایرانیان به وی گرایش دارند؟ زیرا از تحلیل روزگار مامون عباسی درمی‌یابیم که فرزند اول هارون الرشید و معشوقه‌اش زبیده که «امین» نام داشت حاکم مشروع زمانه بوده و با آنکه مامون عباسی وی را شکست داده و به قتل می‌رساند، ولی هرگز مشروعیت کافی برای حکومت را به دست نمی‌آورد از این رو وی به شخصی به نام علی ابن موسی متوسل شده که گویی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. پس به روشنی درمی‌یابیم که در این دوره، علویان در ایران، از مشروعیت کافی برخوردارند. اینجاست که باید این پرسش اندیشه‌ساز مطرح شود که چرا نام علی هرگز نه در مکه و مدینه، بلکه حتی در استان‌های عربی دیده نمی‌شود؟ پاسخ روشن است. **زیرا علی اساساً کاراکتری ایرانی است.** هم کاراکتر عرفانی او، هم کاراکتر تاریخی او که حاکم حیره است. پس تئوفانس بی دلیل در روزگاری که قاعدتاً اعراب، امیران و والیان مناطق ایران تا اورشلیم و همچنین مصر و شمال آفریقا هستند، علی را از ایرانیان نمی‌خواند، بلکه وی به خوبی می‌داند که مکه و مدینه موضوعیتی ندارند و تمام اتفاقات بین اعراب لخمی ایرانی و اعراب غسانی رومی رخ داده است.

جالب است که پایتخت مامون عباسی نیز در خراسان بزرگ است، گویی علی گرابی فقط در این مناطق هوادار دارد از این رو مامون عباسی با این سیاست که «علی ابن موسی» ولیعهد من است، او را به خراسان خوانده و از وجهه اجتماعی وی استفاده می‌کند تا به حکومت خود مشروعیت ببخشد. به نظر می‌رسد علی ابن موسی که خود را از نسب علی ابن ابی طالب معرفی می‌کند، بیش از شخصی سیاسی، به روحانی اعظم می‌ماند که تواریخ اسلامی گفته‌اند به دست مامون به قتل می‌رسد (گرچه این روایت باب میل روحانیون ایران است و گرنه تواریخ متعددی

از بیماری و مرگ علی ابن موسی خبر داده‌اند.) هر چه باشد او اولین شخصیت تاریخی است که با نام علی، و از تبار علی ابن ابی طالب چه در سکه‌ها، و چه در کتب درون مرزی و برون مرزی ظاهر می‌شود. نکته دیگر اینکه در این زمان دین اسلام، تقریباً به پختگی رسیده و عملاً فصل اول تاریخ اسلام در حال ورق خوردن است. فصلی که در آن، هم محمت، هم علی، و هم قرآن و حتی واژه اسلام به عنوان یک دین مستقل تثبیت شده است. از پایان حکومت مامون عباسی، همانطور که دیونوسیوس تلمحره‌ای نیز به ما خبر می‌دهد، عملاً فصل دوم جریان اسلام‌گرایی آغاز می‌شود که در آن، با حدیث نویسی، با تاریخ نویسی افسانه‌ای برگرفته از روش یهودیت که بیشتر شبیه تحریر تاریخ رستگاری است، و با فلسفه و کلام به ویژه از آغاز نهضت ترجمه، اسلام خودساخته را همچون تئوری جهانی واکاوی می‌کنند. می‌توان گفت در این مرحله فونداسیون و بدنه اسلام ساخته شده و از اینجا به بعد، به تزئین نمای دینی که در طول دو سده ساخته شده، پرداخته‌اند.

جمع بندی (summary) :

پس تا اینجا اگر تمام مطالب دو فصل اخیر را جمع بندی کنیم، چکیده این مطالب و دلایلی که مهر تاییدی بر درستی آنچه گفتیم می‌کوبند این است که:

۱- نام علی تا دهه ۸۱۰ میلادی، یعنی تا زمان مامون عباسی در هیچ کجا «به عنوان شخصیتی تاریخی» دیده نمی‌شود.

۲- در دهه ۶۹۰ میلادی جریان «ولی الامر»ی‌های کرمانی سکه‌هایی به نام جریان فکری خود می‌کوبند که این جریان بدون اینکه دلیل آن را بدانیم، در نطفه خفه می‌شود.

۳- نام علی بر روی سکه‌هایی که بانیان آن، خود را «بن علی» یعنی فرزند علی، و نیز خود را آل کرمانی یا به عبارتی از تبار علی یا جامعه و خاندان علی می‌دانند، بار دیگر در حدود ۷۵۰ میلادی ظاهر می‌شود.

۴- درست در زمانی که جریان «علی‌گرا»ها که خود را «ولی الله»ی‌ها یا «ولی الامر»ی‌ها می‌دانند، از محدوده-ی شرق ایران یعنی کرمان تا مرو سر برمی‌آورند؛ بار دیگر جریان محمدگراها دقیقاً به موازات آن‌ها از مرو برمی‌خیزند.

۵- رویدادنامه زوقنین نام حاکم کوفه را «عباس» می‌داند.

۶- دو سند دیگر (جورج رشعینایی و نامه‌های عمرابن عبدالعزیز به لئون سوم در تاریخ ارمنی لووند) حاکم حیره را با نام ابوتراب مورد خطاب قرار می‌دهند و این یعنی نام علی را نمی‌شناسند.

۷- تئوفانس برای اولین بار در ۸۱۵ میلادی نام حاکم حیره را علی می‌خواند، **ولی به صراحت وی را از ایرانیان می‌داند که توسط اشراف خودش به قتل رسید.**

۸- **ĒL**؛ ثلی، عِل یا علی در کانتکست فکری ایرانی، سوری، یهودی و خلاصه در جهانی که زبان عبری، عربی و نیز سریانی-آرامی و پارسی میانه در جریان است به عنوان قدیمی‌ترین خدا و اسطوره دینی پرستش می‌شود. گنوسیسم ایرانی هرگز ثل که فرزند صوفیا [سوفیا]ست را فراموش نکرده است.

۹- با پیدا شدن پاپیروس‌های هایلدربرگ متوجه می‌شویم که کاراکتر اولیه علی، برادر محمد است ولی به زودی به مقام پسرعمو و داماد پیامبر دگردیس می‌شود.

از تمام این‌ها، هیچ نتیجه دیگری نمی‌توان گرفت جز اینکه علی شخصیت تاریخی ندارد، بلکه اسطوره‌ای غیرفرجام‌شناختی در جهان‌بینی ایرانی است که بانیان این جریان، کاراکتر فرد عرب-ساسانی (عرب ایرانی) را ربوده و به این واژه شخصیت تاریخی داده‌اند. ولی چنانکه می‌بینیم، گرچه او از نظر جایگاه و مقام دینی، یک رتبه پایین‌تر از محمد، رسول الله قرار گرفته، و در جایگاه ولی الله یا قانون خدا یا نماینده خدا بر روی زمین ایستاده، ولیکن در عین حال چنان کاراکتری باغی (از ریشه بغ، یعنی خدایی) از وی ساخته‌اند که محمد در بالاترین طبقات آسمان در فرآیند معراج، دست وی را مشاهده می‌کند. این یعنی نقش خدایی وی در خفا نگه داشته شده ولی هرگز فراموش نشده، به همین دلیل فرقه‌های «ثلی اللهی»ها یا «علی اللهی»ها از دل جریانات برآمده در سده هشتم، سعی دارند تا خدایی او و البته نقش اسطوره‌ای وی را حفظ کنند.

در آخر فقط این نکته باقی می‌ماند که از خون علی، که به خون محمد گره خورده، باید فرزندان سترگی پدید آیند ولی بزرگترین کاراکتر آخرالزمانی یا موعودگرایانه که قاعدتاً از خون محمد و علی است، چه کسی است؟ نجات دهنده که در زبان شیعه، نام وی «مهدی» یا «هدایت‌گر» است. تمام عناصر مهدی‌گرایی نیز، برگرفته از آخرالزمانی‌های مسیحی رایج در این روزگار است که از زمان مختار ثقفی و محمد حنفیه یعنی در دهه ۶۸۰ میلادی (اوج انتشار آخرالزمانی‌ها) باب شده است. پس اگر علی عنصری غیرفرجام‌شناختی است و با ناکامی و

درد و رنج (همچون مسیح) مواجه می‌شود؛ جای آن اسطوره‌ی مهدی یا نجات بخش جهان نیز از خاندان اوست. تئوریسین‌های اولیه‌ی «مهدی‌گرایی» در ابتدا سعی داشتند محمد حنفیه را به عنوان مهدی موعود، نجات بخشی که مسیح آخرالزمان است معرفی کنند، ولی در آینده وقایعی همچون شکست مختار، ازدیاد فرقه‌های مختلف کیسانیه، غلوه‌های حنفیه‌گراها و... موجب می‌شود که نسل‌های بعدی تئوریسین‌های مذکور از تصمیم خود برگشته و نتیجتاً سعی دارند نشان دهند نجات دهنده از پشت علی و زهدان فاطمه دختر محمد است. بدین سان پله پله کاراکترهای تخیلی شیعی که قدم به قدم برگرفته از میتولوژی مسیحی است؛ ظهور کرده و با استفاده از تکنیک‌های تبلیغاتی و فراموش‌کاری حافظه‌ی جمعی به جهان واقعیت راه پیدا می‌کنند. تمام عناصر مسیحی مانند پیکربندی کاراکترهای امام‌های دوازده‌گانه به مثابه حواریون محمد [=مسیح]، قراردادن دو زن همچون فاطمه و عایشه در جایگاه مریم مقدس و مریم مجدلیه (عایشه به مثابه فاحشه‌ی مسیحی)، ساختن مهدی و تئوریزه کردن مهدی‌گرایی بر اساس مسیح آخرالزمان، سرودن آخرالزمانی‌های مسیحی، غیبت مهدی و رستاخیز او و ده‌ها مورد این‌چنینی دیگر خیلی زود راه خود را در دل میتولوژی شیعی و حتی الهیات شیعی، باز کردند که شرح و تفصیل تاثیرپذیری میتولوژی شیعی از مسیحیت می‌تواند موضوع بسیار جذاب دفتر بعدی «**پروژه محمدسازی**»؛ زیر فرنام «**پروژه شیعه‌سازی**» باشد.

فصل دهم

محمد حنفیه

Muhammad ibn al-Hanafiyya

رومیان شکست خوردند

در نزدیکیترین سرزمین؛

ولی بعد از شکستشان به زودی پیروز خواهند گردید

[فرجام] کار در گذشته و آینده از آن خداست

و در آن روز است که **مؤمنان** از یاری خدا شاد می گردند

(آیات ابتدایی سوره ی روم)

محمد حنفیه

Muhammad ibn al-Hanafīyya

۱- محمد حنفیه در تواریخ متعارف (*Muhammad al-Hanafīyya in Islamic Chronicles*):

محمد حنفیه، فرزند دیگر علی ابن ابی طالب است که طبق ادعای تواریخ متعارف مادرش زنی به نام خوله از قبیله بنوحنیفه [حنفیه] بوده که در خلال جنگ یرموک به عنوان کنیز به مدینه آورده شده و توسط علی ابن ابی طالب خریداری شده است. پس روشن است که محمد حنفیه از تبار شخص محمد ابن عبدالله نیست ولی در نهایت هر دو به عبدالمطلب می‌رسند. گرچه گفته‌اند مادر محمد به عنوان زنی آزاد با علی ازدواج کرده، ولی بدیهی است که برای درک امروزی شیعیان، جایگاه نسبی فرزندان فاطمه را ندارد. نوبختی در *فِرَقَ الشَّیْعَه* می‌نویسد که وی در محرم سال ۸۱ در مدینه در ۶۵ سالگی درگذشت. وقتی که علی کشته شد ۲۴ ساله بود و پس از علی ۴۱ سال زیست.

طبق تواریخ متعارف محمد حنفیه شخصیتی محتاط و محافظه‌کار داشت ولی با صلح حسن با معاویه و نهایتاً مرگ وی در همان اوایل سال ۵۰ هجری مصادف با ۳۰ مارس ۶۷۰ میلادی^{۱۰۳} و نیز مرگ حسین در دهمین روز سال ۶۱ هجری (۱۳ اکتبر ۶۸۰ میلادی) در کربلا، نگاه‌ها به سمت محمد حنفیه چرخید. او در شهر مقدس می‌زیست و چنانکه می‌دانیم در این سال‌ها، عبدالله ابن زبیر ادعای خلافت داشت. چندی نگذشت که به موازات زبیریان، مختار ثقفی نیز با تسخیر شهر حیره [کوفه] ادعای خلافت کرد. عبدالله ابن زبیر به حکم آنکه فرزند زبیر

103- نوبختی می‌نویسد او آخر صفر سال ۴۷ مرگ او فرا رسید. در حالی که ۴۵ سال و ۶ ماه داشت. *فِرَقَ الشَّیْعَه*، نوبختی، ابو محمد

حسن ابن موسی، ترجمه خنجی، امیرحسین، ص ۲۷.

ابن عوام از صحابه پیامبر بود و همچنین خواهرزاده‌ی عایشه «ام المومنین» و نیز نوه‌ی ابوبکر خلیفه اول مسلمین و یار غار محمد بود، و با وجود آنکه خود حاکم شهر مقدس [مکه] بود، پس اعتبار کافی برای ادعای خلافت داشت، ولی مختار ثقفی نیاز به گرفتن کِردیت [اعتبار] از شخص یا جریانی داشت که ادعای خلافت وی را مشروع سازد؛ به همین دلیل، او به دو ریسمان مهم چنگ انداخت: اول خونخواهی حسین، دوم گرفتن کِردیت از محمد حنفیه. از این رو جریانی پا گرفت که به مختاریه یا کیسانیه مشهور شد، و محمد حنفیه امام این جریان است. نباید این نکته مغفول بماند که محمد حنفیه یا دست کم پیروان او ادعا داشتند که وی «مهدی» زمانه است. جالب است که مورخان اسلامی با تناقضات فراوان روایات این دوره را نقل کرده‌اند ولی کلیت این روایات می‌گوید که برخلاف مختار که نیاز به گرفتن اعتبار پادشاهی از جریانی دینی داشت، محمد حنفیه وقعی به او نمی‌نهاد، و این کار وی به دلایل سیاسی زیادی بود. ولیکن با تمام این اقوال، مختار تمام کارهای خود را به نام محمد حنفیه انجام می‌داد.

نام محمد حنفیه در وهله‌ی اول بیانگر دو برداشت دینی است:

- اول محمد به مثابه مسیح آخرالزمانی که چنانکه گفتیم بر طبق تواریخ متعارف، محمد حنفیه با عنوان «مهدی» چنین ادعایی داشت.
- دوم محمد به مثابه حنیف.

عنوان *hānpe* یا *hānfe* در لغت به معنای از راه راست خارج شدن، منحرف شدن یا جهت‌گیری کردن است. این لقبی است که بت پرست‌ها به ابراهیم داده بودند و همچون فحش یا دست کم لقبی توهین آمیز تلقی می‌شد ولی با گذشت زمان، خصوصاً در دوره‌ی فتوحات عرب، نه تنها بار منفی این واژه برگشت، بلکه دیگر حنفی بودن بار مثبت نیز داشت. حنفی بودن می‌توانست اشاره به عرب بودن (که به واسطه فتوحاتشان اینک سرور و سالار زمانه‌اند) و نهایتاً غرور و فخر فروشی فاتحین عرب برداشت شود، و البته می‌توانست به ابراهیمی بودن افراد نیز تعبیر شود که در هر دو حالت بار مثبتی توأم با فخر و غرور، برای فردی که به این نام خوانده می‌شد در بر می‌داشت.

در چنین شرایطی بود که عبدالله ابن زبیر دشمن درجه یک محمد حنفیه شده و تصمیم به زندانی کردن وی در اتاقلک زمزم می‌گیرد.^{۱۰۴} جالب است که پس از زندانی شدن محمد، به زودی «۷۲ نفر» از یاران مختار ثقفی با

104- ابن سعد می‌نویسد که وی را در خانه‌اش حبس کردند، دورتا دور خانه را همزم گذاشتند تا آماده‌ی سوزاندن او باشند.

گرز و چماق^{۱۰۵} به این محل حمله کرده و وی را آزاد می‌کنند. از اینجاست که محمد بن حنفیه هجرت اجباری کرده و با پیروانش در «مُنا» یا «دره‌ی علی» رفته و تا زمان مرگ مختار در آن جا می‌مانند.

با کشته شدن مختار فشار زبیریان بر محمد حنفیه هم بیشتر از قبل شد. در این دوران، عبدالملک مروان به او پیشنهاد داد که به دمشق برود، او نیز پذیرفته و آهنگ دمشق کرده، ولی وقتی به «مدین» رسید، محمد را خبر شد که عبدالملک با عمرو ابن سعید بد قولی کرده، بنابراین از رفتن به دمشق پشیمان شده و به شهر «ایلا» [شهری در کنار بحرالاحمر، در متنها الیه حجاز و نزدیکی مرزی شام] رفته و در همانجا ساکن شد، ولی پس از چندی ابتدا به مکه بازگشت سپس به منا و طائف هجرت کرد. گفتنی است که هنگامی که حجاج ابن یوسف مکه را محاصره کرده بود، محمد حنفیه در طائف به سر می‌برد. پس از کشته شدن عبدالله ابن زبیر، حجاج ابن یوسف از محمد حنفیه درخواست بیعت با عبدالملک را پیش وی نهاد، ولی حنفیه آن را رد کرد اما در مقابل از عبدالملک امان نامه‌ای خواست که به آرامی زندگی کند. سرانجام وی در سال ۸۱ هجری در سن ۶۵ سالگی در اثر بیماری درگذشت.

آنچه بالاتر آمد تصویری کلی از محمد حنفیه است که در سنت اسلامی ارائه شده، ولی این تصویر تا چه حد صحیح است؟ فرقه‌ی کیسانیه مختار چگونه می‌اندیشد و نقش آن‌ها در پیش‌برد حوادث چیست؟

105- حشب به معنای چوب و چماق است و گویا به همین دلیل به آنها «حشابییه» می‌گفتند.

۲- کیسانیه (Kaysāniyya) :

فِرَق الشیعیهی نوبختی در مورد شیعه کیسانیه چنین گزارش می‌دهد:

• و یک فرقه قائل به امامت «محمد ابن حنفیه» شدند، زیرا او پرچم‌دار پدرش در جنگ جمل بود، نه دو برادرش. این‌ها «کیسانیه» بودند. و از آن رو کیسانیه نامیده می‌شدند که مختار ابن ابی عبید ثقفی رئیسشان بود و لقبش کیسان بود، و او بود که به خونخواهی حسین ابن علی برخاست تا کشندگان او و دیگرانی را کشت،^{۱۰۶} و او ادعا کرد که محمد ابن حنفیه این را به او فرمان داده است، و او امام پس از پدرش است.

و مختار را کیسان نامیدند زیرا فرمانده پلیس او که کنیه‌اش ابوعمره بود، کیسان نام داشت. کیسان در عقیده و عمل و در کشتارگری تندروتر از مختار بود، و می‌گفت که محمد ابن حنفیه وصی علی ابن ابی طالب است. و امام است و مختار نائب و کارگزار اوست. کیسان کسانی که پیش از علی خلیفه شده بودند را تکفیر کرد. و اهل صفین و جمل را تکفیر می‌کرد، و می‌گفت که جبرئیل برای مختار از نزد الله عز و جل وحی می‌آورد و به او خبر می‌دهد ولی وی او را نمی‌بیند.

و برخی نیز گفته‌اند که «کیسانیه» از نام کیسان آمده که مولای علی ابن ابی طالب است و او بود که مختار را وادار به خونخواهی حسین کرد، و کشندگان به او را معرفی کرد. و او رازدار مختار بود و بر امر مختار تسلط داشت.^{۱۰۷}

نوبختی در جای دیگری در باب فرقه‌های کیسانیه و نخستین فرقه آن می‌نویسد:

• فرقه‌ای از این‌ها می‌گفتند محمد ابن حنفیه امام است و مهدی است و او وصی علی ابن ابی طالب است، و کسی از اهل بیتش حق نداشت که با او مخالفت کند و از عقیده به امامت خارج شود و حتی شمشیر برکشد، مگر به اجازه‌ی او. حسن ابن علی به اجازه‌ی او به جنگ با معاویه برخاست و به اجازه‌ی وی با معاویه سازش کرد. و حسین نیز به اجازه‌ی او به جنگ با یزید برخاست. و اگر بدون اجازه‌ی او برخاسته بودند هلاک و گمراه شده بودند. هر کس با محمد حنفیه مخالفت کند کافر و مشرک است.^{۱۰۸}

106- نقل ما دقیق است. روشن است که مترجم، بد جمله‌بندی کرده است ولی مضمون جمله روشن است. مختار ثقفی، به خونخواهی حسین برخاست و قاتلان حسین و برخی دیگر را کشت.

107- فِرَق الشیعیه، نوبختی، ابو محمد حسن ابن موسی، ترجمه خنجی، امیرحسین، صص ۲۵ و ۲۶، در باب فرقه کیسانیه.

108- همانجا؛ ص ۲۹

نوبختی به طور خلاصه می‌افزاید که محمد حنفیه بود که مختار را مامور به خونخواهی و کشتن قاتلان حسین کرد. او مختار را کیسان نامید زیرا بسیار باهوش بود^{۱۰۹} و به خاطر پذیرفتن قیام و عقیده‌اش، آن‌ها را «مختاریه» نامند و همچنین «کیسانیه» گویند. نوبختی همچنین می‌افزاید:

- اما فرقه دوم کیسانیه آن دسته هستند که چون محمد حنفیه درگذشت، گفتند که وی نمرده است و غیبت کرده است. آن‌ها وی را مهدی نامیده و [...] این گروه را اصحاب کرب یا کربیه خوانند. حمزه ابن عماره از آن‌ها بود سپس از این فرقه جدا شد، ادعای پیامبری کرده و محمد ابن حنفیه را خدا دانست. یکی که نامش بیان بود و در کوفه کاه‌فروشی می‌کرد، ادعا کرد که محمد ابن علی ابن حسین، وی را نائب امام کرده است. خالد ابن عبدالله قَسَری آن‌ها را بگرفت و در نی بیشه پیچید و نفت بریخت و آن‌ها را آتش بزد.
- و این حمزه که ذکرش گذشت دختر خود را به زنی گرفت و همه‌ی حرام‌ها را حلال کرد و گفت هر که امام را می‌شناسد هر چه دلش خواست بکند.
- فرقه سوم کیسانیه گفتند که محمد ابن حنفیه نمرده است بلکه [...] او نزد این گروه امام منتظر است که پیامبر خبرش را داده که جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد.
- فرقه‌ی چهارم کیسانیه گفتند که محمد حنفیه مرده است و امام پس از او عبدالله ابن محمد ابن حنفیه است. و این عبدالله کنیه‌اش ابوهشام بود و پسر بزرگ محمد حنفیه بود از این رو این فرقه را هاشمیه خوانند.^{۱۱۰}

بدین سان نوبختی تا دوازده فرقه از کیسانیه را برمی‌شمارد که شرح آن سبب اطناب مطلب است. آنچه برای ما محل توجه است؛ این مهم است که از این منقولات (فارغ از صدق و کذب مطالب) متوجه می‌شویم فرقه‌ی کیسانیه بر دستگاه نظری این دوره حاکم شده‌اند. تمام این فرقه‌های مختلف لااقل تا زمان جعفر صادق، یعنی تا زمان قیام ابومسلم و ظهور عباسیان زنده و در جریانند. پس طبق رویکرد فرقه‌های شیعی این دوره، در زمانی که محمدگرایی توسط عبدالملک مروان باب شد، محمدگرایی دیگری از سمت مختار و کیسانیه با انشعابات فراوان، یکی پس از دیگری زنده می‌شد. در اینجا باید پرسیم چگونه است که محمد دیگری این گونه صحنه‌ی نظری منطقه را درمی‌نوردد آن هم در زمانی که حتی محمد اول (پیامبر اسلام) نیز ناشناخته است؟ و پرسش مهم دیگر اینکه چرا هیچ‌کدام از پدران کلیسا، کشیش‌ها و راهبان و دیگر مسیحیان زمانه که قاعدتاً دغدغه نظری بابت این

109- پس در اینجا وجه تسمیه کیسان از کیاست می‌آید، در حالی که برخی گفتند که کیسان به معنای «مانند کی» [شبییه پادشاه] است. کی لقب خسروان ایران بود و این لقب مختار را از باب پادشاهی او گفته‌اند.

فرقه‌های نوظهور و گمراهی عیان آن‌ها (به زعم ایشان) دارند دست به قلم نبرده‌اند؟ برای مثال یوحنا بار پنکای، درست پس از مرگ مختار قلم در دست گرفته و از قیام وی و بردگانش می‌نویسد ولی چرا هیچ اشاره‌ای به محمد حنفیه نمی‌کند؟ نکته اینکه نه از مختار، نه از کیسان و کیسانیه، و نه از محمد حنفیه، هیچ سند و مدرکی همچون سکه یا کتیبه‌ای وجود ندارد. تا جایی که آدمی را به این ظن رهنمون می‌سازد که چه بسا مختار نیز وجود خارجی ندارد؛ بلکه مختاریه و کیسانیه، جریانی نظری است که در مقابل مروانیان و زبیریان پرچم برافراشته است.

در باب این احتمال اخیر، اسلام‌شناسان جدید گمانه‌زنی‌های فراوانی داشته‌اند؛ زیرا برای این اسلام‌شناسان اسناد و مدارک عینی حرف اول را می‌زند. گو اینکه خود مسلمین در وجود فردی به نام «کیسان ابوعمره» تردید کرده‌اند و برخی گفته‌اند که «کیسان» لقب مختار است که نام فرقه کیسانیه از همینجا گرفته شده. این خوانش از تواریخ سنتی صحیح به نظر می‌رسد زیرا اگر بپذیریم شخصی به نام کیسان ابوعمره از موالی، رئیس پلیس دستگاه نظامی مختار شده، باز هم معقول نیست که نام فرقه‌ی مختار از نام این شخص گرفته شده باشد. رئیس پلیسی که ایرانیست و از موالی بوده، پس با توجه به غرور اربابان نسبت به زیردستان، این باید تحقیرآمیزترین امر ممکن باشد که نام فرقه، از نام فردی از موالی مشتق شده باشد. فارغ از این نکته، باز هم باید به آرای اسلام‌شناسان جدید نگاهی جدی داشت زیرا اگر نوشته‌های یوحنا بار پنکای را کنار بگذاریم تقریباً هیچ سند دیگری باقی نمی‌ماند که اثبات کند در این عصر فردی به نام مختار وجود خارجی داشته باشد. حال نکته جالب‌تر ماجرا اینجاست؛ در حالی که ما اثبات کردیم که تا زمان عبدالملک هیچ کس محمد را نمی‌شناسد و در حالی که نشان دادیم حتی تا دهه ۷۴۰ میلادی و پس از مرگ هشام، هنوز مردم به محمدگرایی نگریده‌اند، و در حالی که نشان دادیم اساساً علی ابن ابی‌طالب کاراکتر واقعی ندارد، آنگاه روشن نیست که نوهی محمد (حسین ابن علی) از کجا پدید آمده، و قتل نوهی او چگونه توجیه پذیر است و اساساً چرا ایرانیان باید نگران قتل نوهی محمد در کربلا باشند؟ و چگونه است حتی یک نفر از نویسندگان برون مرزی، کوچکترین اشاره‌ای به حسین و قیام سرنوشت ساز وی نداشته؟ و چگونه است که مسیحیان و حتی یهودیانی که تیزبینانه به دنبال نقطه ضعف اعراب (خصوصاً به لحاظ دینی) هستند، اصلاً مشکلی با قتل نوهی محمد، پیامبر اعراب ندارند؟ چگونه است که حتی یوحنا بار پنکای که به موضوعات عصر پرداخته، خبری از کشته شدن نوهی محمد توسط امویان نمی‌دهد؟ و چگونه است که برای هیچ کس مهم نیست که نوهی پیامبر اعراب، مانند دامادش، با کل خانواده‌ی وی در جریان یک قیام کشته شدند؟ این در حالی است که تمام مورخان، به وضوح به قیام عبدالله ابن زبیر پرداختند. تمام مورخانی که به این دوره نظر داشتند از مرگ معاویه، از یزید فرزند وی، از عبیدالله ابن زیاد، عبدالله ابن زبیر، حتی ابراهیم اشتر، از مصعب ابن زبیر، حجاج ابن یوسف و خلاصه از هر کس که مهمش دیده‌اند، نوشته‌اند؛ ولی هیچ خبری از حسین ابن علی نوهی محمد، پیامبر اسلام ندارند و عجیب اینکه در تواریخ شیعی چنین ذکر شده که قیام‌های مختلف

مثل قیام توابین به فرماندهی سلیمان ابن صرد خزاعی یا قیام مختار با توجه به خونخواهی حسین ابن علی و نوهی محمد صورت گرفته است ولی تمام اسناد معاصر این وقایع، در مورد چنین مسئله‌ای خاموش هستند. آیا نباید سکوت مورخان این عصر را به «برهان سکوت» و نتیجتاً عدم صحت وجود تاریخی حسین ابن علی تعبیر کرد؟ آیا وقت آن نرسیده که به این اسطوره و خاستگاه‌های آن پردازیم؟ هر کس تا اینجا با ما همراه بوده و تمام داده‌های ارائه شده در این کتاب را مطالعه کرده؛ به خوبی به این نتیجه رسیده که اسناد تاریخی معاصر حرف اول را در نتیجه‌گیری‌های کتاب حاضر می‌زنند. پس با این همه؛ آشکار است که حتی یک اشاره‌ی دور به نوهی محمد و قتل عام خانواده‌ی پیامبر عرب نمی‌بینیم. زیاده‌گویی و تکرار است که اسناد کتبی این عصر را برای حسین نیز به کار ببریم و نشان دهیم که پس از سال ۶۱ هجری، چه تعداد کتاب برون مرزی نوشته شده و در هیچ کدام حتی اشاره‌ی دوری به حسین نشده، پس به نظر می‌رسد به شکل واضحی این اسطوره توسط ایرانیان با توجه به الگویی خاص ساخته شده، همانطور که از علی با توجه به مسیح و رنج‌هایش، اسطوره غیرفرجام‌شناختی ساخته‌اند. این خود مسئله دیگری است که از تمرکز کتاب حاضر و اهداف آن خارج است.

اما به محمد حنفیه برسیم. آیا چنین شخصی وجود تاریخی دارد؟

اگر عناصر زندگی محمد حنفیه را بررسی کنیم به یک مسئله‌ی شگفت‌انگیز برخورد می‌کنیم. سلیمان بشیر از اسلام شناسان عرب زبان، در کتابی تحت فرنام «مقدمه فی التاریخ الآخر» نشان می‌دهد که واژه حنفی در آغاز اسلام، از یک سو نشان دهنده‌ی جدایی اعراب از مسیحیت بود و از سوی دیگر جهت‌گیری به سوی مکه. بشیر همچنین به روشنی نشان می‌دهد که عناصر زندگی محمد حنفی، آن‌قدر شبیه محمد ابن عبدالله، پیامبر اسلام هست که این احتمال وجود دارد که المان‌های زندگی هر دو کاراکتر را در یک دستگاه فکری تنظیم کرده باشند. این احتمال نیز وجود دارد که واقعاً شیخی به نام محمد حنفی وجود تاریخی داشته، سپس داستان‌های زندگی او را برای محمد پیامبر تنظیم کرده باشند. اما این عناصر مشترک زندگی هر دو «محمد» کدام است؟

۱- مفهوم *hānpe* یا حنفی برای هر دو محمد کاربرد ویژه‌ای دارد.

۲- محمد پیامبر که می‌توانیم در این جستار، او را محمد اول بخوانیم، در حالی که ادعای پیشوایی مردم را دارد، در مکه شروع به تبلیغات علنی کرده و گرفتار دشمنانش می‌شود، تا جایی که حاکم شهر مکه قصد جان او را دارد. محمد حنفیه نیز دقیقاً با همین مشکل مواجه می‌شود. یاران مختار او را پیشوای مردم خوانده (چه بسا خود او نیز این ادعا را داشته) ولی حاکم شهر مقدس [مکه] به بد رفتاری با او روی می‌آورد و قصد جان وی را دارد.

۳- محمد اول [محمد پیامبر] و محمد دوم [محمد حنفیه] هر دو با کمک گروهی ۷۰ یا ۷۲ نفره از شر دشمنان رها می‌شوند. محمد اول با سوگند وفادارای ۷۲ نفر از انصار در دره عقبه خارج از مکه یکدیگر را ملاقات می‌کنند. محمد دوم نیز با کمک ۷۲ نفر از یارانش در دره علی ملاقات می‌کنند.

۴- ماجرای هر دو محمد با فردی به نام عباس گره خورده، طوری که رابطه محمد اول با عمویش عباس درست شبیه رابطه‌ی محمد دوم با پسرش عباس است. عباس اول در حالی که در تاریکی شب جایی را نمی‌بیند محمد اول [پیامبر] را فراری می‌دهد. عباس دوم نیز در حالی که نابیناست و جایی را نمی‌بیند محمد دوم [حنفی] را فراری می‌دهد.

۵- در زمان بیعت محمد اول با انصار، ناگهان شیطان از بالا فریادی برمی‌آورد، همین باعث می‌شود شور و هیجان بر یکی از انصار غالب شده و بی‌درنگ شمشیر برکشد و درخواست جنگ با مکیان داشته باشد، و در زمان فرار محمد حنفیه نیز، شور بر یکی از یاران او غالب شده، شمشیر کشیده و درخواست دارد تا همانجا با مکیان بجنگند.

۶- جالب این است که هر دو محمد خواهان جنگ نیستند. محمد اول به این دلیل از جنگیدن طفره می‌رود: «زیرا خدا فرمانی به وی نداده است.» محمد دوم به این دلیل از جنگیدن طفره می‌رود: «تا حرمت شهر مکه را نگه‌دارد.»

۷- پس از این واقعه، قریشیان تصمیم کشتن محمد را دارند، پس خانه‌ی وی را محاصر می‌کنند، که همین امر سبب فرار شبانه و هجرت وی از مکه به مدینه می‌شود، در این راه انصار به او یاری می‌رسانند. محمد حنفی نیز در خانه خود (یا اتاقک زمزم) محاصر شده و توسط یاران مختار فرار می‌کند.

۸- محمد اول پس از فرار، با ابوبکر به غار ثور یا ثبیر پناه می‌برد (که شباهت آن با کوه تبور جلیله در سنت مسیحی قابل تامل است) و محمد حنفی به محل مُنا یا دره‌ی علی رفته و در آنجا سنگربندی می‌کند.

۹- ریموند دکوین از قول سلیمان بشیر می‌نویسد که هر دو محمد لقب مذمه [معلول] را داشتند.^{۱۱۱}

۱۰- هر دو محمد از سوی هوادارانشان لقب «نفس زکیه» را گرفته بودند.

۱۱- هر دو محمد دستار سیاه می‌بستند.

111- طبقات ابن سعد، جلد اول، ص ۱۱۶ [با ترجمه Moinul Hag] و همچنین سیره ابن هشام، آنجا که شیطان در عقبه نام پیامبر عرب را مذّم و انصار را «سوبات» خواند.

- ۱۲- جالب اینکه هر دو محمد به سبب داشتن فرزندی به نام قاسم، کنیه «ابوالقاسم» را می‌گیرند. (باید توجه داشت ابوالقاسم عنوانی فرجام شناختی است. مسیح در آخرالزمان سرنوشت هر کس را تقسیم می‌کند.) این مسئله تا حدی جالب است که ریموند دکوین می‌نویسد: «بدین ترتیب در روایات اسلامی محمد ابوالقاسم دو بار ظاهر می‌شود، این فقط زمانی امکان پذیر است که این شخصیت دینی از دیرباز وجود داشته و به مرور زمان به دلیل برداشت‌های گوناگون بازشناسی‌اش از بین رفته است.»^{۱۱۲}
- ۱۳- هر دو محمد دختری به نام فاطمه داشته، که هر دو نفر وی را «ام ابیها» خطاب می‌کنند.
- ۱۴- هر دو محمد غالباً از یک نوع نوشیدنی (انگور تخمیر شده) استفاده می‌کنند.
- ۱۵- هر دو محمد در روز ۸ رکعت نماز می‌خوانند.
- ۱۶- سفرهای هر دو محمد بین مکه، مدینه، طائف و ایلا بود و داستان‌های پیش آمده در این سفرها نیز یکی هستند.
- ۱۷- محمد حنفیه با قول عبدالملک به دمشق حرکت می‌کند ولی با خیر بدقولی عبدالملک به ایلا رفته و در بدو ورودش، تضمین‌ها و قول‌هایی به مردم ایلا می‌دهد که یکایک آن‌ها یادآور تضمین‌ها و قول‌های محمد اول در مدینه است.
- ۱۸- شباهت‌های نام دیگر فرزندان محمد اول و دوم، خود از شباهت‌های چشمگیر هر دو محمد است. نام فرزندان محمد بن حنفیه: عبدالله (ابو هاشم)، حمزه، علی، جعفر ارشد، حسن، ابراهیم، قاسم، عبدالرحمان، جعفر کوچک، فاطمه [با کنیه «ام ابیها»]، عون، عبدالله کوچک، عبدالله و رقیه. نام فرزندان محمد پیامبر: زینب، رقیه، ام‌کلثوم، فاطمه [با کنیه «أم ابیها»]، قاسم، دو تا عبدالله با القاب طاهر و طیب و سرانجام ابراهیم. [نام‌های مشترک فرزندان: رقیه، فاطمه [ام ابیها]، قاسم، دو تا عبدالله، ابراهیم]
- ۱۹- محمد اول و محمد دوم، هر دو در سه ماه آخر عمر خود خلوت نشین شده و هر دو سه ماه پس از آخرین زیارت مکه (آخرین حج خود) جهان را وداع می‌گویند.
- ۲۰- و سرانجام هر دو محمد در سن شصت و اندی سال درمی‌گذرند. محمد اول در ۶۳ سالگی (حتی برخی مورخین، سن او را ۶۵ سال اعلام کرده‌اند.) و محمد دوم یعنی محمد حنفی نیز در ۶۵ سالگی وفات می‌یابد که بشیر این اختلاف را ناچیز تلقی کرده و البته باید هم، همین رویکرد را داشت زیرا مسئله بر سر لایه‌های اولیه‌ی سیره نویسی است.^{۱۱۳}

112- آغاز ستایش علی و پیدایش جهانی‌بینی عباسیان، دکوین، ریموند، بی‌نیاز، داریوش، چاپ ۲۰۱۴ (۱۳۹۲)، ص ۱۲۰

113- این موارد خلاصه‌ای از صفحات ۱۰۶ تا ۱۳۰ منبع اخیر است.

چند شباهت دیگر مانند جزئیات سپاه هر دو محمد، کم شدن یارانشان و... نیز وجود دارد که گفتنش ضروری نمی‌نماید ولی در اینجا باید به این مطلب نظر داشت که هر دو محمد از محیطی گنوسی به ویژه از نوشته‌جات عرفان یهودی، و یا مندائی‌ها الگو گرفته شده‌اند. پس این جعلیات کار یک «ابرمغز» نیست، بلکه در محیطی گنوسی و با الگوهای پیشینی، به مرور زمان ساخته شده‌اند. به گونه‌ای که این متولیان جریان‌سازی با کپی برداری از کتاب مقدس، الگوهای عربی برای خود خلق کرده‌اند. برای مثال قمی می‌نویسد:

• یکی از شاخه‌های این فرقه مدعی است که چهار نوه (اسباط، منظور امامان هستند) وجود دارد که توسط آن‌ها آفرینش آبیاری می‌شود، با دشمن مبارزه می‌کند، دلیل [حجت، برهان] انکشاف می‌یابد، و گمراهی نابود می‌گردد. هر کس از آنان پیروی کند، به هدف می‌رسد، هر کس با آن‌ها همراه نباشد نابود خواهد شد... هواداران این حزب خاطر نشان کرده‌اند که این نوادگان چهار نفرند، یعنی چهار امام هستند؛ آن‌ها در برابر هر نفاق‌ی که نتیجه‌ی نیت پلید، خطا، سهل‌انگاری است مصون و ایمن‌اند. یکی از آن‌ها نوه‌ی دین و امنیت است، یعنی علی، دیگری نوه‌ی نور و بهشت (تسنیم) است یعنی حسن؛ یکی از نوادگان برهان و فاجعه است، یعنی حسین؛ و [سرانجام] نوه‌ای که تبلور علل است، او بر ابرها سوار است. بادها را به حرکت درمی‌آورد، سیل به راه می‌اندازد، بندهای آبگیرها را ویران می‌کند، احکام قضایی ضروری صادر می‌کند و تا زمین هفتم به پیش می‌رود. او به حق نزدیک می‌شود، و از ناحقی دوری می‌جوید، او همان مهدی یعنی محمد است که همه در انتظارش هستند. پسر علی و زن حنفی (خوله) یعنی امام حقیقت.... این که چرا نوادگان فقط چهار تا هستند، آن‌ها این‌گونه استدلال می‌کنند: فقط چهار نفر از نسل بعدی یعقوب، پسر اسحاق از قدرت و شهرت و حرمت و پیامبریت برخوردارند. مابقی فقط توسط آن‌ها به نوادگان تبدیل شده‌اند. آن‌ها هم پیامبر بودند و هم پادشاه، در حالی که مابقی قدرت خود را از طریق آن‌ها به دست آوردند. آن‌ها عبارت بودند از لوی، یهودا، یوسف و بنجامین، مابقی فقط از پرتوی شهرت برادرانشان «نواده» شده‌اند....

نکته بسیار مهمی که باید به این مطالب افزود، این است که مفهوم حنپه یا حنیف، قبل از محمد حنفیه، در ارتباط با محمد اول یعنی پیامبر اسلام کاربرد دارد؛ زیرا او بود که خود را حنفی به معنای ابراهیمی می‌خواند. نکته عجیب این لقب که برای محمد حنفیه در نظر گرفته شده این است که، در حالی که در فرهنگ عربی، به وضوح هر شخصی را به نام پدرش می‌خوانند، ولی محمد حنفیه از این قاعده مستثناست و او را نه با نام مادرش، بلکه با نام قبیله‌ی مادرش می‌خوانند که امری نادر است. پس طبیعی است که برای هر محقق کنجکاوی، این سوال پیش می‌آید که چرا نباید محمد حنفیه را محمد ابن علی ابن ابی‌طالب بخوانند؟ در عوض باید به او نام قبیله‌ی مادری را اعطا کنند که در فرهنگ عربی، بازخورد مناسبی ندارد! جز این است که محمد حنفیه نیز، مانند

محمد اول، وجود خارجی ندارد و صرفاً یک «نام» است؟ نامی اسطوره‌ای که حامل «حنفیت» ابراهیم برای «برگزیده» است!؟

مسئله‌ی بسیار مهم دیگر اینکه؛ هر چقدر محمد پیامبر عرب با توجه به احادیث و نوشته‌های دیگر در حال شناخته شدن است، همان قدر محمد حنفیه بدون هیچ زندگی‌نامه‌ای به عقب رانده شده و مخفی باقی می‌ماند. تا جایی که این مسئله بسیاری از محققان را به واکنش واداشته است. بدون تردید بر روی تک تکِ اِلمان‌های زندگی محمد کار شده است. تاریخ تمام رخ‌دادها، سنین، رویدادهای مهم و... حساب شده است و هرگز هم کار یک ابر مغز نبوده بلکه این کار صرفاً الگوی برداری است که امری رایج در ادیان سامی است. سبئوس مجعول یک کتاب تاریخی را با الگوهای پیشینی کتاب مقدس می‌نگارد. پس باعث تعجب نیست که رویدادنامه‌نگاران و سیره‌نویسان اسلامی نیز، با الگوها و قالب‌های پیش ساخته‌ای که پیش روی آن‌هاست کار کنند و قدم به قدم و نسل به نسل، جریان را پیش ببرند. به همین دلیل است که محمد گاهی بودا و گاهی مسیح و گاهی موسی و گاهی در نقش برگزیده‌های دیگر است. تاثیر بودائیان معبد نوبهار در شرق ایران در سیره‌ها و در مراسمات اسلامی آشکار است. متولیان این جریان‌ها به وضوح الگوهایی را از بودیسم به عاریت گرفته‌اند. برای مثال محمد در سال عام‌الفیل به دنیا می‌آید. سالی که سپاه ابرهه با فیل به بیابان‌های مکه حمله کرد. چطور می‌توان این قصه‌ها را پذیرفت؟ مگر می‌شود که یک سپاه آدم، با فیلی که در هر شبانه‌روز در حدود ۱۵۰ لیتر آب نیاز دارد، پا به صحرای عربستان گذاشته باشند؟ صحرايي که دشوار بتواند انسان‌ها را سیراب کند. اصلاً با توجه به مدارک یافت شده از این سده، ابرهه حبشی هرگز به مکه حمله نکرد بلکه به قبیله معدیان در عربستان میانی که شورش کرده بودند و به اطاعت از لخمیان و نهایتاً ساسانیان درآمده بودند، حمله کرد. چنانکه می‌دانیم فیل حیوانی است که در هند به وفور یافت می‌شود و «بودا» بزرگترین فردی که در تاریخ هند ظهور کرده و به مردمان این منطقه آئین رسیدن به «روشنی» را معرفی کرده، با فیل شناخته می‌شود و ظهور محمد نیز همچون بودا با فیل شناخته می‌شود. دلیل این امر این است که اسطوره‌ی محمد که در مرو ساخته شده، سخت تحت تاثیر بودائیان معبد نوبهار است.

از بودا که گذر کنیم، محمد درست در ۴۰ سالگی به پیامبری نائل می‌شود. عدد ۴۰ یکی از مقدس‌ترین اعداد دینی است که در تقدس آن می‌توان موارد زیادی را یادآوری کرد. بعثت محمد در سال ۶۰۹-۶۱۰ میلادی اتفاق می‌افتد سالی بسیار حساس و سرنوشت‌ساز! چطور؟ مگر در این سال چه اتفاقی افتاده است؟ پاسخ این است که در این سال بزرگترین مرد جهان که نماد مسیح است و برای نجات بشر ظهور کرده به پادشاهی نائل شده است. این مرد کیست؟ اسکندر جدید جهان: هراکلیوس. درست زمانی که هراکلیوس به پادشاهی می‌رسد، محمد نیز به بعثت نائل می‌شود. درست زمانی که هراکلیوس، ایران را در جنگی سرنوشت‌ساز شکست می‌دهد، و جهان از خطرات ناشی از ظهور فرعون وقت [خسرو پرویز] فرار می‌کند، محمد نیز از خطرات ناشی از فرعون مکه

[ابوسفیان] فرار می‌کند. و جالب اینکه، این سال مهم و حیاتی، مبدا تاریخ هاجریون می‌شود. هاجریونی که از بند خسرو آزاد شده‌اند. پس در سال ۶۱۰ میلادی هراکلیوس به پادشاهی نائل شده و در سال ۶۲۲ م. برای اولین بار خسرو را شکست داده و عملاً تاریخ جدید جهان را ورق می‌زند. محمد نیز دقیقاً همین مسیر را طی می‌کند زیرا در سال ۶۱۰ میلادی به پیامبری نائل شده و در سال ۶۲۲ میلادی تاریخ جدید جهان را ورق می‌زند. هراکلیوس خود را «خادم مسیح» [عبدالمسیح] می‌خواند و محمد خود را «عبدالله» و فرزند «عبدالله» می‌خواند. یعنی هر دو نفر، خودشان را خادم خداوند خطاب می‌کنند. جالب است که آن قدر هراکلیوس برای محمد [سازان] مهم است که در اولین آیات سوره روم، نوید پیروزی «عبدالمسیح» جهان یا منجی عالم را می‌دهد. قرآن در اینجا به وضوح اعلام می‌دارد که مومنان همان مسیحیان هستند:

- غَلَبَتِ الرُّومُ (۲)
- **رومیان** شکست خوردند (۲)
- فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ (۳)
- در نزدیکترین سرزمین و [لی] بعد از شکستشان در ظرف چند سالی به زودی پیروز خواهند گردید (۳)
- فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ (۴)
- [فرجام] کار در گذشته و آینده از آن خداست و در آن روز است که **مؤمنان** از یاری خدا شاد می‌گردند (۴)
- بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۵)
- و خدا هر که را بخواهد یاری می‌کند و اوست شکست ناپذیر مهربان (۵) [مکارم شیرازی]

چنانکه می‌بینید در این آیات، گوینده بدون هیچ لگنتی، تعلق خاطر خود را به رومیان نشان می‌دهد. البته این تعلق خاطر نه به لحاظ جغرافیا، بلکه به لحاظ دینی است. زیرا گوینده آیات، آشکارا می‌گوید که در آن روز [پیروزی] است که «**مؤمنان** از یاری خدا شاد می‌شوند» و در اینجا منظور از مومنان مسیحیان هستند نه مسلمانان. و این یعنی تعلق خاطر سراینده قرآن بیش از هر چیزی، تعلق دینی بوده و البته دین مد نظر ایشان مسیحیت است. سراینده قرآن خسرو را همچون فرعون وقت می‌بیند و هراکلیوس را «خادم مسیح»؛ پس بدیهی است که سپاه رومیان را با عنوان «مومنان» خطاب کند.

در آخر نباید این نکته مغفول بماند که محمد اول که وی را پیامبر عرب می‌دانند، به مثابه مفهومی فرجام‌شناختی «توسط» عبدالملک مروان ظهور می‌کند. ولی محمد دوم (حنفیه) همچون کاراکتری عرفانی «با» پروژه محمدسازی عبدالملک مروان ظهور می‌کند ولو اینکه او را به مختار ثقفی یا فرقه کیسانیه نسبت دهند. چه سرداری به نام

مختار ثقفی وجود خارجی داشته باشد، چه این شخص موجود نباشد و نام وی در واقع برنامه‌ای دینی باشد که قصه‌نویسانی که با نام مورخ از آن‌ها یاد می‌کنیم، به او شخصیتی واقعی داده باشند، در اصل این بحث که در این زمان تفکرات گنوسی با فرنام «کیسانیه» و ده‌ها زیرشاخه با پیشوایی «برگزیده» [= محمد] ظهور کرده، تفاوتی ندارد. این یعنی هر دو محمد با عبدالملک و محمدگرایی وی گره خورده‌اند. عدم وجود اطلاعات کافی از زندگی محمد حنفیه، خود مثبت این ادعاست که نه تنها این شخص مانند همزاد گنوسی خود وجود خارجی ندارد بلکه کاراکتری عرفانی و اسطوره‌ای است که با ظهور کیسانیه، رخ نمایی کرده است. با این تفاوت که «محمد» برای بخشی از جامعه گنوسی به مثابه پیامبر و برای بخشی از جامعه گنوسی به مثابه «امام» بوده است. در هر دو صورت محمد، همچون «برگزیده»، در محیطی گنوسی رشد و پرورش یافته تا جایی که در زمان عبدالملک به مثابه پیامبر یا امام عرب ظاهر شده و عبدالملک روند تاریخی سازی «محمد» را آغاز کرده است. تا جایی که یهودا دی نوو به وضوح نشان می‌دهد که گام اول «پروژه‌ی محمدسازی» تا زمان قیام ابومسلم در سطح درباری برداشته می‌شود، ولی با ظهور عباسیان، گام دوم توسط افرادی که خود را از آن «جامعه‌ی محمدی» می‌دانند، با قدرت بیشتری برداشته می‌شود. بنا بر تمام اقوالی که در این کتاب گفته شد، با توجه به اسناد عینی به ویژه کتیبه‌های نقب و سده بوکر، آشکارا می‌توان تشخیص داد که محمد سازی در زمان عباسیان، از سطح درباری به یک لایه پایین‌تر یعنی به سطح مردم عوام نفوذ کرده است. می‌توان حدس زد که فشار دولت و اجبارات دینی خلفای عباسی، بزرگترین دلیل این مسئله بوده است. بنا بر اسنادی که در دست داریم سفیانیان و مروانیان، نه تنها اهل شعر و ادب، باده و می و خوش‌گذرانی بوده‌اند، بلکه علاقه زیادی به این مهم داشتند که خود را همچون خسروان ایران نشان دهند. در زمان عباسیان آن قدر روایات گوناگون در این مورد نوشته شده که روشن است هدف آن‌ها تخریب حکومت پیشین است ولی با توجه به اسناد عینی معاصر که در دست داریم، می‌توان به این امر به عنوان امری تاریخی نگرست. قصرهای با شکوه اموی و تصاویر نقاشی شده روی دیوارهای این قصرها، کمترین دلیل بر اثبات این ادعا هستند.

با این مطلب، روند تاریخی سازی محمد که ما آن را با فرنام «پروژه محمدسازی» خطاب می‌کنیم، به طور کامل شکل گرفته است. و همچنین روند تاریخی سازی علی ابن ابی‌طالب که می‌توانیم آن را به تاسی از فرنام پیشین «پروژه علی‌سازی» بنامیم، به اتمام رسیده است. پس جا دارد که در آخرین فصل این کتاب، روایتی بازسازی شده از تاریخ سده هفتم و هشتم میلادی داشته باشیم. روشن است که روایتی که ما در اینجا می‌آوریم بر اساس اسناد معاصر هر رخداد است، نه افسانه‌های اسلامی، و نه تواریخ پر از تناقض درون مرزی عباسی که کمابیش دو تا سه سده از رخدادها فاصله گرفته‌اند.

فصل یازدهم

بازسازی سده ۷ و ۸ میلادی

Reconstruction of the 7th and 8th centuries AD

امارات و ایلات امپراطوری ایران اینها هستند:

پارس، پارت، خوزستان، می‌شان

آسورستان، تنورشکن (آدیابانه)، عربستان، آتروپاتکان (آذربایجان)، ارمنیا (ارمنستان)

ویرچان (گرجستان)، سیکن (ماهلونیا)، ارادن (آلبانیا)

بلاسکان تا حدود کوه‌های کاپ (قفقاز) تنگه آلان و کلیه کوه‌های پندشوار (البرز)، ماد

ورکان (کرکان)، مارگو (مرو)، خرو (هرات)، تمام اپارخشی‌تر (ابرشهر)

کرمان، سکستان (سیستان)، توگرن (تورستان)

مکوران (مکران)، پرتان، هندوستان، کوشان شهر تا حدود پیشکابور (پشاور)

کاش (کاشغر)، سوگد (سغد)، چاچستان (چاچ)

نوشته‌ی حک شده بروی کتیبه‌ی زرتشت

بازسازی سده ۷ و ۸ میلادی

Reconstruction of the 7th and 8th centuries AD

۱- پیشگفتار (Introduction) :

با تمام اقوالی که تا اینجا بر اساس اسناد عینی معاصر گفته شد به فصل پایانی این دفتر رسیدیم. فصلی که قرار است تمام گفته‌ها و ناگفته‌ها را جمع کنیم. آخرین مطلبی که در جلد اول آوردیم، جدول رویدادهای دو سده اخیر بود. در این فصل عملاً می‌خواهیم این گاه‌شمار را با جزئیات هر چه بیشتر باز کنیم. از این رو تصمیم داریم که درک متجدد خود از وقایعی که در سده هفتم و هشتم میلادی رخ داده‌اند را تقریر کنیم. باید توجه داشت وقتی که می‌گوییم درک متجدد، به این معنا نیست که قرار است بر پایه حدسیات سخنرانی کنیم بلکه اتفاقاً بالعکس؛ سعی ما بر این است که آنچه تواریخ متعارف گفته‌اند را کنار گذاشته و تاریخ این دو سده را با نظر به اسناد عینی این عصر و همچنین با التفات به بستر تاریخی آن ملاحظه کنیم. قبلاً هم این مهم را آوردیم که درک رویدادهای هر عصر میسر نمی‌شود مگر اینکه وقایع را در بستر تاریخی آن (و نه به صورت خطی) مطالعه کنیم. آن چنان که هر رویدادنامه‌ای با نظر به تحولات عصر؛ وقایع را با التفات به نقاط بحرانی دینی، سیاسی و اجتماعی می‌نگرد؛ ما نیز سعی داریم که با توجه به نقاط عطف این دو سده قدم برداریم. از آنجا که تمرکز اصلی این فصل، بر رخ‌دادهایی است که منجر به سقوط سلسله ساسانیان و انتقال قدرت به اعراب شده، بنابراین ناچاریم که توضیحاتی در جهت شناخت جغرافیای منطقه تقریر کرده و پیش‌فرض‌های لازم را به خواننده این سطور بدهیم.

ابتدا اینکه وقتی می‌گوییم «**عرب**» مابه‌ازای این واژه چیست؟ اساساً نقطه اشتراک مردمانی که خود را عرب می‌نامند چیست؟ دوم شناخت کافی از شهری که در مرکز ثقل رویدادها قرار گرفته است. این شهر نه مرو است، نه فارس، نه خوزستان و نه تیسفون (مدائن) و نه دمشق یا اورشلیم. این شهر «**حیره**» (یا همان «**کوفه**»)ی اعراب) جایی است که اتفاقات بنیادینی در آن رقم می‌خورد. برای اینکه بدانیم **حکومت ساسانیان چگونه بدون**

جنگ، به دیگر ایرانیان این دوره منتقل شد باید شناخت کافی از اعراب غربی و اعراب شرقی، خصوصاً شهر حیره [Hira] و ترکیب جمعیتی آن با توجه به نژاد، دین و زبان آن‌ها داشته باشیم. هنگامی که می‌گوییم باید اعراب غربی و شرقی و همچنین ترکیب جمعیتی حیره را بشناسیم، خودبه‌خود حرف از شناخت دو حکومت است که در قلب پادشاهی ایران و روم قرار گرفته و متشکل از مردمانی است که تابع ساسانیان و روم شرقی هستند. این دو حکومت «بنی لخم» و «غسانیان» هستند. پس شناخت این دو حکومت نیز، به درک صحیح ما از این دوره کمک شایانی خواهد کرد ولی این مورد را با گذر از ساسانیان و قبل از ورود به دهه ۶۳۰ میلادی به بحث می‌گذاریم؛ سپس به تقریر سال‌های پیش رو می‌پردازیم.

قبل از شروع بحث؛ ذکر این نکته (به سبب امانت‌داری نویسنده‌ی کتاب حاضر) ضروری به نظر می‌رسد که در این فصل از مجموعه مقالاتی که به کوشش جناب «داریوش بی‌نیاز» زیر فرنام «نگاهی دیگر به فرآیند اسلامی شدن ایران» نگارش شده‌اند، استفاده قابل توجهی خواهیم داشت و مطالب جمع شده توسط ایشان، چراغ راه ما خواهد بود، تا جایی که در چند مورد، آن‌قدر این توضیحات بی‌نقص بوده که کل مطالب آن را (با ارجاعات دقیق) در این بخش گنجانده‌ایم.

۲- قبل از سده هفتم میلادی (Before the seventh century AD) :

۲-۱- اعراب (Arabs) :

بی‌تردید عرب‌ها بخش بزرگی از پادشاهی ایران بودند و سهم بزرگی در ساختن تمدن ایران داشتند. این نگاه تحقیرآمیز و نژادپرستانه که از همان ابتدا اعراب را از ایرانیان جدا می‌کرد و یا این دیدگاه سخیف که اعراب را با واژگانی چون «ملخ‌خور»، «سوسمارخور» و واژگان توهین‌آمیز این چنینی خطاب می‌کند چیزی جز تفکرات زشت نژادپرستانه نیست که نه از دوران سقوط ساسانیان، بلکه در زمان‌های متاخرتر به وجود آمده است. شاهد بر اثبات این ادعا زیاد است که از حوصله این مقال خارج است. فقط می‌توان گفت که ابومسلم خراسانی یکی از دلایل بزرگ این ادعاست. چنانکه دیدیم ابومسلم، هرگز به انتقام و خونخواهی برای ایرانیان برنیامد، چرا؟ دلیل آن روشن است چون حاکمان پساساسانی همان ایرانیان هستند. از چه کسی می‌خواهد انتقام بگیرد؟ دلیل دیگر آن بروکراسی پساساسانی است که به طور قوی فعالیت می‌کند و آثار فعالیت آن به روشنی دیده می‌شود و به زودی به تفصیل بررسی می‌شود. و همچنین دلیل دیگر آن، خاندان‌های ایرانی از قبیل برمکی، طبری، سامان، سهل، بلعمی، طاهریان و... هستند که پایه‌های حکومتی جدید را ساخته؛ یا دست کم به طور جدی در آن فعالیت دارند. ولی فارغ از این بحث‌هایی که خارج از اهداف ماست، پرسش مهم ما در این بخش، این است که اساساً

عرب‌ها چه کسانی بودند. اگر در قرن هفتم میلادی واژه «عرب» را به کار ببریم مابه‌ازای این واژه چه کسانی هستند؟ برای یافتن پاسخ این سوال، ابتدا باید شناختی نسبی از منطقه میان‌رودان به دست بیاوریم.

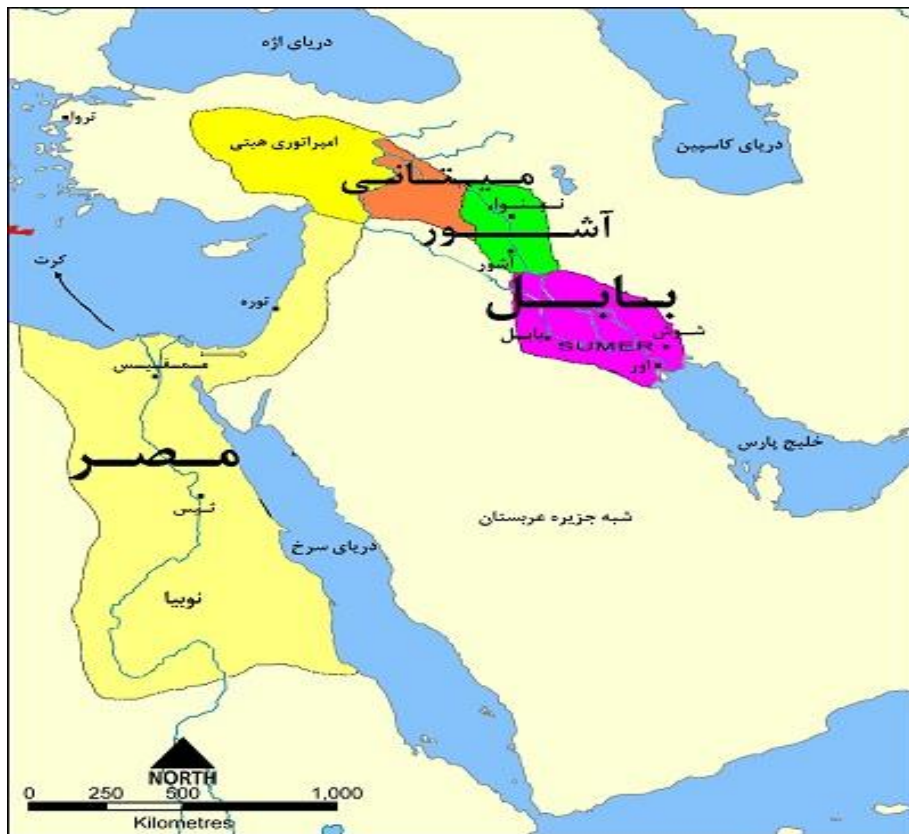
۲-۲- میان‌رودان (Mesopotamia) :

محدوده‌ی بزرگ میان دو رود دجله [Tigris] و فرات [Euphrates] را میان‌رودان یا بین‌النهرین می‌گویند که در حال حاضر از چهار کشور ترکیه، سوریه، عراق و کویت عبور می‌کند. بین‌النهرین آن قدر تاریخ دارد که وجود نام‌های مختلف برای این منطقه طبیعی باشد. برای مثال این منطقه را «سواد» نیز می‌خواندند که به آن «خسروشاد کواد» نیز می‌گفتند. همچنین به این منطقه سورستان نیز گفته می‌شد که ارمنی‌ها آن را «آسورستان» می‌نامیدند. آسورستان را بت آرامیه، یا بت آرامایه نیز می‌گفتند که به معنای سرزمین سریانیان و آرامیان است. جالب است که بت عربایه یا بت عربیا و همین‌طور «الجزیره» و یا جزیره‌العرب، نیز به همین مناطق اطلاق می‌شد که مردمانی که خود را عرب می‌نامیدند در این مناطق سکنی داشتند. مناطق آشور، اکد، بابل و همچنین سومر در جهان باستان، عملاً بخش‌های مختلف میان‌رودان هستند. نصیبین، دیاربکر (امیدا)، ادسا، حران [= کاراس] دارا، آشور، حطرا [= هترا]، اریبل، موصل، کرکوک، نینوا، دستگرد، تیسفون، حیره شهرهای مهمی هستند که نقش اساسی در تحولات این دوران بازی می‌کنند. ضمن اینکه با استیلای اعراب بر منطقه، شهرهای بغداد، بصره و همین‌طور کوفه/نجف [در کنار حیره] نیز ساخته شدند. باید توجه داشت که زبان مردمان این گستره‌ی جغرافیایی پارسی میانه، آرامی، سریانی و عربی بود. به لحاظ دینی هم ادیان گوناگونی در آنجا حضور داشت. یهودیانی که غالباً در قرون پس از میلاد مسیح تا سده هفتم از مناطق اورشلیم به دلیل فشار مسیحیان پولسی فرار کرده بودند؛ زرتشتی‌ها، زروانیان، مانویان و مزدکیان؛ مندائی‌ها و فرقه‌های مختلف مسیحی؛ همگی در این منطقه جمع شده بودند. جالب است که حتی بت پرستی هم در این مناطق به وفور وجود داشت. خورشید پرستی و ماه پرستی نیز هم. ولی این گونه که از شواهد برمی‌آید، در کنار زرتشتی‌ها، مسیحیان نیز رفته رفته ترکیب غالب دینی را به دست می‌آوردند. مسیحیان این منطقه که کلیسای سوری شرق یعنی نستوریان را تشکیل می‌دانند الهیاتشان بر مبنای دیوفیزیسیسم بود، و رقیب دینی درجه یک آن‌ها کلیسای سوری غرب یا یعقوبیان بودند که الهیاتشان بر پایه‌ی مونوفیزیسیسم بود.

نقشه‌های زیر به خوبی محل قرارگیری شهرهای مهم میان‌رودان را نشان می‌دهد. در نقشه‌ها شهرهای پترا، دمشق، اورشلیم، پالمیر، امان، حلب، انطاکیه سوری و... نشان داده شده تا نسبت قرارگیری‌شان با مناطق مختلف میان‌رودان دیده شود.



نقشه ۱۱-۱: نقشه‌ی میان‌رودان (آسورستان یا بت آرامایه یا بت عربایه)



نقشه ۱۱-۲: نقشه‌ی میان‌رودان - ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح



نقشه ۱۱-۳: شهرهای شمال تیسفون در میان رودان



نقشه ۱۱-۴: تصویری دیگر از نواحی شمالی میان رودان

چنانکه می‌بینید بخش شرقی ایران، در منطقه‌ای متارکم بین دو رود دجله و فرات، سریانی - آرامی زبان‌ها، عرب زبان‌ها و پارسی زبانان حضور داشتند که زیر پرچم شاهنشاهی ساسانی زندگی می‌کردند. واژه‌ی ایران نیز برای این مردمان، مفهومی ژئوپلیتیک [جغرافیایی - سیاسی] بود و نه به نژاد خاصی ربط داشت و نه به دین خاصی. هنوز هم همین است. واژه‌ی ایران مفهومی جغرافیایی است که زیر سایه‌ی این مفهوم، ادیان و گروه‌های دینی مختلف، اقوام و نژادهای گوناگون زندگی می‌کنند. **توجه به این نکته نیز ضروری است که عرب‌هایی که در این منطقه زندگی می‌کردند، بدون هیچ تردیدی ایرانی بودند، نه انیرانی (غیر ایرانی).** درباب واژه‌ی انیران داریوش بی‌نیاز می‌نویسد:

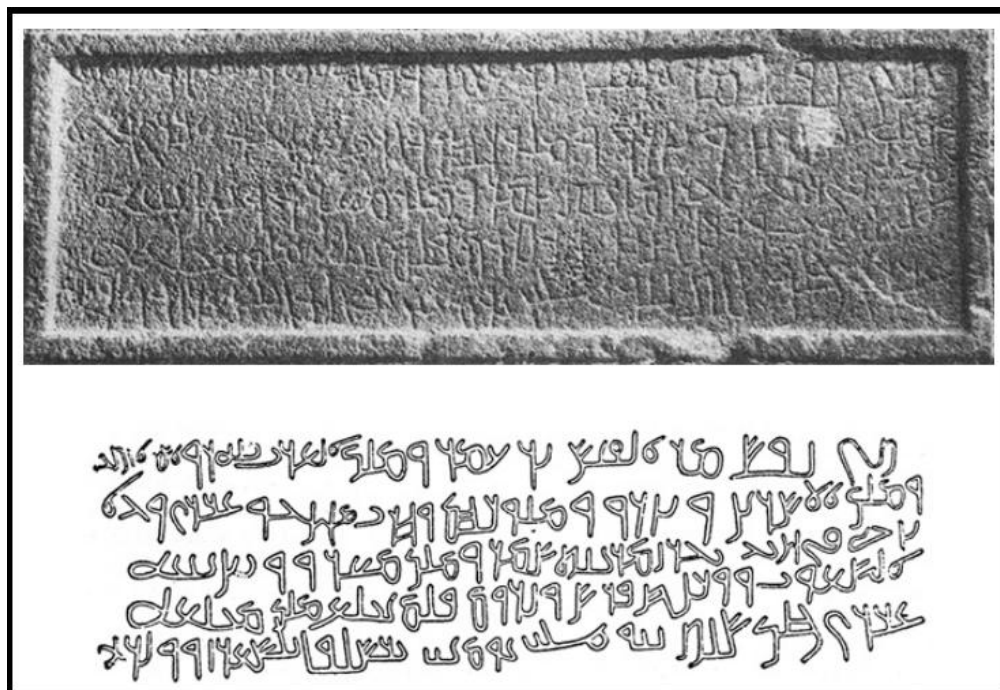
«این واژه نخستین بار در اوستای جدید یشت ۱۸، بند ۲ آمده است. در اینجا «انیران» یعنی غیرایرانیان با پلیدی‌ها هم ردیف می‌شود: «فر ایرانی، اهریمن پرگزند را شکست دهد؛ خشم خونین درفش را شکست دهد؛ بوشاسپ خواب‌آلود را شکست دهد؛ یخ [بندان] درهم افسرده را شکست دهد؛ آپوش دیو را شکست دهد؛ سرزمین‌های انیران را شکست دهد.» گفتنی است که «شکست دادن» ترجمه‌ی نرم است و درست‌تر آن «نابود کردن، تباه کردن و برفاکندن» می‌باشد. همچنین در سنگ‌نبشته‌ی شاپور اول نیز به همین واژه یعنی انیران اشاره رفته است: «من هستم خداوندگار مزداپرست شاپور شاهنشاه ایرانیان و انیران (غیرایرانیان) زاده ایزدان پسر خداوندگار مزداپرست اردشیر شاهنشاه ایرانیان‌زاده یزدان نوه خداوندگار بابک شاهزاده آسمان.» این کتیبه در سال ۲۶۲ میلادی بر دیواره‌ی کعبه زرتشت حک شده است. در همین جا نیز نام ۲۹ منطقه آورده می‌شود.

«امارات و ایلات امپراطوری ایران این شهرها هستند: ۱- پارس، ۲- پارت، ۳- خوزستان، ۴- می‌شان، ۵- **آسورستان**، ۶- تنورشنکن (آدیابن)، ۷- **عربستان**، ۸- آتروپاتکان (آذربایجان)، ۹- ارمینا (ارمنستان)، ۱۰- ویرچان (گرجستان)، ۱۱- سیکن (ماهلونیا)، ۱۲- اردان (البانیا)، ۱۳- بلاسکان، ۱۴- تا حدود کوه‌های کاپ (قفقاز) تنگه آلان و کلیه کوه‌های پدشخوار (البرز)، ۱۵- ماد، ۱۶- ورکان (گرگان)، ۱۷- مارگو (مرو)، ۱۸- خرو (هرات)، ۱۹- تمام پارخس‌تر (ابرشهر)، ۲۰- کرمان، ۲۱- سکستان (سیستان)، ۲۲- توگرن (تورستان)، ۲۳- مکوران (مکران)، ۲۴- پرتان، ۲۵- هندوستان، ۲۶- کوشان شهر تا حدود پیشکابور (پیشاور)، ۲۷- کاش (کاشغر)، ۲۸- سوگد (سغد) و ۲۹- چاچستان (چاچ).»^{۱۴}

بنابراین چنانکه می‌بینید به وضوح در کتیبه‌های ساسانی نام مناطق آسورستان و عربستان ذکر شده است. اینک وقت آن رسیده که به این پرسش پاسخ دهیم که اعراب چه کسانی بودند. ما باید بدانیم که در این دوران، لفظ عرب به چه کسانی اطلاق می‌شد؛ لفظی که کاملاً با درک امروزی ما متفاوت است. ما باید از خودمان پرسیم که

چه وجه مشترکی سبب می‌شد که یک فرد را «عرب» بنامند؟ «دین؟ زبان؟ نژاد؟ پوشش؟ فرهنگ؟ طبق چه معیاری به بخشی از مردمان این مناطق «عرب» گفته می‌شد؟ تنها با یافتن پاسخ این سوال می‌توانیم به درک بهتری از تحولات این دوره برسیم. و با روشن شدن این پرسش خواهیم دید که وقتی که خسرو شکست خورده و یکایک استان‌های ایران سر به طغیان و نافرمانی برمی‌دارند، به زودی این عرب‌های میان‌رودان، یعنی عرب‌های ایران هستند که بر تمام منطقه حاکم می‌شوند و خواهیم دید که در قرارداد صلحی که پس از خسرو، میان فرزندان شیرویه و هراکلیوس، پادشاه روم بسته شد، مبنی بر اینکه بار دیگر ایران و روم به مرزهای قدیمی بازگردند - معنای این بند قرارداد این بود که ایرانیان از مناطق غربی میان‌رودان خارج شوند - مردم این مناطق سر به طغیان گذاشتند زیرا دیگر نمی‌خواستند زیر یوغ بندگی روم [=بیزانس] و ساسانیان باشند. به همین دلیل قیام اعراب به سقوط ساسانیان و بیرون کردن رومیان از مناطق عربی ختم می‌شود.

پس با این اوصاف، جا دارد در اینجا گذری به اسناد عینی به جا مانده از دوران باستان بزنیم. نخستین کسی که از خود کتیبه‌ای به جا گذاشته و خود را «عرب» می‌نامد شخصی به نام «امرؤالقیس» [Imru' l Qais] است که خود را «پادشاه کل اعراب» [مَلِكِ الْعَرَبِ كَلَّة] می‌داند. کتیبه‌ی زیر، که به کتیبه «نَمْرَه» [Namara] مشهور است، سنگ‌نبشته‌ای است که از امرؤالقیس در حران کشف شده و زمان درگذشت وی را نشان می‌دهد و خوشبختانه تاریخ آن نیز دقیق آورده شده است. این کتیبه به تاریخ ۲۲۳ (بُصری) ذکر شده که (۲۲۳+۱۰۵) مصادف با سال ۳۲۸ میلادی است؛ در این کتیبه نوشته است:



تصویر ۱۱-۱: کتیبه امرالقیس، ۳۲۸ میلادی، ملک العرب کله

The translation of the inscription is (after Bellamy):

1. This is the funerary monument of Imru'l Qais, son of 'Amr, king of of the Arabs; and (?) his title of the honour was Master of Asad and Madhij.
2. And he subdued the Asadis, and they were overwhelmed together with their kings, and he put to the flight Madhij thereafter and came
3. driving them into the gates of Najran, the city of Shammar, and he subdued Ma'add, and he dealt gently with the nobles
4. of the tribes, and appointed them viceroys, and they became phylarchs for the Romans. And no king has equalled in his achievements.
5. Thereafter he died in the year 223 on the 7th day of Kaslul. Oh the good fortune of those who were his friends!

ترجمه فارسی:

۱- این لوحه یادبود تدفینِ امروالقیس، ابن عمرو پادشاه کل اعراب؛ و (?) عنوان افتخارش، ارباب اسد و مذحج بود.

۲- او اسدی‌ها را مطیع ساخت، و آنان با پادشاهانشان مغلوب شدند، و پس از آن مذحج را فراری داد و آمد،

۳- و آن‌ها را به دروازه‌های نجران، شهر شَمَر راند، و معدّ را مطیع ساخت، و به نرمی برخورد کرد با بزرگان...

۴- قبایل، و آن‌ها را نایب‌السلطنه‌ها منصوب کرد، و آنان برای رومیان فیلارک شدند. و هیچ پادشاهی در دستاوردهایش با او برابر نبوده

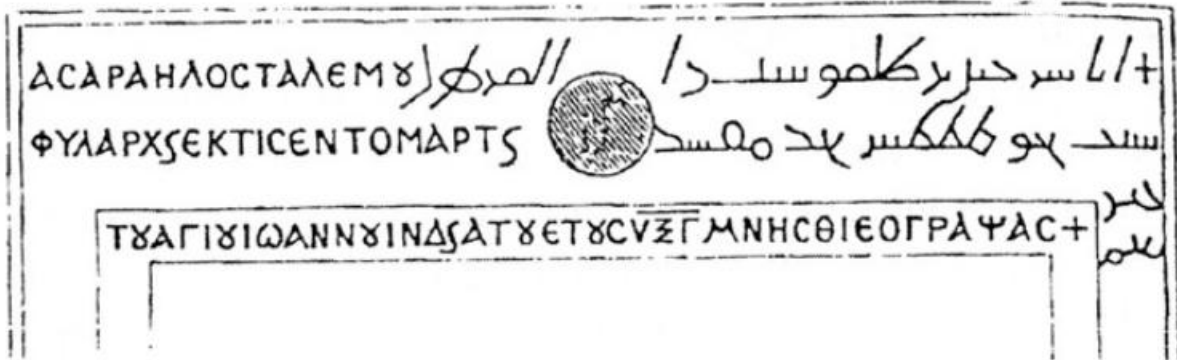
۵- پس او در سال ۲۲۳ در روز هفتم کسلول درگذشت. خوشاً به حال آنان که دوستانش بودند.

این اولین کتیبه‌ای است که ما در دست داریم و در متن آن فردی خود را «عرب» می‌خواند. چنانکه می‌بینید

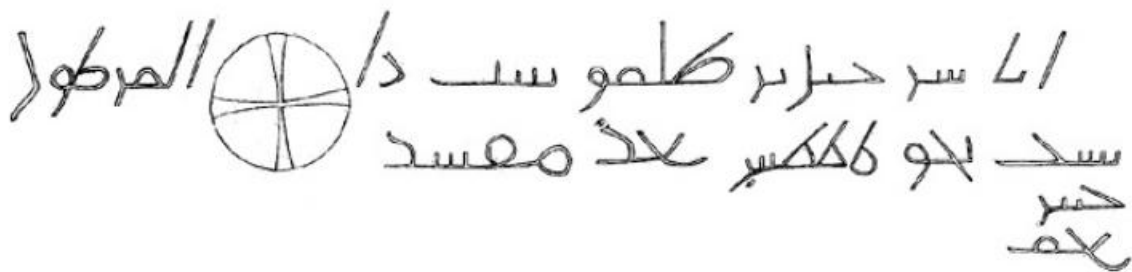
امروالقیس خود را نه تنها عرب، بلکه «پادشاه کل اعراب» خوانده، این یعنی در ذهن او گروهی که اعراب نامیده

می‌شوند وجود دارد که وی با شکست آن‌ها، به پادشاهی بر کل این گروه‌ها رسیده است ولی منظور وی از اعراب

چه کسانی هستند؟ نکته اینکه این کتیبه در سال ۳۲۸ میلادی نشان می‌دهد که اعراب تا این زمان، هنوز رسم الخطی برای خودشان ندارند. کتیبه دیگری هم در سال ۵۶۸ میلادی یعنی دو سال قبل از به اصطلاح تولد محمد پیدا کرده‌ایم که نشان می‌دهد تا این سال، هنوز خط عربی تشکیل نشده پس می‌توان به یقین گفت که منظور از اعراب، «دارای یک خط مشترک» نیست. اساساً وقتی در قرآن از اهل کتاب نام برده می‌شود، این گروه، نه به کسانی که کتاب الهی دارند، بلکه به مردمانی که «اهل کتابت» هستند یا به بیانی دیگر، می‌توانند زبان گفتاری خود را بنویسند اشاره می‌کند. نکته اینکه مفسران قرآنی، واژه «امی» را - که همیشه در برابر اهل کتاب به کار می‌رود - به معنای «بی سواد» برگردانده‌اند. اساساً این تفکر که محمد امی یا بی سواد بوده، از قرن دهم میلادی به بعد، در آثار اسلامی سربرآورد و هدف از آن نشان دادن بی سواد بودن محمد و به تبع آن اعجاز قرآن بوده است. برخی تصور کرده‌اند که لفظ امی از واژه «ام القری» مشتق شده، و در این حوزه، امی به هر فرد «اهل ام القری» گفته می‌شود. اما این‌ها تفاسیر غلطی از این واژه است. در واقع واژه امی درست متضاد واژه اهل کتاب است و به مردمانی اشاره دارد که نمی‌توانند زبان گفتاری خود را بنویسند. زرتشتی‌ها به پارسی میانه، مسیحیان به سریانی و یهودیان به عبری، و همچنین مندائی‌ها زبان و رسم الخط خودشان را داشتند ولی اعراب از این مهم بی‌بهره بودند. به همین دلیل در قرآن، واژه امی در مقابل اهل کتاب قرار می‌گیرد. مفسرین امروز قرآن سعی دارند که این امر اشتباه را القا کنند که اهل کتاب، موحدینی هستند که خدا به آن‌ها کتاب الهی برای هدایتشان فرستاده است. اگر چنین باشد، آنگاه چگونه می‌توان زرتشتی‌ها و مندائی‌ها [=صابئین] را اهل کتاب دانست؟ هر دو مذهب فوق، با بن‌مایه‌های گنوسی و بر پایه‌ی اندیشه‌های ثنوی استوار شده‌اند و حتی اگر این ادیان را به نوعی توحیدی تلقی کنیم (که نیستند) دست کم دین آنها توحید ناب، یا توحید از آن جنس که اسلام می‌پسندد نیست. ضمن اینکه هیچ جریان مسیحی معتقد نیست که اناجیل عهد جدید از طرف خدا به عیسی رسیده پس دیگر نمی‌تواند مسیحیان را هم موحد و اهل کتاب بداند. پس با این دلایل روشنی که پیش روی ماست، به سادگی می‌توان تشخیص داد اهل کتاب، کسان دیگری هستند. و منظور اصلی قرآن به آن دسته از مردمانی است که می‌توانند زبان خود را کتابت کنند. امی نیز دقیقاً نقطه مقابل این مفهوم است و به کسانی اشاره دارد که اهل کتابت یا نوشتن زبان گفتاری خود نیستند. در اثبات این امر کتیبه حران که در زیر آمده است، رهنمون ماست:



(a)



تصویر ۱۱-۲: کتیبه دو زبانه حران، سال ۵۶۸ میلادی (۴۶۳+۱۰۵ بصری)

The translation of the inscription is (after Bellamy):

Arabic: [I] Sharahīl, son of Talimu built this martyrrium in the year 463 after the destruction of Khaybar by a year.

Greek: I, Sharahil, son of Talimu (*Gr.* Saraēlos Talemou) built this martyrrium of the holy John in the year 463, may the writer [of this] be remembered.

کتیبه حران نشان از آن دارد که تا ۵۶۸ میلادی خط عربی تشکیل نشده ولو اینکه دانه‌های اولیه این خط جوانه زده باشد. روشن است که تا شکوفایی آن، راه زیادی باقی مانده است. به لحاظ زبانی نیز، اعراب متشکل از کسانی بودند که به سریانی، عربی، حبشی و اتیوپیایی و سودانی حرف می‌زدند. به نظر من حتی شکی هم وجود ندارد که این اعراب به خوبی پارسی را هم تکلم می‌کردند. دست کم بخش بزرگی از آنان می‌توانستند پارسی را تکلم و حتی مطالعه کنند. به همین دلیل بعد از استیلای کامل بر منطقه، با خط پهلوی سکه ضرب می‌کردند. این خطی بود که سال‌ها بر منطقه حاکم بود. گرچه در نوشته‌های دینی و بازرگانی از خط سریانی-آرامی استفاده می‌شد، ولیکن بر روی سکه‌ها از خط پهلوی بهره می‌بردند و به دلیل ارزش پولی این سکه‌ها به سبب ضرب آن در

امپراطوری ساسانی، مشخصاً در این منطقه در دست مردمان تمام شهرها و قبایل پخش می‌شد. پس درس خوانده-های این مردم، با خط پهلوی آشنایی داشتند. گو اینکه وقتی تمدنی در دل دیگر تمدن‌های دیگر در حال رشد است، در یک همجوشی نسبی با هم قرار می‌گیرند. زبان، لهجه‌ها، رسم‌الخط، دین، گزاره‌های دینی، سبک اندیشه، الفاظ، کلمات، نوع جمله‌بندی، ضرب‌المثل‌ها و کنایه‌ها، دستور زبان و ده‌ها مورد دیگر در یک جریان رفت و برگشتی، یا به اصطلاح بده بستان با همدیگر قرار می‌گیرند که نهایتاً از دیگری تاثیر گرفته و به دیگری اثر می‌گذارند. پس با این توضیح، بدیهی است که چنانچه قبیله‌ای یا شهری دورتر از دیگر شهرها باشد، دست کم در حوزه زبان، تاثیر کمتری از دیگر زبان‌ها پذیرفته و در طی زمان، زبانش دورتر از دیگر زبان‌ها می‌شود. اینجاست که وقتی قرآن می‌گوید ما به زبان عربی، یا عربی فصیح، و یا عربی روشن آیات خود را بیان می‌کنیم باید این پرسش را مطرح کنیم که منظور از این عربی، کدام عربی است؟ این واژه می‌تواند مصادیق زیادی داشته باشد. لوگزیبرگ نشان داده است که عربی قرآن، هر چه باشد بدون هیچ تردیدی نه تنها پر است از کلمات سریانی، بلکه متأثر از دستور زبان این زبان نیز هست که در فصل دوم این مجلد به صورت مبسوط به آن پرداختیم.

اما به لحاظ دینی هم با قاطعیت می‌توان گفت که اعراب، متشکل از ادیان مختلف بوده و هستند. در سده هفتم میلادی، اعراب، نه تنها مسیحی بلکه در بین آن‌ها عقاید مختلف یهودیت، و حتی ماه‌پرستی و بت پرستی به وفور دیده می‌شود. اعراب حتی به مانویسم و مزدکیسم نیز گرایش پیدا کرده بودند و جمعیتی که بعدها به غلات شیعه [شیعیان گزافه گو] معروف شدند از این گروه بودند.

به لحاظ نژادی نیز گرچه بسیاری تلاش داشته‌اند اعراب را به هاجر یا اسماعیل فرزند او منتسب کنند ولی قبیله‌های دیگری نیز وجود دارند که اساساً خود را به سام، نوح، عدنان و دیگر پیامبران و فرزندان آن‌ها منتسب می‌کنند. گو اینکه قبایلی وجود دارند [خصوصاً بدوی‌ها] که کوچکترین اطلاعی از تبارنامه‌ی خود ندارند. گرچه برخی تلاش داشته‌اند که به هر نحوی اعراب را مردمانی از نژاد «سامی» تلقی کنند ولی آنچه جناب داریوش بی‌نیاز می‌نویسد، کاملاً صحیح است. وی در این مورد چنین نقل می‌کند که:

- «مورخ عراقی جواد علی (۱۹۰۷-۱۹۸۷) در کتاب ۱۰ جلدی خود، «المفصل فی تاریخ العرب قبل از اسلام» به درستی واژه عرب را موشکافانه مورد پژوهش قرار داده و نتیجه می‌گیرد که «عرب» ربطی به زبان، دین و نژاد مشترک ندارد و از زمان آشوریان تا ساسانیان به مردمانی گفته می‌شدند که در یک محدوده‌ی جغرافیایی معین زندگی می‌کردند. در زمان آشوریان این منطقه بخش کوچکی از سوریه کنونی بوده ولی در زمان‌های بعدی همواره گسترده‌تر شد و سرانجام از میان‌رودان تا یمن را شامل گردید.»^{۱۱۵}

115- نگاهی دیگر به فرآیند اسلامی شدن ایران، بی‌نیاز، داریوش، چهارم. (جوادعلی، المفصل فی تاریخ العرب قبل از اسلام، جز اول،

پس با این توضیحات، پاسخ پرسشی که مطرح کرده‌ایم روشن شد: محدوده جغرافیایی آری، امر مشترکی که این مردمان را زیر عنوان لفظ «عرب» گرد هم می‌آورد محدوده جغرافیایی است. در واقع حق مطلب همین است و بس. زیرا اگر فرض کنیم که عرب دین، زبان، نژاد یا امر مشترک دیگر دارد آنگاه چگونه می‌توانیم اعراب شهر موصل امروزی را با اعراب سوریه یا شمال آفریقا پیوند دهیم؟ در واقع لفظ عرب، مانند لفظ «ایران» به یک منطقه جغرافیایی اشاره می‌کند. نه خط، نه دین، نه زبان، نه نژاد و نه هیچ چیز دیگر، هیچ‌کدام این موارد مابه‌ازای لفظ عرب را مشخص نمی‌کند. شاید امروزه، با گذشت زمان، کسانی که خود را «عرب» می‌خوانند، تا حدی به موارد فوق همگرا شده باشند (آن هم نه مطلقاً، زیرا اعرابی هستند که مسیحی هستند یا اعرابی در شمال آفریقا وجود دارند که به زبان‌های دیگر مثل فرانسوی یا پرتغالی حرف می‌زنند.) ولی در واقع لفظ عرب در سده هفتم میلادی به منطقه جغرافیایی اطلاق می‌شد. در سنگ‌نبشته‌های دوره هخامنشی در ایران از مردمان سرزمین **Arabaya** به عنوان یکی از ملت‌های پیرو شاهنشاهی هخامنشی‌ها نام برده شده است. اساساً نخستین باری که نام اعراب به صورت مکتوب دیده می‌شود در سنگ‌نبشته‌ای از **شلمانسر سوم [Shalmaneser III]** است که با افتخار از نبرد «قَرقر» [= کَرکر، Qarqar, Karkar, Carcar] و مطیع ساختن دوازده پادشاهی مختلف سخن می‌راند که نام اعراب در بین این دوازده پادشاهی دیده می‌شود.^{۱۱۶} در بخشی از این کتیبه نوشته است که: «گیندیبو، پادشاه اعراب ۱۰۰۰ شتر یک کوهانه [شترهای تندروی] و شتر سوار فرستاد.» گفتنی است که این سنگ‌نبشته متعلق به سال ۸۵۳ قبل از میلاد است. آشوری‌ها از ۸۵۳ تا ۸۴۶ ق.م دست به کشورگشایی‌های موفقی زدند که کتیبه «شلمانسر» راوی یکی از این جنگ‌هاست. اعرابی که شلمانسر از آن‌ها سخن می‌راند، همان نبطی‌های پترا هستند.

بنابراین، از تمام ملاحظات فوق برمی‌آید که لفظ «عرب» در واقع به منطقه‌ای جغرافیایی اشاره می‌کند که اتفاقاً منطقه کوچکی هم نیست. رود فرات، از زمان اشکانیان تا زمان استیلای اعراب، به عنوان مرز امپراطوری ایران و روم بود و غرب فرات و حتی بخش‌هایی از میان‌رودان را عربستان یا «جزیره» **[al-jazira]** می‌نامیدند. قبلاً گفتیم که مورخان و باستان‌شناسان مختلف به فراخور بحث خود مناطق عرب را به دسته‌های مختلف تقسیم می‌کنند. گاهی بر اساس مردمان، گاهی بر اساس نوع جغرافیا، گاهی بر اساس معیاری دیگر. در یک دسته بندی، مناطق شمالی عربستان امروزی که بخش صخره‌ای را تشکیل می‌داد پترائیا عربیا می‌خواندند. مناطق صحرائی را عربستان میانی و مناطق جنوبی که بخش یمن امروزی را تشکیل می‌داد عربستان حاصلخیز یا عربستان جنوبی

116- شلمانسر در ابتدای کتیبه از «مطیع ساختن دوازده پادشاهی» سخن می‌راند ولی در شمردن نام این پادشاهان، نام یازده پادشاهی را ذکر می‌کند. روشن نیست که دوازدهمین پادشاهی کدام است. به هر حال نام اعراب به عنوان دهمین پادشاهی، در این کتیبه‌ها ذکر شده است.

می خواندند. مناطق میان رودان هم نام‌های مختلفی داشت که بت آرامیه یا آسورستان یا بت عربیه نیز گفته می‌شد. دلیل آن روشن است. پایتخت آشور [Ašur, Aššur] در کنار حطرا [Ḥaṭrā] که مردمان نبطی زندگی می‌کردند قرار داشت و در دوره فرمانروایی آشوریان، سورستان یا آسورستان خوانده می‌شد. مردمان آرامی این منطقه، گستره‌ی جغرافیایی خود را بت آرامیه یا بیت آرامی می‌خواندند. و بت عربیا [=عربیه، =عربیه] نیز لفظی بود که احتمالاً از گذشته دور به آن معروف شده بود. گفتنی است که «نینا پیگولوسکایا اعراب یعنی ساکنان غرب ایران تا مرزهای بیزانس را به سه بخش تقسیم می‌کند. او در کنار یک‌جانشینان که «در کنار مرزهای ایران و بیزانس طی سده‌های پنجم و ششم میلادی پدید آمدند» مابقی اعراب را به دو گروه بزرگ کوچنده تقسیم می‌کند: «کوچندگان نیمه بدوی که دام‌های کوچک چون گوسفند و بز پرورش می‌دادند و بادیه‌نشینان یا بدویان کامل که با پرورش اشتران سر و کار داشتند.»^{۱۱۷} این، همه به این مطلب اشاره دارد که لفظ عرب در این دوران، نه به یک دین یا نژاد یا قبیله، بلکه همچون لفظ ایران به گستره‌ای جغرافیایی اطلاق می‌شد. تنها پس از استیلای مردمان غربی فرات که با لفظ اعراب خوانده می‌شدند، به تدریج درک معنای این واژه و تصویر ذهنی مردم اعصار مختلف عوض می‌شد. و این درک جدید که بر پایه دین خاص عربی [اسلام] که نسل‌های بعدی دیگر منشا آن (شرق ایران) را نمی‌دانستند، یا بر اساس خط واحد و یا زبان گفتاری واحد شکل گرفته، خود به خود به ادبیات و به طور کلی به تمام نوشته‌جات اعصار بعدی وارد شده و در چنین حالتی طبیعی است که این درک جدید به مردم وقت، و نسل‌های بعد منتقل می‌شود. لازم به توضیح است که واژه تازی نیز، که رفته‌رفته به تمام اعراب اطلاق می‌شد در این روزگار به این معنا نبود. برای مثال مردم حیره که به عربی گفتگو می‌کردند یا جمعیت‌های غسانیان، از مصادیق واژه «تازی» [Tāzī] نبودند. این هم از پیامدهای استیلای اعراب بر منطقه است که به زودی به ادبیات سده‌های بعد راه یافت، چرا که به احتمال بسیار زیاد هر چه درک مردم از اعراب بر پایه خط و زبان و دین واحد شکل می‌گرفت، به همان نسبت هم ظلم حاکمان سبب می‌شد که کینه و نفرت از این اعراب بیشتر شود.

اما تازیان چه کسانی بودند؟ تازی‌ها اعراب بدوی یا نیمه بدوی بودند که اقتصادشان یا دست کم بخش بزرگی از اقتصادشان بر اساس غارتگری و «تاخت و تاز» شکل می‌گرفت. اساساً واژه تازی برگرفته از فعل «تاختن» در پارسی میانه است. مردمان شرق فرات (یعنی ایرانیان) عادت داشتند که هر چند وقت یک بار مورد غارت بدویان که به آن‌ها «تازی» می‌گفتند قرار گیرند و گاه‌ا دولت مرکزی به سختی آنان را مجازات می‌کرد. تا جایی که گفته‌اند شاپور دوم به تادیب این تازیان پرداخت.^{۱۱۸} کسانی از آن‌ها را که به اسارت گرفت، کتف‌هایشان

117- نگاهی دیگر به فرآیند اسلامی شدن ایران، بی‌نیاز، داریوش، چهارم.

118- برخی گفته‌اند این اعراب، غسانیان بودند و ربطی به تازیان (اعراب بدوی) نداشتند.

را سوراخ کرده و از آن ریسمان عبور می‌داد و آویزان می‌کرد. به همین دلیل به شاپور کبیر، شاپور ذوالاکتاف [یعنی صاحب شانه‌ها یا سوراخ کننده‌ی شانه‌ها]^{۱۱۹} نیز گویند. ولی بعد از استیلای اعراب، و احتمالاً به دلیل ظلم و زور حاکمان وقت، این لفظ (یعنی لفظ تازی) به سبب تحقیر به کل مردمانی که عرب خوانده می‌شدند اطلاق می‌شد. در واقع با این رویکرد، لفظ تازی از همان ابتدا لفظی توهین آمیزی بود که رفته رفته به کل اعراب داده شد.^{۱۲۰}

۲-۳- حطرا (Ḥaṭrā) :

شهر «الحضرا» که «حطرا» یا «هترا» نیز خوانده می‌شود در قلب میان‌رودان و غرب شهر آشور، پایتخت باستانی آشور قرار گرفته که در یونانی با نام‌های **Atra** و یا **Atrai** و در لاتین با تلفظ **Ḥaṭrā** خوانده می‌شود. گفتنی است که نام رسمی شهر «بت‌الها» یا «بیت‌الها» [**Beit 'Elāhā**] بوده که به معنای خانه‌ی خداست. این شهر را حطرا د-شمش (**ḥtr' d-šmš**) نیز می‌خواندند که باید معنایی شبیه حطرای خورشید [شمس] برداشت شود. محل قرارگیری حطرا خود گویای آن است که این شهر هیچ ارتباطی به شبه جزیره عربستان امروزی ندارد. ویرانه‌های با شکوه شهر حطرا در محلی که به **Gazaratā** یا جَزَرَه خوانده می‌شود و معرب آن «جزیره» است قرار گرفته، و سنگ‌نبشته‌ها که به زبان آرامی است خبر از آن می‌دهد که مردمان این شهر عرب بوده‌اند. عبارت «ملک حضر» یا پادشاه حطرا در یکی از سنگ‌نبشته‌ها نشان می‌دهد که زبان آن‌ها عربی بوده ولی به آرامی می‌نوشتند. در نوشته‌های یافت شده در زبان حطرای که زبان عربی است ولی با زبان عرب تازی متفاوت است، واژه‌ی «عرب» به معنای «غرب» به کار رفته است^{۱۲۱} و این خود تمام رویکرد بالا را تایید می‌کند. گزنفون نیز می‌نویسد که رومیان منطقه‌ی نبطیه را استان عرب خطاب می‌کنند و منظور گزنفون از نبطی‌ها در اینجا ساکنان حطرا [هترا] است.

دولت-شهر حطرا در زمان اشکانیان بارها و بارها مورد تاخت و تاز رومیان قرار گرفته بود، ولی اشکانیان به این شهر، به عنوان یکی از دولت شهرهای اصلی خود می‌نگریستند. اما از پایان ربع اول قرن سوم میلادی که ساسانیان توانستند اشکانیان را کنار زده و خود بر تخت پادشاهی تکیه زنند، سیاست فکری این حاکمان جدید،

119- نولدکه معتقد است که این لقب به معنای چهارشانه یا کسی که بار دولت بر شانه‌های اوست بوده، ولی حمزه اصفهانی نوشته است که وی را ذوالاکتاف به معنای «هویه سنبه» یعنی سوراخ کننده شانه‌ها خوانده‌اند.

120- لازم به ذکر است که برخی معتقدند لفظ تازی (به فارسی میانه: **t'cyk**) منسوب به قبیله «طایی» است. بنا بر این عقیده لفظ تازی در اصل برگرفته از «طیزی» بوده است.

121- از اگاریت تا سامره، پپ، فلکر، بی‌نیاز، داریوش ص ۳۹.

بها دادن به دولت مرکزی و تا حد ممکن، سلب قدرت از دولت شهرها بود. با حمله ساسانیان به شهر الحضر یا حطرا و تسخیر این شهر، سنگ بنای نابودی این تمدن گذاشته شد. اعرابی که در این مناطق زندگی می‌کردند در نقاط مختلف ایران کوچ داده می‌شدند. شهر مرو، کرمان، سیستان از گزینه‌های کوچاندن اعراب این منطقه است. از این رو سده‌ها بعد حافظه‌ی قبیله‌ی عبدالملک مروان (که حالا دیگر فرهنگ مردمان مناطق خود را گرفته‌اند، تا جایی که نام وی را «عبدولملیک مروانان» ثبت می‌کنند) به یاد داشت که آن‌ها از اعراب کوچانده شده یا فراری به سمت نقاط شرقی ایران هستند. وقتی در سال ۲۴۱ شاپور اول شهر الحضر [حطرا] را تسخیر کرد، مردم الحضر به نقاط دیگر ایران کوچانده شدند و عملاً حکومت با شکوه این منطقه با معماری خیره‌کننده آن از بین رفت. ساسانیان در طول چهار سده حکومت خود، اعراب مناطق دیگر را نیز به نقاط مختلف ایران جای دادند. سیاست حمایت آن‌ها از این پناهنده‌ها، در طول چهار سده به دلایل زیادی پی‌گیری می‌شد. کم‌اینکه اعراب نستوری نیز، به سهولت می‌توانستند در نقاط مختلف ایران پناهنده شوند زیرا پادشاهان ساسانی، نستوریان را همچون دشمن دینی رومی‌ها می‌نگریستند، از این رو راه را برای ورود نستوریان باز کرده و شرایط را برای اسکان این گروه فکری محیا می‌ساختند. دست کم از زمانی که شاپور اول به شهر سوری انتطاکیه حمله کرد و اسقف این ناحیه را به گندی‌شاپور (در مرکز مثلث شوش و شوشتر و دزفول امروزی) آورد، الهیات مسیحی در ایران به جریان در آمد. روشن است که در چنین شرایطی الهیات زرتشتی و مسیحیت به هم‌جوشی با یکدیگر در آمده و همین الهیات زمینه‌ساز دین اسلام در آینده خواهد شد. اردشیر پاپکان و شاپور اول به تبعیت از پادشاهان بزرگ گذشته، علاقه زیادی به شهرسازی نشان می‌دادند. برای مثال وقتی شاپور به انتطاکیه سوری حمله کرد، غالب مردمان این شهر را به شهر تازه تاسیسی در میان‌رودان فرستاد که نام این شهر جدید را انتطاکیه‌ی خسرو گذاشتند. مکنه مهم دیگر اینکه، به دستور پادشاه ساسانی، برخی دیگر از قبایل انتطاکیه سوری، به شرق ایران کوچ دادند و این احتمال وجود دارد که قبیله عبدالکملک مروان، از کوچ داده شده‌های همین قبایل سوری باشد. به هر حال، در نتیجه‌ی این کوچ اجباری، الهیات آریوسی سوری نیز به قلمرو ایران و حتی مرزهای شرقی ایران وارد شد. پس شگفت‌انگیز نیست اگر نام «محمد» و «محمدیانسم» از شرق ایران ظهور کرده ولی پرچم آن به دستان عبدالملک در دمشق و به زودی بر کوه صهیون در اورشلیم نصب شود.

تا اینجا ما مقدماتی که برای ورود به سده هفتم نیاز داریم را بیان کرده‌ایم. البته با این توضیح که باید حدود و ثغور قلمرو حیره و حکومت لخمیان، و همچنین حدود قلمرو غسانیان و نقش آن‌ها را ترسیم کنیم. ولی شرح حشر و نشر این دو قلمروی مهم عرب و نقش آنان در رویدادهای سده هفتم را قبل از ورود به دهه ۶۳۰ میلادی - موسوم به فتوحات - می‌آوریم. پس کار خود را از آخرین دهه‌ی سده ششم میلادی، زمانی که بهرام چوبین بر علیه هرمز قیام کرده و بر تخت می‌نشیند آغاز کنیم.

۳- بازسازی سده هفتم میلادی (Reconstruction of the 7th century AD) :

۳-۱- از ۵۹۰ تا ۶۲۸ میلادی (From 590 to 628 AD) :

خسرو پرویز [Khosrow Parviz] نوهی خسرو انوشیروان [= خسرو اول ملقب به انوشیروان دادگر] و فرزند هرمز چهارم [Hormizd IV] امیر مناطق ارمنستان و آذربایجان بود. روزی به وی خبر رسید که فرمانده ارتش ساسانی، یعنی بهرام چوبین [Bahrām Chōbīn] بر علیه پادشاهی پدرش شورش کرده است. آوازه‌ی بهرام که جانفشانی‌های زیادی برای پادشاهی هرمز چهارم کرده بود و دشمنان زیادی را شکست داده بود، در همه جا پیچیده و سبب خوشنامی وی، و حسادت پادشاه به فرمانده کل نظامیان شده بود. بنابراین وی را به جنگ سختی در مقابل رومی‌ها فرستاد، که بهرام در این جنگ شکست خورد. شکست او سبب خوشحالی هرمز چهارم شده، از این رو به سبب توهین برای وی لباس زنانه فرستاد. پس بهرام نیز بر ضد پادشاه قیام کرد. وقتی خبر شورش فرماندهی کل نظامیان به آپرویز رسید، سریعاً اسب خود را زین کرده و خود را به تیسفون رسانید و بر تخت نشست، ولی هر چه کرد نتوانست بهرام را قانع سازد که دست از قیام خود بردارد. بهرام به هیچ وعده‌ای قانع نشد و آهنگ سقوط هرمز چهارم را داشت و از آنجا که دست برتر را داشت دلیلی نمی‌دید که با وعده‌های پادشاه یا ولیعهدش دست از قیام بردارد.

باری، از آنجا که قدرت نظامی در دستان بهرام بود، خسرو به ناچار به دربار روم [= روم شرقی یعنی بیزانتس] فرار کرده و از امپراتور موریس [Maurice] پناه خواست. موریس پادشاه بیزانتس نیز از او استقبال کرد و پناهش داد به این امید که اگر وی دیگر بار بر تخت نشست متحد خوبی برای او باشد. از اینجا خسرو با موریس پیمان دوستی بست و حقا که به دوستی‌اش وفادار بود. زیرا وقتی موریس به او کمک کرد تا دشمنش بهرام را از تخت پادشاهی که برای مدت یک سال غصب کرده بود، به زیر بکشد، خسرو نیز پس از بر تخت نشستن به جبران لطف پادشاه بیزانتس دست به هر کاری زد. و شاید همین جبران لطف موریس سبب شد که پادشاهی قدرتمند ساسانی برای همیشه نابود شود. در فاصله‌ای که خسرو در دربار بیزانتس مستقر شده بود، بهرام به مدت یک سال لذت پادشاهی را چشیده و در این مدت با بدرفتاری‌های خود، هرگز نتوانست بزرگان و اشراف وقت را خشنود سازد، از این رو با حمله‌ی خسرو، تخت پادشاهی را از دست داد و گریخت ولی به زودی با تحریکات خسرو پرویز به قتل رسید.



تصویر ۱۱-۳: سکه‌ی بهرام چوبین

پس خسرو در فاصله کوتاهی توانست حکومتی را که بهرام چوبین غصب کرده بود، بازستاند. با این اتفاق روابط گرم و دوستانه‌ی ایران و روم به اوج خود رسید. کما اینکه خسرو با دختر موریس به نام ماریا [=مریم] نیز ازدواج کرده بود و همین مسئله دوچندان بر تقویت روابط گرم ایران و روم دامن می‌زد. اینک، دو حکومتی که سال‌ها با یکدیگر دشمنی داشته و جنگیده بودند، با دوستی این دو پادشاه، به صلحی بی‌سابقه دست یافته بودند تا اینکه یکی از روزهای سال ۶۰۲ میلادی، پیکی به دربار ایران رسید و خبر داد که در دربار پادشاهی بیزانتس، بر ضد موریس قیامی صورت گرفته و پادشاه را به قتل رسانده‌اند. فرماندهی این قیام شخصی به نام «فوکاس» [Phocas] بود که شاه بیزانتس (دوست صمیمی و پدر همسر خسرو پرویز) را به قتل رسانده و خود به جای وی بر تخت نشسته بود. خسرو با شنیدن این خبر به شدت برآشفته و قسم خورد که انتقام وی را از مقصران این شورش بازستاند پس ابتدا به بزرگان بیزانتس، نامه‌ای فرستاد که عاملان این اتفاق را دستگیر کرده و نزد وی بفرستند و همچنین فرزند موریس را بر تخت بنشانند ولی پاسخ منفی بیزانتس کوس جنگ را در شهرهای ایران بلند کرد. از این زمان (سال ۶۰۳ م.) جنگ خانمان‌سوز ایران و روم به سان گذشته‌ها به بهانه‌ی خونخواهی موریس از سر گرفته شد.



تصویر ۱۱-۴: سکه‌ی موریس، پوشیده از یونیفرم رومی، ارزش عددی M و نگاره‌های صلیب

با دستور خسرو لشگریان ایران آماده شده و دو سردار ایران، یعنی شهربراز^{۱۲۲} [Shahrbaraz] و شاهین [Shahin] به سمت قلمرو روم تاختند و تقریباً به هر جا که رسیدند، آنجا را با موفقیت تصرف کردند. مناطق رومی ارمنستان، مناطق مختلف آسیای صغیر، ادسا، حران، هیراپولیس، قیصریه، ملطیه، انطاکیه، کیلیکیه، کاپادوکیه، پونتوس، گالاتایا و در آخر کالسدون (در حدود ۶۱۷ م.) نیز فتح شد که این خبر یعنی تا خود کنستانتینپول پایتخت بیزانتس راه زیادی باقی نمانده، دیگر اینکه در این فاصله، مناطق سوریه مثل دمشق و حمص، حلب تا بیروت امروزی، گستره‌ی فلسطین خصوصاً اورشلیم (۶۱۴ م.) و بیت‌الحم، جلیل [=حبرون]، و محدوده عربستان پترایا [=عربستان شمالی]، مصر (۶۱۹ م.) و حتی لیبی و حبشه که به اطاعت روم بودند، یکی پس از دیگری توسط ایرانیان فتح می‌شدند. در فاصله زمانی کوتاهی، خسرو توانسته بود تقریباً به تمام مناطقی که روزگاری داریوش کبیر و خشایارشا بر آن حکومت می‌کردند دست یابد و آرزوی بیش از ۹ سده‌ی شاهان ایرانی را جامه عمل بپوشاند.^{۱۲۳} از سال ۶۰۳ تا ۶۲۰ میلادی، ایرانیان بدون توقف پیشرفت می‌کردند و تمام مناطق متعلق به بیزانتس به دست ایرانیان می‌افتاد.

122- شهربراز یا شهر وراز به معنای گراز شهر یا گراز مملکت است. برخی گفته‌اند نام وی فرخان بوده ولی برخی دیگر بر این امر تشکیک کرده‌اند و فرخان را دیگر فرماندهی عالی‌رتبه‌ی این دوره دانستند. شهربراز همان است که پس از مرگ خسرو، چهل روز (؟) طعم پادشاهی را چشیده و به زودی توسط شخصی به نام فرخ‌هرمز از گارد سلطنتی کشته می‌شود.

123- سال ۶۲۰ میلادی که خسرو تمام این مناطق را تصرف کرده، مصادف با ۹۳۱ سلوکی است.

اما از طرف مقابل، با سقوط شهرهای رومی خاورمیانه، فردی به نام «هراکلیوس» که والی کارتاژ، منطقه‌ای در شمال آفریقا بود، عزم بیزانتس کرده و به مانند خسرو تصمیم دارد که فوکاس را از تخت غصبی‌اش به زیر بکشد و در این کار موفق هم می‌شود. وقتی که او به کنستانتینوپول می‌رسد، با توافقی که با اشراف انجام می‌دهد به عنوان پادشاه جدید خوانده شده، پس در نتیجه‌ی شورش هراکلیوس، فوکاس که از او همچون فردی وحشی یاد شده، دستگیر شده و از پادشاهی خلع و در نهایت در سال ۶۱۰ میلادی کشته می‌شود. پس در سال ۶۱۰ میلادی، هراکلیوس، خود بر تخت نشسته و به عنوان پادشاه جدید روم تاج‌گذاری می‌کند.

اما این خسرو پرویز را راضی نمی‌کند. او که مناطق وسیعی را به تصرف خویش درآورده، فقط به خونخواهی موریس قانع می‌شود. تمام تلاش‌های هراکلیوس برای آنکه خسرو از این کار دست بردارد بی‌فایده است. خسرو (دست کم در ظاهر) فقط به این می‌اندیشد که فرزند موریس بر تخت نشسته و دین خود را به وی ادا کند. پس به هراکلیوس نامه می‌دهد که از پادشاهی کنار رود و تابع دستورات وی باشد. طبیعی است که هراکلیوس نمی‌پذیرد و عزم جنگ با قدرتمندترین فرد جهان وقت را دارد.

در اینجا یک نکته مهمی که باید به آن بپردازیم این است که، اینک در سال ۶۱۰ میلادی هستیم. اگر نگاهی به تواریخ متعارف بیندازیم، این سال چه اتفاق مهمی در جهان رخ داده است؟ تواریخ متعارف گفته‌اند که در این سال فردی به نام محمد در مکه، در یکی از جنوبی‌ترین استان‌های روم، خود را پیامبر خوانده و ادعا می‌کند که به وی وحی می‌شود. این یعنی روزی که هراکلیوس تاج‌گذاری می‌کند، محمد تواریخ متعارف نیز دعوت خود را علنی می‌کند. پس سال تاج‌گذاری هراکلیوس، سال تاج‌گذاری [بعثت] محمد است. روشن است که ما با دیدگاه متجدد وجود چنین شخصی را قبول نداریم. چنانکه می‌بینید ما با جزئیات فراوان، از تمام کارهای خسرو، موریس، فوکاس، هراکلیوس و فرماندهان آن‌ها خبر داریم ولی همان‌طور که بارها گفتیم، تا سال ۶۹۰ میلادی، کوچکترین خبری از محمد در هیچ کجا دیده نمی‌شود. در حالی که انتظار می‌رود زندگی وی در همین زمان (یعنی بعد از موفقیت‌های او و رسیدن به پادشاهی و حتی خلفای راشدین که دیگر پادشاهان قدرتمندی هم شده‌اند) با جزئیات تحریر شود ولی عملاً تا ۱۴۰ سال پس از تاج‌گذاری هراکلیوس، یعنی در حدود سال ۷۵۰ میلادی که یوحنا دمشقی قلم در دست می‌گیرد، تا محمد را مسخره و بدعت وی را رد کند، هیچ کس، هیچ چیز از جزئیات زندگی او ندارد.

باری، از سال ۶۱۰ میلادی، جنگ خسرو پرویز با هراکلیوس آغاز می‌شود. هراکلیوس در مقابل خسرو واقعاً شانس پیروزی ندارد ولی پای را عقب نگذاشته و آهنگ جنگ دارد. گرچه وضعیت بیزانتس واقعاً وخیم است. سال‌هاست مورد تاخت و تاز قرار گرفته، شهرهای تجاری و نظامی نابود شده، از یک طرف هم، طاعون مهمان ناخوانده‌ی مردم جهان شده، ایرانیان حتی به دروازه‌های کنستانتینوپول هم رسیدند که دژ طبیعی منطقه، مانع موفقیت

دشمنانش می‌شود. نیروها روحیه‌ی خود را باخته و پول زیادی برای مقابله با خسرو وجود ندارد. همه چیز به نفع خسرو پرویز جلو می‌رود. آن قدر وضعیت این روزهای بیزانتس وخیم است که هراکلیوس نیز سرخورده و مایوس تصمیم دارد پایتخت را به کارتاژ منتقل کند ولی اشراف و بزرگان و خصوصاً اربابان کلیسا مانع می‌شوند. یک دلیل این کار حمله‌ی خسرو به اورشلیم و تسخیر این منطقه (در ۶۱۴-۶۱۵ م.) و به غنیمت بردن «صلیب راستین مسیح»^{۱۲۴} است؛ این یعنی اعلام جنگ با مسیحیت.



تصویر ۱۱-۵: صلیب راستین، اورشلیم (گفته می‌شود این صلیب، همان صلیب عیسی مسیح است)

124- صلیب راستین، قطعات به جا مانده از صلیبی است که مسیحیان معتقدند عیسی مسیح بر بالای آن جان داده است. این صلیب تا امروز در اورشلیم و در کلیسای مقبره مقدس (جایی که گفته می‌شود آرامگاه مسیح است) نگهداری می‌شود. گرچه برخی معتقدند که صلیب واقعی، در تیسفون گم شده است زیرا ایرانیان دو سال به دنبال آن می‌گشتند و در آخر شهربراز و حتی ممکن است پوراندخت صلیب را به هراکلیوس بازگردانده باشد. این صلیب به قدری برای جهان مسیحیت اهمیت داشت که برخی گفته‌اند غنیمت بردن این صلیب در ۶۱۴-۶۱۵ میلادی، سبب شد که جهان مسیحیت علیه خسرو متحد شود و تا براندازی وی از پا ننشیند. وقتی هراکلیوس در مارس ۶۳۰ میلادی، این صلیب را به اورشلیم بازگرداند، عملاً جهان مسیحی وی را همچون منجی می‌نگریست.

خسرو مدت زیادی در دربار موريس پناهنده بود، به همین دلیل به خوبی می دانست که بردن صلیب راستین یعنی گرفتن مشروعیت از پادشاهی هراکلیوس. در اینجا یهودیان نیز گروه گروه به ارتش خسرو پیوسته تا مسیحیان اورشلیم را نابود کنند. با این رویدادها هراکلیوس و اربابان کلیسا تصمیم بسیار مهمی می گیرند و آن اینکه از طریق جنبشی مسیحی، ارتش را بازسازی کنند. روحانیون مسیحی که حالا دیگر به شدت از خسرو وحشت داشتند، تصمیم گرفتند که اموال کلیسا، نیروها، اعتبار و نفوذشان را خرج این جنگ کنند. ریسک بزرگی که این افراد کردند، (که حتی گاهی از طرف افرادی چون «ویلیام ثوری»، به اولین جنگ صلیبی واقعی یاد می شود) می توانست به نابودی خیلی بزرگتری برای آنان ختم شود ولی زمان نشان داد که به فرد درستی اطمینان کرده اند زیرا هراکلیوس در عین ناباوری ورقها را برمی گرداند. او فرماندهی نابغه ای بود که رفته رفته، سپاه خود را بازسازی کرد و به نقاط ضعف آن پرداخت و به آرامی دست برتر خسرو را از وی گرفت. کار تا جایی پیش رفت که در سال ۶۲۲ میلادی، ارتش خسرو در ارمنستان شکست مفتضحانه ای خورد تا جایی که هراکلیوس نه تنها به ارمنستان و آذربایجان دست یافت بلکه حتی در سال ۶۲۸ م. به شهرهای نزدیک تیسفون نیز حمله کرد. البته ناگفته نماند هراکلیوس واقعاً نمی خواست این جنگ بیش از این ادامه یابد. هر روز این جنگ می توانست دوباره به شکست مطلق رومی ها تغییر یابد چرا که تا همینجا هم به سختی ارتش بیزانتمس جلو آمده بود. پس این پیروزی های نسبی می توانست به حکم پیروزی بزرگ و دست نیافتنی قلمداد شود. همین هم شد. وقتی هراکلیوس در سال ۶۲۸ میلادی ضربه کاری را به ارتش خسرو در نزدیکی پایتخت خود ساسانیان زد، خسرو وحشت زده پا به فرار گذاشت هراکلیوس هم نه ادوات قلعه گیری داشت و نه توان ادامه، پس هنوز پیروزی را در صلح و متارکه از جنگ می دید پس یک بار دیگر هراکلیوس به خسرو پیغام صلح و ترک جنگ و بازگشت به مرزهای قبلی را داد اما خسرو باور نمی کرد که تمام شوکت و جلال و پیروزی هایش به هیچ ختم شده، پس تقصیر همه ی اتفاقات را با لجاجت به اشتباهات فرماندهانش پیوند می زد و پیشنهاد هراکلیوس را رد می کرد. گو اینکه در نبرد نینوا در ۶۲۸ میلادی، یکی از بزرگترین مقصران شکست خود او بود، زیرا او در میانه ی جنگ وحشت زده از ترس جان خویش گریخت، از این رو شیرازه ی ارتش بدون پادشاه از هم پاشیده شد.



نقشه ۱۱-۵: تصرفات خسرو در طی جنگ ۲۵ ساله (۶۰۳ تا ۶۲۸ م.)

پس اگر چکیده سطور قبلی را بیاوریم، جنگ فرسایشی خسرو با بیزانتسی‌ها به بهانه خونخواهی موریس و به پادشاهی رساندن فرزند وی، همه چیز را نابود کرده بود. مردم ایران و بیزانتس، خسرو را مقصر می‌دیدند. فضای صلح از بین رفته و صدمات ناشی از جنگ زیاد شده بود. پس در این فضا، در ۱۲ دسامبر سال ۶۲۷ میلادی، آخرین رویداد این جنگ به وقوع پیوست. زمانی که ارتش خسرو در نینوا [=کربلا] به طرز ناباورانه‌ای در زمین بازی خود، توسط هراکلیوس غافلگیر و تار و مار شد. در این جنگ ترس به خسرو غالب شده و از محل گریخت و همین امر شکست او را مفتضحانه‌تر از پیش ساخت. از اینجا خسرو با همسر محبوبش شیرین و فرزندش مردانشاه به «ویه اردشیر» گریخت و در همین فاصله، تصمیم گرفت که مردانشاه را ولیعهد خود بنامد. این امر خشم شیرویه [=کواد=قباد دوم] [Shērōē or Kavād II] فرزند مریم، جانشین بر حق او را برانگیخت. پس خسرو برای بازسازی صدمات به تیسفون بازگشت ولی در این فاصله فرماندهان و امرا و اشراف کشور، کواد [=قباد] فرزند خسرو را از زندان آزاد کرده، و با وی عهد وفاداری امضا کرده و خسرو پرویز را از حکومت خلع کردند. باورکردنی نیست که در این روزها، کسی که همین چندی پیش قدرتمندترین فرد جهان بوده، در حیاط

کاخ پادشاهی به دنبال محلی برای فرار و نجات جان خویش است، ولی راهی نیست. پس خسرو به زودی دستگیر شده و ابتدا زندانی، سپس به دستور کواد [=قباد=شیرویه] فرزندش به قتل می‌رسد. با این کار، طومار زندگی خسرو، شاهی که توانست آرمان‌های دور و دراز پادشاهان ایران از زمان هخامنشی‌ها را - ولو اندک زمانی - تحقق بخشد، در پایان فوریه‌ی سال ۶۲۸ میلادی، بسته شد.



تصویر ۱۱-۶: سکه ضرب شده به نام خسرو پرویز

با پایان زندگی خسرو پرویز و قبل از آنکه به رویدادهای دوران پس از مرگ او قدم بگذاریم بد نیست که یک نکته مهم را یادآوری کنیم. مسئله‌ی مهمی که گفتن آن در اینجا ضرورت دارد، مالیاتی است که در طی این جنگ‌ها، خسرو برای غیرزرتشتی‌ها وضع کرد که به «**سرگزیت**» معروف شد. «**سرگزیت**» یا «**گزیت**» همان است که اعراب دهه‌ی ۶۳۰ م. به بعد - که به تدریج حاکمان منطقه می‌شدند - به دنبال آن بودند و با معرب سازی این واژه، یعنی «**جزیه**»، بخش بزرگی از حکومت سیاسی و دینی خود را بر پایه‌ی آن بنا کردند. در واقع اگر در زمان حکمرانی اعراب بایستیم، «جزیه» یا «گزیت» همان است که چندی پیش خسرو پرویز بر غیرزرتشتی‌ها وضع کرده بود و اینک اعراب حاکم، بدون اینکه دین مشخصی داشته باشند، از طرفداران تمام دین‌های دیگر جزیه می‌گرفتند. به همین دلیل است که یسوع یهوب سوم، عصبانی و خشمگین به اسقف اردشیر خوره نامه می‌زند که چرا مارونی‌های شما جزیه نمی‌دهند تا بر دین خود باقی بمانند؛ ولیکن وی هیچ نامی از دین جدیدی که اعراب بر آن اصرار داشته باشند نمی‌آورد. زیرا دین خاصی نیست که بخواهد نام آن را بیاورد که در فصول گذشته، این مطلب را با استناد به کلیه‌ی مدارک و اسناد معاصر اثبات کردیم. جالب این است که اسلام شناسان

ستتی این شبهه را مطرح کرده‌اند که در بیانات یسوع یهوب سوم روشن نیست که وقتی مارونی‌های فارس که حاضر می‌شدند از دین خود درآیند ولی جزیه ندهند، در این صورت باید به چه دینی درمی‌آمدند؛ و از اینجا نتیجه می‌گیرند که دین جدید حتماً و یقیناً اسلام بوده است. این نتیجه‌ای به غایت خود سرانه است. زیرا نامه‌های دیگر یسوع یهوب سوم و هشدار این فرد به دوستانش که مراقب باشند تا دیگر مسیحیان، به مسیحیت یعقوبی (میافیزیسم) درنیابند؛ خود نشان از آن دارد که مومنان کلیسای فارس و مناطق اردشیر خوره و یا به قول یسوع یهوب سوم مارونی‌های این منطقه در حال گذر از دیوفیزیسم (مسیحیت نستوری) به مونوفیزیسم (مسیحیت یعقوبی) هستند و نه اسلام.

چنانکه گفتیم این امری به غایت خودسرانه و مضحک است که مورخان ستتی در اینجا پیروزمندانه می‌گویند که منظور این نامه‌های یسوع یهوب مبنی بر فشار اعراب بر خروج از دین مسیحیت و گراییدن به دین دیگر، همان اسلام است، و به سهولت بدون هیچ‌گونه دید انتقادی، در این حفره‌ها نام اسلام را قرار می‌دهند ولی این رفتار خودسرانه به هیچ وجه در تحلیل علمی و آکادمیک امروزی جایی ندارد. ما حتی اگر یقین نداشته باشیم که منظور پاتریارک یسوع یهوب سوم؛ گراییدن مارونی‌ها به مونوفیزیسم بوده، باز هم در این حفره هر کلمه‌ای را می‌توان قرار داد. حتی بت پرستی؛ ولی ما چنانکه گفتیم، از دیگر نامه‌های یسوع یهوب و نیز ترس وی از یعقوبیان می‌توانیم این گمان را تقویت کنیم که مارونی‌ها برای حفظ اموال خود در حال روی برگرداندن از دیوفیزیسم به مونوفیزیسم بودند. این رای معقولی است؛ زیرا با تغییر دین خود، نه تنها از جزیه دادن فرار کرده‌اند بلکه در نهایت مسیحی نیز باقی مانده‌اند. در جای دیگر هم دیدیم که یسوع یهوب در نامه‌ای دیگر از دوستان نستوری‌اش می‌خواهد که مراقب مونوفیزیت‌ها باشند و اگر اعراب از خطر آن‌ها آگاه نیستند، خطر آن‌ها را روشن سازند. اساساً یسوع یهوب سوم مانند روحانیون عصر ما بیش از اینکه از بت پرستی یا مسلمان شدن مسیحیان تحت فرمانش بترسد، از گرایش آنان به سمت کلیسای غرب (یا همان یعقوبیان مونوفیزیت) وحشت دارد.

۳-۲- از ۶۲۸ تا ۶۳۲ میلادی (From 628 to 632 AD) :

دربار ایران؛ تیسفون - سلوکیه:

از فوریه سال ۶۲۸ میلادی، شیرویه [= کواد = قباد] قدرتمندترین فرد ایران است؛ پس نشستی بین او و هراکلیوس تنظیم شده که طی آن تصمیم صلح و بازگشت به مرزهای قدیم و خارج شدن ساسانیان از مرزهای رومی و بازگرداندن صلیب راستین به مسیحیان و مبادله‌ی اسرا را نهایی می‌کنند. پس شکست خسرو در حالی که قدرت اول جهان وقت بود، نه تنها به مرگ وی انجامید بلکه خطر نابودی امپراطوری قدرتمند ساسانی را با خود به همراه آورده است. در این زمان شیرویه بر تخت نشست اما گویی همه چیز دست به دست هم داده تا «ساسانیان» را محو کند، زیرا در این دوره طاعون معروف و نابودگر قرن هفتم میلادی شهرهای ایران را درمی‌نوردید. طاعونی که نه تنها کشته‌های زیادی در سرتاسر جهان برجای گذاشت بلکه حتی به دربار ایران هم سرایت کرده، خیلی زود افراد زیادی از جمله شخص پادشاه ایران را به دام مرگ فرستاد. (گرچه دلایل دیگری نیز برای مرگ وی نوشته‌اند) با مرگ شیرویه بود که بحران پادشاهی در قلمروی ساسانیان آغاز شد چرا که وقتی شیرویه به پادشاهی رسید، هر کس که می‌توانست کمترین نگرانی برای گرفتن تاج و تخت وی را فراهم سازد، از تیغ شمشیرش گذراند تا جایی که برخی گفته‌اند هفده یا هجده پسر خسرو را در یک شب به قتل رساند.

با مرگ شیرویه، ابتدا اردشیر سوم فرزند ۷ ساله‌ی وی به پادشاهی درآمد. او به مدت یک سال و نیم پادشاه ایران بود. شیرویه چنان قتل عام کرده بود که کودکی ۷ ساله تنها گزینه‌ی پادشاهی ساسانیان شده بود. روشن است که در چنین شرایطی، قدرت در دستان اشراف و بزرگان و خصوصاً نظامی‌هاست. پس شهربراز با همدستی هراکلیوس قیام کرده و خود را پادشاه وقت قلمداد کرد. پادشاهی شهربراز مدت زیادی طول نکشید ولی در این دوره صلیب راستین که گم شده بود، به هراکلیوس و جهان مسیحی برگردانده شد^{۱۲۵} و این یعنی هراکلیوس قهرمان جهان مسیحی شده است. گفتنی است که او در اولین اقدامات خود به اورشلیم وارد شده تا اولاً شهر را به مسیحیان بازگرداند، ثانیاً صلیب راستین را بازگردانده و خود را قهرمان جهان مسیحی نشان دهد. هراکلیوس فاتحانه به سمت کلیسای رستاخیز *Church of the Resurrection* گام برمی‌دارد. گفتنی است که هراکلیوس برنامه ریزی دقیق و هوشمندانه‌ای برای این کار داشته است. چرا که بر طبق این برنامه، در روز یکشنبه ۲۱ مارس - که یادآور یکشنبه‌ی نخل مسیحیان و ورود عیسی ناصری به اورشلیم است - از دروازه‌های طلایی شهر اورشلیم

125- رویدادنامه خوزستان می‌نویسد که شهربراز (که او را فرخان می‌نامند) سپاه رومی که به کمک آنها به پادشاهی رسید را با صلیب راستین پس فرستاد. شهربراز چهل روز پادشاهی کرد و با نیزه‌ای از پا درآمد. جسدش را مردم لگدمال کردند. (ص ۸۸) ولی برخی نوشته‌اند که پوراندخت، صلیب را به اورشلیم بازگرداند.

می‌گذرد. ۲۱ مارس روزی که است اعتقاد بر آن است که خدا در این روز خورشید و ماه را ساخته است. او نیز به عنوان منجی جهان مسیحی وارد اورشلیم می‌شود. ثالثاً وقت انتقام‌ها فرارسیده و یهودیان از اولین گروه‌هایی هستند که در شهر خدا، یعنی اورشلیم به ارتش ساسانی پیوسته و مسیحیان زیادی را به صدد انتقام به قتل رساندند. اینک وقت انتقام از آنان فرارسیده است. از اینجاست که منشور هراکلیوس منتشر شده و تصمیم به مسیحی‌سازی اجباری یهودیان می‌گیرند. به همین دلیل است که یعقوب نومیسی در تعلیمات یعقوبی که یک تاجر است، به چنگ مسیحیان افتاده، صد روز طعم زندان را چشیده و سپس به اجبار مسیحی می‌شود. پس دومین سند ایجابی ما در فصل پنجم این کتاب، که تعلیمات یعقوب نو مسیحی خوانده می‌شد، با این زمینه تاریخی نوشته می‌شود.

اما در دربار ایران با مرگ شیرویه و جانشینی اردشیر سوم و سپس به تخت نشستن شهربراز، یک سلسله قتل بر سر تاج و تخت آغاز می‌شود. پس از اینکه شهربراز اعلام پادشاهی کرد، خیلی زود با نیزه‌ی یکی از مخالفان به نام فرخ‌هرمز کشته شد. فرخ‌هرمز از نیروهای گارد سلطنتی بود و از دور با پرتاب نیزه، موفق به قتل شاه خودخوانده شد. پس از شهربراز، ابتدا خسرو سوم برای مدتی کوتاه پادشاه شده که فرمانروای خراسان وی را به قتل می‌رساند، سپس پوراندهخت به سلطنت می‌رسد. پوراندهخت فرزند خسرو پرویز از همسرش مریم، از ۶۳۰ تا ۶۳۲ م. با وقعه‌ای چند ماهه شهبانوی ایران شده، در این فاصله او توانست ثباتی نسبی را برای ایرانیان رقم بزند و صلیب راستین را به هراکلیوس و مسیحیان بازگرداند. گرچه فرزند شهربراز، که «شاپور شهربراز» نام دارد مدتی حکومت را از وی غصب کرده ولی او هم به زودی کشته شده و آذرمدخت جانشین وی می‌شود. سلطنت آذرمدخت نیز دوام ندارد و پس از مدتی بر سر اختلافاتی کور و از پادشاهی خلع می‌شود. پس دوباره پوراندهخت به پادشاهی می‌رسد. و در آخر با مرگ پوراندهخت، که توسط پیروز خفه می‌شود، اشراف به فرزند نوجوان «شهریار»، یکی از فرزندان خسرو پرویز که از کشتار شیرویه جان سالم به در برده بود، روی می‌آورند. این شخص یزدگرد سوم است که روایات مختلف بر سن او در زمان پادشاهی وجود دارد، ولی مطمئناً حداکثر نوجوان است و بالاتر از ۱۵ یا ۱۶ سال ندارد. به هر حال در سال ۶۳۲ م. یزدگرد سوم به سلطنت می‌رسد.

اگر بخواهیم سخن کوتاه کنیم فقط باید گفت از سال ۶۲۸ میلادی که پرویز بر تخت نشست تا سال ۶۳۲ میلادی که یزدگرد سوم به پادشاهی می‌رسد فقط هشت نفر رسماً به مقام سلطنت رسیده و بر تخت پادشاهی تکیه می‌زنند. چندین نفر هم خود را در مناطق دیگر شاه خوانده‌اند. کما اینکه در این مدت، هرمز پنجم، خسرو چهارم و رستم فرخزاد نیز ادعای پادشاهی داشتند. در این چهار سال عجیب و غریب، که حکم مرگ حکومت ساسانی امضا شده، شیرویه، اردشیر سوم، شهربراز، خسرو سوم، پوراندهخت، شاپور شهربراز، آذرمدخت، (و حتی هرمز پنجم و خسرو چهارم و فرخزاد) و یزدگرد سوم به تاج و تخت پادشاهی رسیده و همین نشان می‌دهد که

دربار ایران چگونه سرایشیب سقوط را تجربه می‌کند. اگر کسی نتواند دربار را از این سرایشیبی درآورد به یقین سلسله سقوط خواهد کرد. که البته به خوبی می‌دانیم همین اتفاق هم رخ می‌دهد.

اگر بخواهیم این سال‌ها را ترسیم کنیم، به این وضعیت بحرانی، از بین رفتن صنعت، کشاورزی، دامداری، مشاغل مختلف، وضعیت اقتصادی کشور و زیرساخت‌های دیگر را اضافه کنیم. هر روز یک نفر در یک گوشه مدعی پادشاهی است و شورش‌ها پشت سر همدیگر می‌آیند. بیماری‌های واگیردار سراسری به ویژه طاعون هم بلای جان مردمان شده، والیان و امرای محلی تابع حکومت مرزی نبوده و هر کس در یک گوشه برای خود داعیه‌دار حکومت است. ایران در سرایشیب سقوط و تجزیه قرار گرفته و حکومت مرکزی هم به دلیل جنگ ۲۵ ساله و قتل عام پس از مرگ خسرو، ضعیف و ضعیف‌تر شده، نیرو نظامی کافی برای سرکوب شورش‌ها وجود ندارد و به معنای واقعی کلمه، نابودی ساسانیان به چشم دیده می‌شود. فقط زمان کافی است تا جسد روی زمین مانده آن برای همیشه دفن شود.

در واقع هر آنچه به دروغ به اصطلاح در تاریخ‌های مدرسه‌ای خوانده‌ایم، لاطائلات محض است. خزعلاتی که مورد علاقه روحانیون امروز است که بر طبق آن علاقه دارند سقوط ساسانیان و حکومت «اسلام» بر ایرانیان را چیزی شبیه معجزه نشان دهند. آنچه بالاتر آمد، چهره‌ی واقعی حکومت درهم شکسته‌ی ساسانی و عوامل آن است که تا همین چند سال قبل، در اوج قدرت خود بودند. جنگ‌های بیهوده و فرسایشی خسرو در طی ۲۵ سال، ساسانیان را به ورطه‌ی نابودی کشاند و جنگ نینوا، تیر خلاصی بود که برای همیشه به قلب ساسانیان زده شد. در چنین شرایطی روشن است که امیران و حاکمان محلی، چنانچه بتوانند در مقابل حکومت ناتوان و متزلزل شده‌ی مرکزی مقاومت کنند، می‌توانند تاریخ‌ساز شوند. اگر نتوانند مقاومت کنند، سرکوب و اعدام می‌شوند. اساساً در چنین مواقع پر از آشوبی، در کشوری چون ایران که از اقوام رنگارنگ تشکیل شده، برگ آس دست قومیت‌هایی افتاده که اولاً پر تعدادتر از اقوام دیگر هستند، ثانیاً به حکومت مرکزی نزدیک‌تر هستند (زیرا امکان تصرف پایتخت و شهرهای نزدیک پایتخت بالا می‌رود) ثالثاً متحد باشند. اگر چنین شرایطی فراهم شود، احتمال سقوط سلسله به بالاترین حد ممکن می‌رسد. روشن است که اعراب ایران درست در چنین شرایطی قرار داشتند و توانستند حاکم این میدان پر از آشوب شوند.

پس از خسرو دوم، از ساسانیان هیچ چیزی باقی نمانده بود به جز نامشان؛ نام‌هایی که به عنوان شاه می‌آیند و می‌روند ولی از شاهی، دشوار بتوان گفت که حتی فرمان‌پذیری زیر دستان مستقیم خود را دارند؛ چه رسد به آنکه امرای دیگر ایالات از حکومتشان تبعیت کنند. اما با تمام این اقوال، گرچه ساسانیان در حال نابودی هستند ولی ایران زنده است و به جریان زندگی ادامه می‌دهد از این رو تنها چیزی که به سلامت از این حوادث بیرون آمد،

دستگاه بروکراسی پساساسانی بود که عملاً تار و پود آن از زمان هخامنشیان با استحکام ساخته شده، به همین دلیل، پس از مرگ حکومت ساسانی، و قدرت گرفتن اعراب، به کار خود ادامه داده و به بازسازی زیرساخت‌های نابود شده با حاکمان جدید می‌پردازد.

۳-۳- از ۶۲۸ تا ۶۵۲ میلادی (From 628 to 652 AD) :

تحركات اعراب؛ لخمیان و غسانیان:

اما به طرف دیگر ماجرا برویم. در تواریخ متعارف گفته‌اند که از سال ۶۲۲ تا ۶۳۲ میلادی مردی به نام محمد که مدعی است به او وحی می‌شود، از شهر یثرب [=مدینه] قبایل اعراب را زیر پرچم اسلام متحد ساخته و به جنگ رومی‌ها وارد می‌شود. محمد در موته (۶۲۹ م.) در اردن امروزی به جنگ رومیان رفته و شکست سختی می‌خورد تا جایی که فرماندهان مسلمان کشته شده و خالد ابن ولید به سرعت عقب نشینی می‌کند. پس از این محمد در جنگ تبوک (۶۳۰ م.) نیز بار دیگر هوس رویارویی با رومیان را داشته که رومیان در این جنگ حاضر نشده و محمد با دست خالی به مدینه بازمی‌گردد. اما در سال ۶۳۲ میلادی یزدگرد سوم به تخت سلطنت تکیه می‌زند؛ و درست در همین زمان محمد جهان را وداع می‌گوید ولی او با رویکردی جدید، اعراب را مسلمان ساخته، و زیر پرچم واحدی به نام اسلام، آن‌ها را متحد کرده تا جایی که به زودی این اعراب که دیگر با نام «مسلمانان» شناخته می‌شوند به تمام مناطقی که روزی خسرو دوم به آن‌ها دست یافت یورش برده و حکومت ساسانیان را منقرض می‌کنند. مرکز ثقل این تحولات از شهر مکه و مدینه، با دستورات محمد است. پس از مرگ محمد، ابتدا ابوبکر، سپس عمر ابن خطاب و پس از آن عثمان ابن عفان، جانشین محمد شده و در این فاصله، بخش وسیعی از جهان وقت را تصرف می‌کنند.

در واقع آنچه در بند فوق مطالعه کردید، دیدگاهی است که تواریخ متعارف یا بهتر بگوییم دستگاه پروپاگاندا عباسیان منتشر کرده است که سیاه‌ترین حفره‌ی تاریخی این دوره را با دلنوشته‌ها و قصه‌های پر از تناقض و افسانه‌سازی‌های خویش پر کرده‌اند. از داستان‌سازی برای پیامبر عرب، که هرگز وجود خارجی نداشته، تا قصه سازی برای جنگ‌هایی که هیچ‌گاه اتفاق نیفتاده است. این قصه نویسان هرگز فکر نمی‌کردند که روزی پیشرفت علم و یافته‌های علمی دست آن‌ها را رو کند.

پس با وجود این، واقعیت این سال‌ها که به سال‌های فتوحات معروف شده‌اند چیست؟ چرا شخصی همچون یهودا دی نوو معتقد است که قادسیه و جلولا و نهاوند (که به سقوط امپراطوری ایران ختم می‌شود) و داثن و جابیه و یرموک و فلسطین و... (که به سقوط روم و فتح سوریه و فلسطین ختم می‌شود) چیزی جز افسانه نیست؟

اگر این جنگ‌ها افسانه‌نویسی مورخان متأخر اسلامی است پس واقعیت ماجرا چیست و ایران و روم چگونه فتح شده‌اند؟ و چرا ما نیز با این رویکرد موافقیم؟

برای پاسخ به این سوالات، در گام نخست باید بدانیم که این اعراب که به پادشاهی رسیدند، و در سطور گذشته نشان دادیم که متعلق به جغرافیایی خاص بودند، چه کسانی بودند؟ گفتن این نکته ضروری است که از این سال‌های حساس و سرنوشت ساز روایات متفاوتی هست. اول روایات متعارف که به نظر ما کاملاً دروغ و جعلیات آگاهانه‌ی خلفای عباسی است. چنانکه می‌دانیم بر طبق این روایت محمد نامی مردم را زیر پرچم اسلام متحد ساخته، سپس خلفای راشدین به کشور گشایی زیر این پرچم مقدس برخاسته‌اند. دیگری روایتی است که غسانیان را عامل فتح شهرهای ایران و روم می‌داند که امری محتمل است و بسیاری از اسلام‌شناسان متجدد، این روایت را می‌پذیرند؛ ولی به نظر نگارنده این سطور باید این نگاه را بسط داده و در عین حال تعدیل اساسی کرد. مسئله این است که غسانیان فاتح ایران نبودند بلکه این غسانیان بودند که با اتحاد با «دارابگرد» دست رومیان را برای همیشه از مناطق خاورمیانه بریدند و با اتحاد با طائی‌هایی که چندین سال است که امرای حیره هستند، عملاً فصل جدیدی را در تاریخ جهان رقم زدند. ما در اینجا می‌خواهیم به شرح و بسط این دیدگاه بپردازیم.

اول، لخمیان (Lakhmids) :

در زمان پادشاهی روم و ایران دو حکومت محلی وجود داشتند که نقش حائل دو امپراطوری را بازی می‌کردند. حائل شرقی، اعراب بنی‌لخم هستند که در شهر حیره^{۱۲۶} و مناطق اطراف آن زیست می‌کردند؛ حیره را عربی، عبری و آرامی دانسته‌اند و گفته‌اند که در عربی به معنای سرگردان و حیران است زیرا «تبع» وقتی بدانجا رسیدند سرگردان و حیران شده بودند، ولیکن در واقع امر هم در عربی و هم در آرامی، این واژه از مصدر سامی خود جدا شده و به معنا چادر و پناهگاه است.^{۱۲۷} خاستگاه نخستین لخمیان یمن بود ولی در سده اول و دوم قبل از میلاد مسیح، به عربستان شمالی کوچ کرده و در چندین منطقه از کرانه‌های فرات سکنی گزیده و از سده سوم میلادی به دولت-شهر حیره و دیگر عرب نشینان این محدوده حکومت می‌کردند.^{۱۲۸} پس در سده هفتم میلادی، دودمان لخمی که به آل مُنذر، یا مُنذریان نیز معروف هستند، مدت‌ها بود که در این منطقه اقامت داشتند، خود را خراج‌گزار ایران می‌دانستند، و در جنگ‌های برای ایرانیان هنرنمایی می‌کردند، و در عین حال، زمان حملات

126- کوفه در جنوب و نجف در جنوب شرقی حیره قرار گرفته‌اند؛ کشور حیره در قلمرو شاهنشاهی ساسانیان، مرادیان، خدامراد، اردیبهشت ۲۵۳۵ شاهنشاهی

127- کشور حیره در قلمرو شاهنشاهی ساسانیان، مرادیان، خدامراد، اردیبهشت ۲۵۳۵ شاهنشاهی

128- همانجا.

دشمن، از حکومت مرکزی، یعنی ساسانیان طلب یاری می‌کردند. گفتنی است که این اعراب، نه تنها در مقابل حملات اعراب غربی (از سمت سوریه و اردن امروزی) و جنوبی (از سمت عربستان امروزی) می‌ایستادند و نقش دیوار محکمی برای مرزهای ایران را بازی می‌کردند، بلکه خود نیز تعلق خاطر به ایران داشتند و خود را از ایرانیان می‌دانستند. به لحاظ دینی هم، اعراب لخمی در جامعه‌ی ایرانی حل شده بودند و به ادیان حاکم در ایران آن دوره روی آورده بودند، از مانویت تا مزدکیسم، زروانیسم، میترائیسم، زرتشتیانیم و دیگر ادیان؛ ولی با تمام این‌ها، از آثار به دست آمده می‌توان پذیرفت که بیشتر آن‌ها به آئین مسیحیت نستوری در آمده بودند. گرچه حتی آثار بت پرستی و ماه پرستی نیز در آن‌ها مشاهده می‌شود.

در وصف تمدن حیره، کاخ‌های با شکوه آن که تا قرن‌ها زبانزد خاص و عام بود، هنر معماری این شهر، سواد مردمان این شهر خصوصاً قبیله‌ی عباد که از نصرانی‌ها بودند، شراب‌سازی مردمان حیره، شاعران، آوازخوانان و آهنگ‌سازان، تنوع جمعیتی شهر که غالب آن را عرب‌ها و یهودی‌ها تشکیل می‌دادند و البته مردمان پارس نیز به حکم دربار ساسانی در آنجا ساکن شده بودند، و همچنین در باب ادیان مختلف مردمان این شهر از قبیل مسیحیان دیوفیزیته یا به عبارتی نستوری‌ها که ترکیب غالب را تشکیل می‌دادند و نیز یعقوبی‌های مونوفیزیت، یهودیت، بت پرستی، ماه پرستی، مانوی‌ها، مزدکیسم و زرتشتی‌ها و نهایتاً در مورد آداب و رسوم شهر خواننده را به کتاب «کشور حیره در قلمرو شاهنشاهی ساسانیان» تالیف خدامراد مرادیان ارجاع می‌دهم.

لخمیان که تابع ایران بوده و در مقابل دشمنان این ناحیه، خصوصاً تازیان به خوبی ایستادگی می‌کردند، در حدود سال ۶۰۳ میلادی با خودخواهی خسرو پرویز از بین رفتند. لفظ «تازی» چنانکه گفتیم به اعراب بدوی و صحرانشین اطلاق می‌شد، زیرا این اعراب زندگی خود یا دست کم بخش بزرگی از اقتصاد خود را از راه تازیدن به قبایل و شهرها و کاروان‌ها تامین می‌کردند. واژه تازی هرگز به اعراب حیره که همچون دیگر شهرهای ایران و روم «متمدن» بودند، داده نمی‌شد. اینکه تصور کنیم اعراب حیره یا مناطق متمدن دیگر نیز از تازیان هستند اشتباهی نابخشودنی است. تازیان در واقع همان اعراب صحرانشین یا بدوی بودند که اعراب متمدن شهرهایی همچون حیره (و یا در بخش غسانیان، اعراب متمدن شهرهایی همچون پترا) نه تنها هرگز از این گروه نبودند بلکه خود نیز از دست غارتگری ایشان به ستوای آمده بودند. اعراب تازی و بدوی این دوره، برای خود فرهنگ داشتند ولی بدون تردید متمدن نبودند. ولی اعراب حیره در بخش لخمیان، یا اعراب پترا در بخش غسانیان، به جز فرهنگ، تمدن نیز داشتند. فرهنگ مجموعه‌ای از هنجارهاست که به نحوی خودسامان پدید می‌آید که اعراب بدوی هم از

آن بهره‌مند بودند ولی تمدن در بستر شهرنشینی با نقشه قبلی، با دید پیشینی و به صورت سامان‌مند در گذر زمان به وجود می‌آید که تازیان از آن بی‌بهره بودند.

با این توضیحات به حیره‌ی سال ۶۰۲-۶۰۳ م. برویم. در این زمان ابوقابوس نعمان ابن منذر ملقب به منذر سوم حاکم حیره است که مغضوب پادشاه (خسرو پرویز) واقع شده و به دربار پادشاهی فراخوانده می‌شود. دلیل غضب خسرو به نعمان درست روشن نیست، برخی گفته‌اند که نعمان در زمان شورش بهرام چوبین، به وی کمک کرده بود و برخی گفته‌اند خسرو به دلیل قصور وی از بهرام چوبین شکست خورده بود. پس خسرو در پی انتقام برآمد اما این امر عجیب می‌نماید. زیرا خسرو زمان زیادی برای انتقام داشت. سال ۶۰۳ میلادی یا کمی کمتر و بیشتر، برای انتقام‌گیری خیلی دیر به نظر می‌رسد. از این رو برخی همچون طبری گفته‌اند نعمان ابن منذر [=منذر سوم] از فرمان خسرو در فرستادن دختر خود به دربار سرپیچی کرد، برخی گفته‌اند زید ابن عدی نخستین بن عدی نخستین منشی عربی کسری و برادرزاده‌ی نعمان که در حیره خواندن و نوشتن آموخته بود و بدین سبب مترجم عربی خسرو شده بود، از عموی خود منذر سوم (که قاتل پدرش هم بود) بدگویی کرد و در ترجمه نوشته‌ها دست برد، پس خسرو به نعمان خشم گرفت و وی را کشت. عده‌ای هم گفته‌اند کیش مسیحیت نستوری نعمان باعث مرگ او شد. بر طبق این رویکرد، شیرین همسر و معشوقه‌ی پادشاه، به همراه گابریل پزشک دربار و سرجیوس نامی که هر سه از یعقوبیان منوفیزیت بودند، بر ضد نعمان دسیسه‌چینی کرده و اسباب مرگش را فراهم ساختند. برخی دیگر هم گفته‌اند که خسرو به وی بدگمان شده و اعتماد خود را به او از دست داده بود. در واقع در این دیدگاه، بدبینی و البته بی‌نیازی خسرو نسبت به منذریان را عامل اصلی مرگ منذر سوم می‌داند. شاید خسرو می‌اندیشید که نعمان در فکر شورش علیه حکومت مرکزی است و یا حتی بدگویی‌های پشت وی، خسروی ایران را به او بدگمان کرده است. به نظر می‌رسد تاریخ‌نویسان یکی از مهم‌ترین وقایع این عصر یعنی قتل نعمان سوم را با دلایلی غیر واقعی یا دست کم دلایلی فرعی، بی‌اهمیت رها کرده‌اند در حالی که همین اتفاق است که رویدادهای دهه ۶۳۰ میلادی (که به دوره فتوحات می‌شناسیم) رقم زده است. به نظر می‌رسد قتل نعمان سوم به دلایل دیگری رقم خورده که ما به زودی به این امر می‌پردازیم.

به هر حال نعمان ابن منذر، معروف به منذر سوم آخرین پادشاه لخمی، به خشم خسرو (به گفته‌ی بلعمی زیر پای فیل‌ها) کشته شده و از این پس اعراب مناطق حیره و عراق و بحرین و کرانه جنوبی خلیج فارس، به کینه و دشمنی با دربار ایران درمی‌آیند طوری که به خونخواهی منذر، نبرد ذوقار رخ می‌دهد که طی آن سپاه خسرو از

اعراب شکست می‌خورد. آوازه‌ی این پیروزی ولو کوچک، در کل مناطق عرب نشین پیچید و احتمالاً نطفه‌ی استقلال‌طلبی و آزادی از همین سال‌ها در دل‌شان کاشته شد.

باری، با مرگ نعمان ابن منذر، عملاً سلسله لخمیان به کار خود پایان داده، زیرا پس از او این مناطق زیر نظر مستقیم دربار ایران اداره می‌شد. گرچه خسرو در سال ۶۰۹ میلادی فردی به نام «ایاس ابن طائی» را به حکومت این مناطق برگمارد که با همکاری شخصی به نام «نخیرگان» [Nakhiragan] به امر حکومت مشغول بودند؛ ولی به طور کلی این مناطق زیر نظر مستقیم دربار ایران اداره می‌شد. شاید همین نظر مستقیم خسرو بر این مناطق، شاهدی بر این امر باشد که خسرو اعتماد خود را به این مناطق از دست داده و امکان شورش در این محدوده را بیش از هر جای دیگر می‌دید. خصوصاً اینکه با قتل نعمان ابن منذر، خونخواهی اعراب این منطقه آغاز شده و در طول جنگ‌های خسرو با بیزانتس، موجب آزار حکومت مرکزی شده بودند.

ایاس ابن طائی ۹ سال در سمت خود باقی ماند و پس از وی شخصی پارسی به نام «آزادبه پسر ماهیبیان پسر مهر بنداد همدانی» به فرمانروایی این مناطق برگزیده شد. آزادبه که ممکن است همین نخیرگان باشد که نامش بالاتر آمد، از ۶۱۴ تا ۶۳۳ میلادی (یعنی از فتح اورشلیم تا تاج‌گذاری یزدگرد سوم) در این سمت باقی ماند. تا زمانی که دربار ایران به آشفته‌ترین وضع ممکن رسیده و قدرت‌گیری اعراب آغاز شده است.

گفتنی است که بسیاری از مورخین با دیدگاه متعارف معتقدند که اگر خسرو، نعمان ابن منذر را نمی‌کشت و دوستی دیرینه‌ی ساسانیان با آل منذر را به دشمنی تبدیل نمی‌کرد، احتمالاً ایران پس از خسرو، آن روزهای سخت و پر التهاب را از سر نمی‌گذراند زیرا اعراب حیره در مقابل دشمنانی که به مرزهای امپراطوری ساسانی حمله کرده، ایستادگی می‌کردند و دشمن به تیسفون رخنه نمی‌کرد. ولی این عده تحت تاثیر روایات اسلامی هستند زیرا اعرابی که به تیسفون رسیدند، از جای دیگری نیامده بودند بلکه همین لخمیان، هموطنان ایرانی ما بودند که (با اتحاد با غسانیان [سوری‌ها و اردنی‌های امروز]) و به کارگیری از اعراب بدوی، بر ضد حکومت مرکزی قیام کرده و گام‌های اولیه‌ی خود را به سمت سقوط هر دو امپراطوری ایران و روم برمی‌داشتند. در واقع به نظر می‌رسد این اعراب در ابتدای امر، خواهان «نیل تا فرات» بودند که نوید آن به فرزندان ابراهیم [=اسماعیلیان] داده شده بود. ولی در ادامه توانستند مرکز قدرت، یعنی اشراف دارابگرد را «با خود همراه ساخته» و سپس قبایل مرو و به طور کلی خراسان نیز با آن‌ها همراه شده و عملاً شرق تا غرب منطقه را از آن خود کنند. در این مسیر اتفاقی که رخ داد در وهله اول دست رومیان برای همیشه از مناطق غربی میان‌رودان یعنی سوریه و فلسطین و حتی مصر قطع شده و در عین حال امرای ساسانی نیز برای همیشه کنار رفته و حکومت جدیدی توسط اعراب ایرانی و البته

اعراب سوری آغاز می‌شود که حمایت اتاق فکر دارابگرد که ثروت، نیرو، اسلحه و مهم‌تر از همه، اطلاعات را در خود جمع کرده، در اولویت خود قرار داده‌اند. در واقع هراکلیوس در نظر داشت که با پس زدن غسانیان، و حمایت لخمیان حیره، بازی را به نفع رومیان بچرخاند ولی اتاق فکر دارابگرد توانست عکس این مسئله را به کرسی بنشانند و دست روم را برای همیشه از منطقه کوتاه کند. مغز متفکر این جریانات، ابتدا اعراب را بر ضد رومیان شورانده، سپس ساسانیان که حکم انقراض آن‌ها دیر زمانی است امضا شده را کنار زده و در آخر، با ظهور عبدالملک، تئوری جدید محمدیانسم را رو می‌کند و برای همیشه منطقه را از دوران باستان خارج کرده و عصر جدیدی را در تاریخ خاورمیانه آغاز می‌کند. جریاناتی که در نظر دارد از تمام تئوری‌های دینی ریز و درشت منطقه عبور کرده و با کوبیدن پرچم جدیدی به نام اسلام، دست به یکپارچه سازی دینی بزند. آنچه در اینجا مسلم است مکه و مدینه و جده و خلاصه اعراب عربستان امروزی، در هیچ کجای این معادله نیستند. بخش بزرگی از فرماندهان عرب، از طایفه‌های حیره و بخش دیگر از سفیانیان آسورستان بودند و این را می‌توان با اسناد بسیار زیادی اثبات کرد که در این دو جلد، این اسناد به طور کامل ذکر شدند و در ادامه به صورت مختصر یادآوری می‌شوند.



نقشه ۱۱-۶: محدوده تحت کنترل لخمیان و غسانیان در سده هفتم میلادی

دوم؛ غسانیان (Ghassanids):

درست در طرف مقابل لخمیان، اعراب غسانی بودند که نقش حائل غربی را بازی می‌کردند. این اعراب که اصلی‌ترین حاملان تمدن نبطی بودند در مناطق پترائیا عربیا زندگی می‌کردند، و دقیقاً نقطه مقابل اعراب شرقی یعنی لخمیان بودند. غسانیان، که همان اعراب سوریه و اردن امروزی باشند، در این دوران تعلق خاطر به روم شرقی [بیزانتس] داشتند، خراج‌گزار روم بودند و در جنگ‌ها به یاری‌شان برمی‌خاستند و از آن‌ها یاری می‌طلبیدند. عناوین حکومتی همچون بطریق و فیلاک [رهبر قبایل] به آن‌ها اعطا می‌شد و فراز و نشیب خودشان را داشتند. (در اینجا بد نیست یادآور شویم که آیات اول سوره روم و تعلق خاطر نویسنده قرآن به رومی‌ها و پیش‌بینی پیروزی هراکلیوس بر خسرو، یکی از دلایلی است که نویسندگان قرآن و مستعین قرآن را از بخش غسانیان می‌داند. آیه ۱۳۳ سوره ۳۷ که می‌گوید شما صبح‌گاهان و شامگاهان خرابه‌های قوم لوط را می‌بینید، دلیل دیگری از متن قرآن است که محمد یا نویسندگان قرآن را از اعراب غسانی می‌داند.)

غسانیان هم درست به مانند لخمیان از عربستان جنوبی به مناطق شام کوچ کرده بودند و در مناطق دمشق، بُصرا و پترائیا که سدها سال بود زیر سلطه نبطی‌ها بود، ساکن شده و عملاً حکومت عربی خودشان را در این مناطق برپا کرده بودند. مرکز پادشاهی غسانی در یکی از قدیمی‌ترین شهرهای نبطیه، منطقه‌ای به نام «بُصرا» در نزدیکی دمشق بود. غسانیان در عین اینکه خود را رومی پنداشته و حتی به مذهب مسیحیت یعقوبی که مونوفیزیت بودند گرایش پیدا کرده بودند ولی از یک طرف به لحاظ سیاسی خود مختار بودند و به صورت پادشاهی فدرال درآمده، و از طرف دیگر به لحاظ دینی عناصر مسیحیت یعقوبی (مونوفیزیتی) را با عناصر فرهنگ عربی خود آراسته تا جایی که پس از شورای ۴۵۱ شهر کالسدون، نه تنها هرگز به دیوفیزیت‌گرایی درنیامده، بلکه اساساً در عین مونوفیزیتسم، پنداشت‌های مسیحیت اولیه، قبل از ظهور مسیحیت پولسی را هم حفظ کرده بودند.

از آنچه از نوشته‌های یونانیان برمی‌آید، غسانیان متحد بزرگ رومی‌ها بودند و حتی از سال ۵۰۲-۵۰۳ م، از حکومت بیزانتس تحت یک پیمان رسمی **foedus** پرداخت سالیانه می‌گرفتند که این پرداخت‌ها با عنوان دوستانه **annonae Foederatica** نامیده می‌شد.^{۱۲۹} فلکر پپ خاطر نشان می‌سازد که این **متحدان** بیزانتس را با نام خاص **qarisha** [=قریشا] خطاب می‌کردند که از واژه‌ی آرامی **qarama** [ق.ر.م.] به معنای «گرد هم آمدن» یا «جمع‌آوری کردن» و یا «متحد شدن» مشتق شده است. روشن است که معرب این واژه «قریش» است. پس طبق

تلقی فلکر پپ، لفظ قریش نه به یک طایفه، بلکه در واقع امر، به «متحدان» بیزانتس اطلاق می‌شد. تام هالند نیز چنین رویکردی را در مورد قریش پذیرفته و این واژه را معادل انگلیسی **partnership** به معنای شراکت می‌داند.^{۱۳۰} داریوش بی‌نیاز در این مورد می‌نویسد:

آنچه ما امروز زیر نام «غسانیان» و متحدان بیزانس می‌شناسیم، در اصل قبایلی بودند که از جنوب عربستان از سده‌ی سوم میلادی به سوی شمال عربستان به حرکت در آمدند و زیر فرماندهی یکی از پادشاهان حمیری (یمن) به نام «جفنه» امورات خود را می‌گذراندند. این قبایل سرانجام در سده‌ی پنجم به مرزهای روم رسیدند. آن‌ها به مذهب یا فرقه‌ی منوفیزیت تعلق داشتند. ولی پیش از ورود قبایل عرب‌های جنوبی جفنه، یکی از قبایل بزرگ عرب به نام «بنو صالح» در آن منطقه مستقر شده بود و طبعاً حاضر نبودند که منابع اقتصادی خود را با نورسیدگان تقسیم کنند. همین باعث درگیری‌های بسیار خونین میان بنو صالح و جفنه‌ای‌ها شد. گفتنی است که بنو صالح از متحدان بیزانس به شمار می‌رفت. شکست بنو صالح از قبایل تحت رهبری جفنه، معادلات سیاسی را به هم زد و یک اتحادیه‌ی دیگر شکل گرفت که ما آن را تحت عنوان «غسانیان» می‌شناسیم. این اتحادیه‌ی بزرگ، قریشا (آرامی) یا قریش (عربی) نام داشت.^{۱۳۱}

نگاه به تحركات یک سده‌ی اخیر غسانیان می‌تواند به درک ما از اتفاقات دهه ۶۳۰ میلادی کمک کند؛ زیرا اتفاقات این دهه، بر بستری اتفاق می‌افتد که غسانیان از مهم‌ترین بازیگران آن هستند. برای شناخت غسانیان نیاز است که کمی به عقب بازگردیم. جایی که در آن، منابع بیزانتسی از اولین حاکم [رئیس قبیله] این منطقه خبر می‌دهند. بر طبق این نوشته‌ها، در ۴۹۸ میلادی، فردی به نام «جبله» نخستین رئیس قبایل این منطقه است. جبله قصد داشت که با سپاه بزرگی از غسانیان، فلسطین را تصرف کند که از نیروهای روم شکست سختی خورده و عقب می‌نشیند ولی دست از ناامن ساختن این منطقه بر نمی‌دارد. تا جایی که امپراتور اناستاسیوس تصمیم می‌گیرد به آن‌ها امتیازاتی داده و پیمان صلحی با ایشان امضا کند. بر طبق این پیمان صلح، غسانیان که آن‌ها را «آل جفنه» نیز می‌گویند، متحدان بیزانتس به شمار رفته و در ازای سنگربندی و دفاع از مرزهای بیزانتس، یارانه‌ای سالیانه دریافت می‌کنند. این یعنی درست در مقابل لخمیان که متحدان ایران ساسانی به شمار می‌رفتند، غسانیان متحدان بیزانتسی به شمار می‌آمدند. از اینجا می‌توان به خوبی اهمیت دولت‌های بنی‌لخم و غسانیان را برای این دو امپراطوری دریافت.

130- [اسلام] در سایه شمشیر، هالند، تام، ۲۰۱۲، ۶.۱ و ۶.۲. (ص ۳۰۵ به بعد)

131- نگاهی دیگر به فرآیند اسلامی شدن ایران، بی‌نیاز، داریوش، پنجم.

باری، جبّله از سوی امپراطور روم لقب شاه تمام اعراب و همچنین عنوان فیلارک را دریافت می‌کند. پس از او حارث ابن جبّله (۵۲۹-۵۶۹ م.) شاه تمام غسانیان می‌شود. دوران حارث، شکوفاترین سال‌های غسانیان است. حارث، مسیحی مونوفیزیت متعصبی بود که سعی داشت مذهب خود را به تمام مناطق عرب نشین تحت فرمانش حاکم کند. در سال ۵۴۰ میلادی، جنگ بین غسانیان و لخمیان سبب شد تا جنگ‌های ایران و روم از سر گرفته شود. اتفاقات این جنگ‌ها یک طرف، رشادت‌های حارث در مقابل لخمیان در طرف دیگر، سبب شد که امپراطور یوستینیان به وی لقب «شاه» بدهد. لقبی که هرگز قبل از وی به هیچ کدام از اعراب اعطا نشده بود. حارث توانسته بود طی یک سری اقدامات تهاجمی، پیروزی‌های امیدوار کننده‌ای به دست آورد که القاب فیلارک و پاتریسیوس را از امپراطوری بگیرد، گرچه وی سرانجام در نبرد کالینیکوم در نزدیکی فرات شکست خورد ولی در ادامه همین جنگ‌ها بود که وی توانست بر بنی‌لخم پیروز شده و حیره را به تصرف خود درآورد. اینک، حارث ابن جبّله حیره را به تصرف خود درآورده و «منذر بن ماء السماء» حاکم حیره را شخصاً به قتل می‌رساند. از دیگر اقدامات حارث ابن جبّله این بود که توانست امپراطور ژوستینین را متقاعد سازد که «یعقوب برادعی» را اسقف کلیسای مونوفیزیت سوریه کند. این کار وی سبب شد که مسیحیت مونوفیزیت در تمام مناطق شام گسترش یابد. می‌دانیم که کلیسای روم، اساساً دیوفیزیتی می‌اندیشید و این عقاید، رسماً نفی عقیده مورد قبول کلیسای کنستانتینپول بود که برگرفته از شورای نیقیه و کالسدون بود.

پس از حارث ابن جبّله، پسرش جای او را می‌گیرد. فرزند حارث که «منذر ابن حارث» نام داشت، از ۵۶۹ تا ۵۸۲ م. بر تخت حکومت غسانیان تکیه زد. در این فاصله وی با امپراطور بیزانسیس، ژوستینین دوم به مشکلاتی برمی‌خورد تا جایی که شاه، فرمان قتل او را صادر می‌کند. روابط تیره و تار وی با بیزانسیس که ناشی از همان عقاید مونوفیزیتی بود که بالاتر ذکر آن رفت، سبب شد که غسانیان راه را برای تهاجمات لخمیان به مناطق تحت تسلط بیزانسیس باز بگذارند. بدینسان لخمیان نیز بدون مانع توانستند استان‌های بیزانسی را غارت کنند. در اینجا به خوبی می‌توان دریافت که نقش این دو حائل، برای هر دو امپراطوری ایران و روم تا چه حد تعیین کننده بود. زیرا وقتی که ژوستینین تصمیم می‌گیرد که با منذر ابن حارث صلح کند و این اتفاق در آرامگاه سرجیوس مقدس رخ می‌دهد از این پس حملات غسانیان به لخمیان آغاز می‌شود و یک سلسله پیروزی‌هایی را خصوصاً در جنگ «عین دباغ» به دست می‌آورد. به هر حال در سال ۵۸۲ میلادی، بار دیگر روابط منذر ابن حارث، با امپراطوری تیره و تار شده، تا جایی که حکم خیانت، و مجازات تبعید برای او صادر می‌شود. دلیل تیره شدن روابط امپراطوری با وی، احتمالاً ترس شدید حاکمیت از طغیان اوست، زیرا او توانسته بود با پیروزی‌های بزرگ بر لخمیان، قدرت

بسیار زیادی بگیرد. پس زمانی که وی به حوران رفته بود تا کلیسایی دیگر افتتاح کند، دستگیر و تبعید شد. گرچه منذر ابن حارث در سال ۶۸۴ وفات می‌یابد ولی از این سال‌ها روابط اعراب غسانی، با بیزانتس هر روز تیره‌تر از قبل می‌شود تا اینکه وقتی درست، دو دهه بعد، در سال ۶۰۳ میلادی، خسرو پرویز به استان‌های بیزانتسی حمله می‌کند، نه تنها غسانیان به دفاع از این مناطق بلند نمی‌شوند بلکه راه را برای تهاجمات ساسانیان باز می‌گذارند. به همین دلیل خسرو توانست بخش اعظمی از امپراطوری بیزانتس را به سادگی تصرف کند. با این اتفاقات، روابط غسانیان دیگر قابل بازسازی با بیزانتسی‌ها نبود. طبیعی است که در چنین شرایطی، آن‌ها چشم به امپراطوری ساسانی داشته باشند. از سال ۶۱۰ میلادی که هراکلیوس به پادشاهی بیزانتس رسید، تلاش‌های زیادی داشت تا بار دیگر، آشتی و صلح را با متحدان [قریش] قدیمی بیزانتس برقرار سازد ولی تلاش‌های وی ناموفق بود. از این‌رو وقتی که جنگ به پایان رسید، او که حالا دیگر منجی جهان مسیحی به حساب می‌آمد، انتقام‌ها را آغاز کرد. وی در وهله اول، از یهودیان اورشلیم انتقام گرفت. پیش‌تر دستور مسیحی سازی اجباری یهودیان و اقدامات رومیان در این‌باره به طور مبسوط آورده شد. هراکلیوس در قدم دوم پرداخت سالانه‌ی غسانیان را قطع کرد. این تصمیم خشم اعراب این منطقه را برانگیخت و روابط تیره‌ی آن‌ها با حاکمیت را دو چندان سخت‌تر از قبل کرد. پس طبیعی است که در چنین شرایطی روابط تیره‌تر از قبل شود و هر گروه در پی بقای خویش باشد. از طرف دیگر امپراطوری ساسانی هم که درگیر جنگ‌های درون دربار و کشت و کشتار برای تاج و تخت پادشاهی خود هستند. از این‌رو نگاه هراکلیوس به اعراب حیره چرخید. هراکلیوس تصمیم داشت که نگاه حاکمان حیره را به سمت خود بچرخاند ولی منذریان از بین رفته بودند اما اعرابی که عملاً اشراف این منطقه محسوب می‌شدند، با کینه از قتل منذریان و تجربه‌ی نبرد ذوقار، حالا دیگر در خود می‌دیدند که از حکومت مرکزی تمرد کنند. خصوصاً اینکه هراکلیوس نیز از آن‌ها حمایت می‌کند و احتمالاً مخفیانه برای آن‌ها سلاح می‌فرستد. از طرف دیگر چشم امید غسانیان به ایران بود. با سیاست‌های هراکلیوس، غسانیان دیگر دشمنان قسم خورده‌ی پادشاهی روم شده بودند و روشن است که در چنین شرایطی آن‌ها سعی داشتند که با ساسانیان ارتباط برقرار کنند.

در یک کلام، شرایط به شکل حیرت‌آوری، عکس سال‌های گذشته شده بود. غسانیان به ایرانیان چشم داشتند و لخمیان به بیزانتسی‌ها. حال با این ملاحظات می‌توان فضای نظری و همچنین وضعیت سیاسی و رویدادهای این دهه را بازسازی کرد. اینجاست که بهتر می‌توان درک کرد چه حوادثی در دهه ۶۳۰ میلادی رقم خورد که در نتیجه آن، اعراب حاکمان منطقه شدند.



نقشه ۱۱-۷: دید دیگری از مناطق تحت حکومت غسانیان و لخمیان



نقشه ۱۱-۸: نقشه‌ی امروزی حطرا و آشور در میان رودان

۳-۴- بازسازی فتوحات (Reconstruction of conquests) :

تقریر سال‌های پس از خسرو از دوربینی که به اعراب و تحرکات آن‌ها می‌نگرد، می‌تواند وقایع دهه ۶۳۰ میلادی و چگونگی استیلای اعراب به منطقه را نشان دهد. سال‌هایی حیاتی که آثار آن تا خود امروز باقی است. در روایات متعارف گفته‌اند که در زمان عمر ابن خطاب، اعرابی که زیر لوای «اسلام» درآمده‌اند، حملات خود به دو امپراطوری را آغاز کرده و در فاصله زمانی کوتاهی از ۶۳۶ میلادی تا ۶۴۲ میلادی عملاً فاتح تمام مناطق عربی این حوزه و حتی استان مادها شده‌اند. جنگ‌های قادسیه، حلوان، جلولاء، و نهاوند با ساسانیان که به فتح ایران و جنگ‌های دائن و جابیه و یرموک با روم که به فتح سوریه و فلسطین ختم شد، در این سال‌ها رقم می‌خورد. آن‌قدر روایات سنتی، متناقض و پر از شاخ و برگ و افسانه نویسی بوده که گاه به مسخره‌ترین حالت ممکن درمی‌آیند. مثلاً در جایی از این روایات گفته‌اند که وقتی عمر ابن خطاب حیره را گرفت، گفت که تا ایران را نگیریم حکومت به «حیره» میسر نشود، تو گویی ایران، روستایی در کنار شهر حیره است. چطور می‌توان این قصه‌های مضحک را پذیرفت؟ پس با این اوصاف، واقعیت ماجرای فتوحات با اسناد به دست آمده و تحلیل و بازسازی امروزی چیست؟ پاسخ را باید بار دیگر در کلیت سه دهه اخیر دید.

در زمانی که خسرو پرویز کوس جنگ را بلند کرد و به خونخواهی موریس، پادشاه مقتول بیزانتس، پرچم جنگ را برافراشت، بدیهی است که به تمام مناطق امپراطوری نامه می‌فرستد که برای حضور در لشکر پادشاهی آماده شوند. در همین سال یعنی ۶۰۳ میلادی نعمان ابن منذر، پادشاه حیره به دست خسرو به قتل می‌رسد. چرا نعمان سوم یکی از رؤس حکومت ساسانی، می‌بایست درست در این سال و قبل از جنگ بزرگی که پیش روی خسرو بود، کشته شود؟ به نظر می‌رسد تمام دلایلی که بالاتر در قتل نعمان آمد، همه و همه دلایلی فرعی یا تصورات رویدادنامه‌نگاران با توجه به الگوهای پیشینی از این اتفاق مهم باشد. این مسئله که خسرو به دنبال دختری از حیره بود و سرپیچی نعمان باعث مرگ وی شد، نمی‌تواند دلیل قابل قبولی برای مرگ پادشاه حیره، یکی از مهم‌ترین رؤس حکومت ساسانی، آن هم در این سال‌های حساس باشد. برخی گفته‌اند که زید ابن عدی، برادرزاده‌ی نعمان، مترجم عرب دربار خسرو بوده و از افرادی بود که خسرو به او با حسن نیت می‌نگریست. گویا نعمان سوم، برادر خود و پدر زید ابن عدی را به دلیل بدگمانی کشته بود و کینه‌ی زید از عموی خود در دلش باقی مانده به همین دلیل بسیاری گفته‌اند که هم او بود که با بدگویی از نعمان، سبب ظن خسرو به نعمان سوم و نهایتاً قتل او شد ولی واقعیت این است که قتل نعمان ابن منذر باید چیزی فراتر از این مسئله باشد.

به نظر می‌رسد که دلیل خسرو برای از بین بردن نعمان سوم که پادشاهی ساسانی مدیون جد اوست، بیش از این دلایل سطحی همچون «غیبت کردن» زید ابن عدی پشت سر نعمان و یا خواست دختر و هوا و هوس خسرو باشد. دلیل خسرو باید امری استراتژیک باشد. وقتی خبر قتل موریس به ایران رسید، خسرو در صدد خونخواهی موریس اعلان جنگ به بیزانسی‌ها داد. وی برای بیزانسی‌ها نامه نوشت که عوامل قتل موریس یعنی فوکاس و پیروانش را تحویل دهند و فرزند موریس را به تخت بنشانند تا از جنگ جلوگیری شود. بدیهی است که رومیان این پیشنهاد را نپذیرفته و جنگ به زودی آغاز می‌شود. خسرو که در حال جمع کردن سرباز برای حمله به مناطق شمال غربی امپراطوری ساسانی است می‌بایست که از پشت سر خود مطمئن باشد. گویا در این اوضاع به خسرو خبر می‌رسد که نعمان ابن منذر در پی جمع کردن اسلحه از طرف رومیان است و به شورش و حمله مسلحانه به تیسفون، مرکز پادشاهی می‌اندیشد. این احتمال هست که زید ابن عدی خسرو را از این توطئه آگاه کرده باشد. از طرفی، هم شیرین همسر سوگلی خسرو که نام وی منابع ادبیات ایران را پر کرده است، و هم ماریا دختر موریس، همسر اول خسرو و حتی پزشک مورد اطمینان دربار یعنی گابریل، از مسیحیان مونوفیزیت بودند و می‌دانیم که در سال‌های جنگ، خسرو به آزار و اذیت نستوریان و همچنین توجه به مونوفیزیت‌ها می‌پردازد. شاید یک دلیل این امر، اعراب غسانی بودند و خسرو در سر داشته که با امتیاز دادن به یعقوبیان منوفیزیت، در پی خریدن غسانیان یا به قولی دیگر اعراب رومی باشد. (این دقیقاً عین همان اشتباهی است که هراکلیوس پس از پایان جنگ انجام داد) پس این احتمال قریبی است که چون خسرو، نعمان را از مسیحیان نستوری می‌دید، و خود به سمت یعقوبیان تمایل نشان می‌داد، پس به نعمان بدگمان شده و درست پیش از آغاز جنگ وی را به قتل رسانده و شخصی از دربار را به پادشاهی حیره منصوب کرده باشد. شخصی که از اعتماد او و عدم خیانت وی، اطمینان کامل داشته باشد زیرا قرار است سپاهیان ایران به سمت شمال و غرب بروند، پس تیسفون باید از پشت سر خود مطمئن باشد. پس با این دلیل نعمان از سر راه برداشته شد.

از ۶۰۳ میلادی تا ۶۲۱ میلادی، فرماندهان خسرو تقریباً در تمام جنگ‌ها پیروز شده و شهرهای رومی، یکی پس از دیگری سقوط می‌کردند. خسرو مست از قدرت مطلق که به دست آورده بود، با پیروزی‌های پیاپی که مرزهای زمان هخامنشی را بازمی‌گرداند، عملاً غسانیان را هم زیر یوغ بندگی ساسانیان درمی‌آورد. شاید تا قبل از سال ۶۲۲ میلادی، حتی خوش‌بین‌ترین مخالفان خسرو نیز فکر نمی‌کرد که تنها در فاصله ۶ سال، تمام قدرت عظیمی که آپرویز به دست آورده، در کنار تمام مناطقی که فتح کرده است، همگی با هم از دست برود. و شاید هیچ کس به این نمی‌اندیشید که خسرو در قتل نعمان ابن منذر و از بین بردن حائل غربی ایران، چه اشتباه مهلکی انجام داده است! وقتی تمام مناطق میان‌رودان تا فلسطین را اعراب پوشانده‌اند، روشن است که اتحاد این دو گروه

اعراب (لخمی و غسانیان) می‌تواند به وقایع ناگواری ختم شود ولو اینکه این اعراب، دشمنان قدیمی یکدیگر باشند.

وقتی که خسرو در سال ۶۲۲ میلادی در ارمنستان شکست خورد، نه تنها تمام جاه و جلال و غرور کاذبش خرد شده، بلکه در اولین پیامدهای این شکست، این اعراب لخمی بودند که خود را از بندگی خسرو آزاد می‌دیدند و به سمت هراکلیوس چرخیده بودند. هراکلیوس نیز این چرخش فکری آن‌ها را در گوشه ذهن خود نگه‌داشته، تا جایی که با پیروزی سال ۶۲۸ میلادی که به مرگ خسرو و نابه‌سامانی‌های دربار ختم می‌شود، با چرخش به سمت اعراب لخمی حیره، بی‌اعتنایی خود را به غسانیان نشان می‌دهد و حتی یارانه سالیانه آن‌ها را نیز قطع می‌کند. در واقع از سال ۶۲۸ تا ۶۳۸ میلادی، دو اتفاق بسیار مهم دیگر در حال ورق زدن وقایع است، ولی هراکلیوس متوجه نیست که این تصمیمات چه فجایعی برای خود او به بار می‌آورد. این اتفاقات باعث می‌شود که مردمی که در سال ۶۲۸ میلادی هراکلیوس را منجی خود می‌بینند، در سال ۶۳۸ میلادی وی را دشمن دین خود بدانند. این اتفاقات چیست؟

اول دستور مسیحی سازی اجباری یهودیان، دوم ارائه‌ی مانیفست مونوتلیتیسم که سوفرونیوس و ماکسیموس معترف به شدت به مخالفت با آن پرداختند. در واقع هراکلیوس تصمیم داشت نظریه‌ای ارائه دهد که تمام مسیحیان را زیر پرچم واحد مونوتلیتیسم دریاورد، ولی برخلاف تصورش نه تنها با مخالفت‌های شدید مسیحیان مواجه شد بلکه به نوعی بدعت‌گزار جدید جهان مسیحی هم معرفی می‌شد.

هراکلیوس با عنوان خادم مسیح [Servus Christi] که معرب آن عبدالمسیح [یا عبدالله] می‌شد، خود را قهرمان جهان مسیحی می‌دید. البته همین هم بود، ولی او بیش از امر واقع، به خود ارج و اعتبار داد. شاید او خود را به مثابه داوود نو، یا همچون مسیح یا منجی جهان مسیحیت و موعودی که وعده آمدنش داده شده می‌دید. کار بزرگی که او به سرانجام رسانده بود، به مثابه بازگرداندن صندوق عهد به اورشلیم بود و شاید از اینجا بود که نام فرزندش که در این زمان متولد شده بود را داوود گذاشت. ورود هراکلیوس به اورشلیم یادآور یکشنبه‌ی نخل، ورود مسیح به اورشلیم و عید سعائین بود. همه‌ی این‌ها، خودِ هراکلیوس را هم به ورطه‌ی این توهم کشانده بود که او موعود یا شخصیتی مقدس است. بنابراین او با خود می‌اندیشید که با آوردن تئوری جدیدی در جهان زیر فرمانش، می‌تواند اختلافات جهان مسیحی را کنار زده و همه‌ی آن‌ها را از مناطق گت‌ها [فرانسه] تا فرات زیر یک پرچم آشتی دهد، از این رو گفتمان مونوتلیتیسم را آغاز کرد. ولی این خیال باطلی بود، زیرا برخلاف انتظار هراکلیوس و پاتریارک کنستانتینپول که سرجیوس نام داشت، خیلی زود توده‌های بزرگی از طرف بزرگان مسیحیت به امپراطور مقدس زده شد. هراکلیوس ناباورانه به ری‌اکشن این بزرگان می‌نگریست. ابتدا سوفرونیوس، سپس

ماکسیموس معترف و پس از آن‌ها پاپ‌های بعدی (خصوصاً پاپ مارتین) و دیگر کشیشان و راهبان، یک به یک به عنوان معترض به بدعت هراکلیوس روی صحنه آمدند و خواستار بازگشت به آرای شوراهاى قدیم مسیحیت از جمله نیکیه و کالسدون شدند. شاید هراکلیوس انتظار این بازخورد را نداشت، ولی هر چه هست غرور و نخوت او سبب شد برخلاف تصورش جنگ کلامی بزرگی در جهان مسیحیت به راه افتاده تا جایی که امپراطوری که به سبب تلاشش در مقابل فرعون وقت یعنی خسرو، محبوب دل مردمان شده بود، در مدت کوتاهی رفته رفته منفور جهان مسیحیت شود؛ زیرا بنیان‌های دینی‌شان که برگرفته از نیکیه و کالسدون بود را هدف گرفته بود.

پس اگر بخواهیم در فتوحات اعراب، سهم اشتباهات هراکلیوس را جدا کنیم، به موارد زیر برمی‌خوریم:

۱- نظر به شهر حیره و بازمانده‌های درباری بنی‌لخم که احتمالاً «طایی»ها هستند. زیرا بعد از منذر، ایاس ابن طایی به قدرت رسید و پس از آن شخصی به نام آزادبه همدانی. از سرنوشت آزادبه خبر چندانی نداریم. طبری نوشته است که از سپاه خالد ابن ولید شکست خورد و از حیره گریخت. به هر حال ما در اینجا با نسب «ایاس» یعنی با این لفظ «طایی» کار داریم.

۲- ازدیاد دشمنی با غسانیان از طریق طرد سفرای اعراب این منطقه و قطع یارانه سالانه آن‌ها.

۳- مسیحی سازی اجباری یهودیان که بازتاب ناراضی‌های این تصمیم در کتاب یعقوب نومسحی به وضوح دیده می‌شود.

۴- ارائه مانیفست مونوتلیتیسیم که دیوفیزیت‌هایی چون سوفرونیوس و ماکسیموس معترف را دشمن جدی خود می‌سازد. در واقع هراکلیوس با این تصمیم، بی دلیل دشمنی بزرگی را نسبت به خود ایجاد کرد که پیامد آن، از دست رفتن اورشلیم در حدود سال ۶۴۰ میلادی است. زیرا وقتی پاتریارک اورشلیم (یعنی سوفرونیوس) به دلیل خشم خود از کسی که تا همین چندی پیش وی را همچون مسیح زمانه می‌نگریسته، مقاومتی در برابر اعراب نشان نمی‌دهد، این خود رنگ رخساره‌ای است که خبر از تصمیمات درونی دولتمردان اورشلیم می‌دهد.

از اینجا به بعد غسانیان در ابتدا رو به ناامن کردن جاده‌ها برای مردم اورشلیم و بیت‌الحم آوردند که تبعات آن را در خطبه‌های سوفرونیوس مشاهده می‌کنیم. در واقع اعراب هرگز تا ۶۳۸ میلادی (سال مرگ سوفرونیوس) که آخرین خطبه‌های سوفرونیوس را داریم، به تصرف فلسطین دست نیافتند بلکه صرفاً جاده‌ها را ناامن ساخته بودند. این مهم، در خطبه‌های سوفرونیوس بازتاب یافته است که در جلد پیش بررسی کردیم. این اتفاقاتی است که در بخش غسانیان (یا اعراب غربی) در حال رقم خوردن است که بروکراسی ساسانیان نیز به آن‌ها کمک می‌کند.

جالب اینکه در طرف مقابل در همین دوره اعراب حیره نیز با کمک‌های هراکلیوس به فکر شورش علیه ساسانیان هستند و این مهم توسط طایبی‌ها صورت می‌گیرد. در واقع پس از کشتاری که شیرویه در دربار ایران به راه انداخت و پس از مرگ نابهنگامی که سراغش آمد، تمام شهرهای ایران پر از آشوب شد و هیچ کس، دیگر خود را زیر فرمان حکومت مرکزی نمی‌دید. اعراب حیره نیز، از این امر مستثنا نبودند. آن‌ها حتی کینه قتل منذر را در دل داشتند از این رو اشراف ساسانی در تیسفون فکر چاره‌ای بودند که آن‌ها را دوباره مطیع کنند. جنگی که از آن به قادسیه یاد می‌شود دقیقاً مشابه جنگ یرموک و حواشی آن است. جنگ قادسیه در واقع تهاجم اعراب و گرفتن حیره نبود؛ بلکه تدافع اعراب حیره و کوتاه کردن دست ساسانیان از این منطقه بود. دفاعی که احتمالاً کمک‌های هراکلیوس نیز پشت سر آن‌هاست. یعنی عین وقایع غربی، در شرق هم اتفاق می‌افتد و پادشاهی ساسانی و پادشاهی روم، نه با قدرت اعراب، بلکه با دو دست خود، این مناطق را به اعراب باختند. اعراب حیره که دل در گرو وطن خود ایران داشتند با اشتباهات خسرو و وقایع پس از آن و کمک‌های هراکلیوس، قلمرو حیره را کاملاً زیر ید قدرت خود درآوردند و در سمت غرب نیز، اعراب غسانی با اشتباهات هراکلیوس و کمک‌های دربار ساسانی دست رومی‌ها را از این مناطق کوتاه کردند.

ولی از اینجا به بعد اتفاق جالبی رقم می‌خورد که نقطه کور تکمیل این پازل شده است. قصه سازان دوران عباسی دقیقاً از این نقطه کور استفاده کرده و **پروژه محمد سازی** که با عبدالملک آغاز شده را در آن گنجانده‌اند. به نظر نویسنده‌ی این سطور بعید نیست که نظریه‌ی فلکر پپ در باب «**قریش**» اشتباه باشد. در واقع با دفاع غسانیان و فراری دادن رومیان، و همچنین دفاع طائی‌های حیره در مقابل ساسانیان (در جنگی که به حکم مکتوبات سبتوس مجعول در روستای هیرکان شکل گرفت و مورخین امروزی به شکل عجیبی آن را معادل قادسیه می‌دانند) می‌توان چنین فرضیه‌ای را مطرح کرد که قریش، یا آن اتحاد مقدسی که تا خود امروز برای اعراب از اهمیت فراوان برخوردار بوده، در این زمان شکل گرفته است. کدام اتحاد؟ اتحاد بین لخمیان و غسانیان.

قرن‌هاست که این دو گروه دشمنان قسم خورده‌ی یکدیگر بودند تا اینکه در این زمان، به سبب تلاش یک عده از هر دو گروه، و به سبب اشتباهات دربار ایران و روم، نهایتاً از قضا سرکنگین صفرا فزود و این دشمنان قسم خورده، با یکدیگر متحد شده تا حاکمیت نیل تا فرات را به دست آورند؛ از این روست که به قول نویسنده‌ی گمنام زوقنین، وقتی خیالشان از فتوحاتشان راحت شد، به جان یکدیگر افتاده تا تعیین کنند که حاکم اصلی این فتوحات چه کسی باشد؟ فردی از غسانیان؛ یعنی معاویه؟ یا فردی از لخمیان؛ یعنی عباس [ابوتراب]؟

پس به نظر نگارنده این سطور می‌توان چنین فرضیه‌ای را مطرح ساخت که **قریش** از اتحاد بین لخمیان و غسانیان گذشته به وجود آمده و بدین شرح است که این «**متحدان**» در وهله‌ی اول، به حکم رویدادنامه توماس پرسبیتر، دست رومی‌ها را برای همیشه کوتاه می‌کنند. اما در مورد ایران چه اتفاقی رخ می‌دهد؟

آیا ایران با جنگ و فتوحات حماسی اعراب سقوط کرده است؟ در بخشی از رویدادنامه توماس پرسبیتر سقوط ماردین و سپس حرکت اعراب به سمت ایران گزارش شده و این یعنی ابتدا مناطق رومی از دست بیزانتس خارج شده و سپس به فکر حمله به ایران بوده‌اند. در رویدادنامه خوزستان نیز از حمله به خوزستان و سقوط شهرهای این استان گزارش شده ولی در هیچ کجا نمی‌خوانیم که «غیرایرانیان» این کار را کرده باشند. در تمام این گزارش‌ها یا از کلمه‌ی «هاجریون» و یا کلمه «اسماعیلیان» و یا حتی از واژه «اعراب» استفاده شده و ما قبلاً نشان دادیم این اعراب، هموطنان ایرانی ما بودند. این اعراب نه از مکه و مدینه بودند و نه از هیچ کجای دیگر.

این اعراب دو گروه بودند، یکی مردمان حیره (و حتی مردمان بت عربیه) که به هر حال از قدیم الایام دل در گرو ایران داشتند و اساساً یکی از اقوام ایرانی بودند و دیگری غسانیان از مناطق سوریه و اردن امروزی بودند که با بروکراسی ایرانی و خاصتاً با دارابگرد هم پیمان شده بودند؛ به همین دلیل است که به زودی ساسانیان برای همیشه کنار می‌روند، ولی جریان بروکراسی ایرانی زنده و سر حال به کار خود ادامه می‌دهد.

پس اگر بخواهیم خلاصه کنیم، قریش یا متحدان، یا به تفصیل متحدانی که از دو اجتماع بنی‌لخم و غسانیان تشکیل شده بودند، پشت پرده با دارابگرد نیز، هم‌پیمان شده و عملاً یکایک حکام و اشرافی که نسبت به حکومت مرکزی شورش کرده و خود را شاه می‌خواندند، از سر راه برداشتند. در این بین طبیعی است که با کشتاری که شیرویه به راه انداخت، عملاً فردی از ساسانیان هم باقی نمانده که بتواند شکوه گذشته را بازگرداند. فقط یزدگرد سوم باقی مانده که به زودی، به تفصیل به نقش وی در این زمان می‌پردازیم. معذک جنگ‌هایی که به نهند و جلولا و حلوان و... نسبت داده شده عملاً چیزی نیست جز سرکوب شورش‌ها و کنار زدن قدرتمندان و اشرافی که منبع آشوب‌ها بودند. اساساً روشن است که برای کنار زدن یک سلسله نیاز به جنگ هست، ولی آنچه در این زمان، در واقع امر رخ می‌دهد، کمک اشراف و قدرتمندان مناطق مختلف ایران، به اعراب ایران و آسورستان برای عبور از ساسانیان و رومیان است به همین دلیل است که وقتی دوره فتوحات که عملاً با کمک خود ایرانیان صورت می‌گیرد، به سر می‌رسد و جنگ داخلی اعراب آغاز می‌شود و معاویه پیروز این جنگ می‌شود، به زودی مشاهده می‌کنیم که او در دارابگرد، سکه‌هایی که عنوان مهم «**امیر-ی-وُریوشنیکان**» روی آن دیده می‌شود را ضرب می‌کند و در هیچ کدام از سکه‌های ضرب شده در شهرهای دیگر این عنوان دیده نمی‌شود. چه دلیلی

محکم‌تر از این مورد داریم که نشان می‌دهد نه تنها دارابگرد به زور شمشیر فتح نشده، بلکه قدرت دوران گذشته‌ی خود را داشته و در تصمیمات نقش موثری دارد! نکته جالب این است که زمانی که معاویه کردیت پادشاهی خود را از دارابگرد می‌گیرد به سرعت در پی کار ناتمام خسرو رفته و در پی گرفتن انتقام ایرانیان و حتی اعراب سوری (غسانیان) از رومی‌هاست و البته می‌دانیم که سپاهیان او نیز کاملاً مشابه سپاه خسرو پرویز، به محاصره کنستانتینپول اقدام می‌ورزند ولیکن خیلی زود به جغرافیای کنستانتینپول و البته باران آتش یونانی شکست می‌خورند.

نکته‌ی جالب تمام این ماجراها کجاست؟ اینکه بازنده واقعی این بازی، هراکلیوس و رومی‌ها بودند زیرا بروکراسی ایرانی توانست بر فاتحان جدید غالب شود. شاید قدرت نظامی ساسانی از دست رفته باشد ولی قدرت فرهنگی و دیوانی خود را بر حاکمان جدید دیکته می‌کند. سکه‌ها، کتیبه‌ها، و حتی مهرها و وزنه‌های شیشه‌ای و حتی «دبیران ممتازی» که زبان دیوانی خاص خود را داشتند، همگی مثبت این ادعا هستند.

درباره «دبیران ممتاز این عصر» داریوش بی‌نیاز در مجموعه مقالات خود زیر فرنام «نگاهی دیگر به فرآیند اسلامی شدن ایران» می‌نویسد:

- زبان دیوان‌سالاری ساسانی، پارسی میانه بود، ولی فقط خود دبیران این زبان را می‌فهمیدند. حتی افراد متعلق به خاندان‌های اشرافی که زبان پارسی میانه می‌دانستند، نمی‌توانستند زبان دیوان‌سالاری را بفهمند. دیوان‌سالاری ساسانی، ادامه‌ی دیوان‌سالاری عهد هخامنشیان بود. زبان اداری در زمان هخامنشیان، آرامی و بعضاً عیلامی بود. در دو دوره‌ی سلوکیان و اشکانیان، زبان اداری شدیداً تحت تأثیر زبان یونانی و پارتی قرار گرفت. واژه‌های تخصصی فراوانی از پارتی و یونانی وارد زبان آرامی شد. پس از قدرت‌گیری ساسانیان، زبان پارسی میانه توانست آرام آرام جایگزین زبان گذشته بشود. ولی بسیاری از مفاهیم فنی از زبان‌های آرامی، پارتی و یونانی دست‌نخورده باقی ماندند و جزئی از زبان پارسی میانه‌ی دیوان‌سالاری شدند. همین باعث شد که زبان دیوان‌سالاری از یک پیچیدگی شگفت‌انگیزی برخوردار شود که فقط دبیران می‌توانستند آن را کشف رمز کنند. اصطلاحات آرامی در زبان پارسی میانه را «هوزوارش» می‌گویند. «عمده مشکل این خط (پارسی میانه) کلماتی بود که به آرامی نوشته و به پهلوی خوانده می‌شد. این شیوه به هوزوارش‌نویسی مشهور است، احتمالاً این مشکل از اینجا ناشی می‌شده است که کاتبان آرامی به زبان خود یعنی شیوه‌ی تحریر کلمه‌ی آرامی انس و عادت داشتند و هنگام نوشتن متن‌های ایرانی کلمه را به صورتی که در زبان خود می‌نوشتند ثبت می‌کردند.» ابن مقفع (روزبه‌پور دادویه، مرگ ۷۵۶ م.) حدود ۶۰۰ واژه از این دست واژه‌ها را معرفی کرده بود. برای نمونه می‌نوشتند، «حُبز» ولی می‌خواندند «نان».

به همین دلیل، دبیران فرزندان پسر خود را از همان کودکی با این زبان آشنا می‌کردند و در کنار آن نیز فنون دیوانی را به آن‌ها یاد می‌دادند تا در آینده به عنوان دبیر وارد دستگاه اداری شود، بدون این دوره‌ی طولانی آموزش، دبیر شدن ناممکن بود. از این رو شگفت‌انگیز نیست که دبیران به یک کاست ممتاز در عهد ساسانی تبدیل شدند، زیرا این کاست بسته و مرموز از مسایلی در کشور آگاهی داشت که حتی شاهان و درباریان هم از آن‌ها بی‌اطلاع بودند.

نخستین بار در دوره‌ی عبدالملک مروان (حکومت ۶۸۵-۷۰۵ م.) بود که موضوع زبان دیوان‌سالاری پس‌اساسانی در مرکز توجه قرار گرفت. عرب‌ها متوجه شدند که علی‌رغم اینکه قدرت سیاسی را در دست دارند، ولی عملاً هیچ اطلاعی از امور کشوری ندارند و اطلاعات کشوری هنوز در دست دبیران می‌باشد. حجاج بن یوسف ثقفی (۶۶۱-۷۱۴ م.) مأمور شد تا ترجمه‌ی اسناد دیوان‌سالاری از پارسی میانه به عربی را پیش ببرد. این تصمیم در زمان عبدالملک گرفته شد و در زمان پسرش ولید ابن عبدالملک (۷۰۵-۷۱۵ م.) ادامه یافت. حجاج متوجه شد تا زمانی که زبان دیوانی پارسی میانه است، هیچ شانس در برابر این دستگاه عریض و طویل بوروکراتیک ندارد. رویکرد حجاج بر خلاف وقایع‌نگاران دوره‌ی عباسیان اصلاً جنبه‌ی ضد ایرانی نداشت، بلکه یک رویکرد سیاسی مشروع برای شفاف‌سازی حکومت وقت بود تا بدین وسیله بتواند دستگاه دیوان‌سالاری گذشته را به خدمت بگیرد. «در مورد اهمیت زبان دیوانی در اداره یک کشور هر اندازه تأکید شود جا دارد. زبان دیوانی زبان آن دستگاهی است که چرخ‌های حیاتی کشور را در حوزه‌های محاسباتی، اداری و سازمانی می‌گرداند و هدایت می‌کند. عربی شدن این زبان در ایران یعنی از ایرانیان در این دستگاه گردانندگی خلع ید کردن، آنان را عملاً زاید ساختن و اهرم‌های گردانندگی را مستقیماً به دست اعراب اسلامی سپردن. هم امویان حاکم و هم ایرانیان دیوانی به اهمیت این امر آگاه بوده‌اند. [...]

تا سال ۷۸ «هجری» یعنی تقریباً سال ۷۰۰ میلادی زبان دیوان‌سالاری هنوز پارسی میانه بود. در این سال تصمیم گرفته شد که به تدریج زبان دیوانی به عربی ترجمه شود. البته پیش از فرمان حجاج برای ترجمه زبان دیوانی، بحث‌ها و گفتگوهای فراوانی صورت گرفته بود و دبیران ایرانی باشناختی که از حجاج داشتند می‌دانستند که او رویکرد خود را محقق خواهد ساخت. به همین دلیل «برای مواجهه با این وضع جدید، تعداد قابل توجهی از دبیران ایرانی، اسلام آوردند و به فرا گرفتن زبان عربی، زبان رسمی دولت اسلامی، پرداختند.» دبیران کارکنته‌ی ایرانی توانستند این رویکرد سیاسی حجاج را به ضد خود تبدیل

نمایند. آن‌ها از یک سو، در مدتِ نه چندان طولانی، زبان عربی را آموختند - شاید دقیق‌تر باشد که بگوییم، از پیش آموخته بودند- و رسالت ترجمه‌ی اسناد را خود به دست گرفتند. ولی ایران آن روزگار بسیار پهناور بود و شبکه‌های دیوان‌سالاری در اقصی نقاط آن قلمرو گسترده شده بودند. به همین دلیل قرار شد که ابتدا ترجمه‌ی دیوانِ منطقه‌ی «سواد» یعنی بخشِ جنوبی عراق کنونی صورت بگیرد. گفتنی است که دبیران آن چنان کارشکنی می‌کردند که تحقق این سیاست به چند سال نیاز داشت. همچنین باید به این نکته توجه داشت که زبان دیوانی در خراسان بزرگ تا سال ۱۲۴ به اصطلاح هجری (۷۴۶ م.) هنوز پارسی میانه بود، یعنی بیش از نیم سده پس از فرمان حجاج هنوز زبان دیوانی مهم‌ترین استان ایران مانند گذشته بود. ۱۳۲

جمع بندی (summary) :

پس با آنچه گفتیم اعراب مناطق سوری، که احتمالاً معاویه و خالد ابن ولید از فرماندهان رده بالا یا حتی امیران این مناطق هستند، تصمیم به ناامن کردن جاده‌ها می‌گیرند. می‌توان گفت هراکلیوس نیروهایی را به منطقه اعزام داشته تا بتواند این مناطق را پس بگیرد، ولی هرگز موفق به این کار نشده، پس به زودی صلیب راستین و گنجینه‌های باقی مانده را به کنستانتینپول فرستاد. معنای این سطور این است که جنگ بزرگی بین اعراب غربی (یعنی غسانیان) و رومی‌ها اتفاق نیفتاده، یا به عبارتی دیگر، در واقعیت امر این اعراب نیستند که با جنگ بزرگ و حماسی خودشان که نام آن‌را یرموک، داتن، جابیه و... گذاشته‌اند، به فتح این منطقه نائل می‌شوند بلکه این هراکلیوس پادشاه روم است که نیروی کافی ندارد تا مقابل این اعراب بایستد. این احتمال می‌رود که وی در این فکر بود که به مانند جنگ‌های خود با خسرو، به تدریج ارتش را بازسازی کند و این مناطق را پس بگیرد ولی اولاً اربابان کلیسا دیگر حامی وی نیستند، ثانیاً مرگ به وی امان نمی‌دهد زیرا او در سال ۶۴۱ م. در می‌گذرد. جانشینان او نیز توانایی کافی برای عملی ساختن این کار سترگ را ندارند. پس در اواخر دهه ۶۳۰ م.، مناطق فلسطین و سوریه برای همیشه از دستان روم خارج می‌شوند. نکته بسیار مهم آنکه بروکراسی ساسانیان با مرکزیت دارابگرد نیز با حمایت مطلق و تام و تمامی که از قریش [=متحدان] دارد، به مقابله‌ی آن‌ها با نیروهای رومی جان تازه‌ای می‌دهد. پس اینک روشن شده است که ما با جنگ حماسی عجیب و غریبی روبرو نیستیم، بلکه در بهترین حالت با نیروهای مقاومت عربی در سوریه مواجهیم که احتمالاً امیر آن‌ها معاویه (و یا خالد ابن ولید) بوده، و به خوبی توانسته نیروهای هراکلیوس و رومیان را از مناطق خود به عقب براند. جنگی حماسی کجا و مقاومت و

132- در تایید این مطلب، چنانکه در جلد پیش دیدیم، نامه‌های تبرستان نشان می‌دهند که تا ۷۲۰ میلادی هنوز هم پارسی میانه است.

عقب راندن رومی‌ها کجا؟ پس اگر جنگ یرموک و دائن و جابیه‌ای هم در کار نبوده، در واقع تهاجم اعراب هم در کار نبوده، بلکه مقاومت اعراب و فرار قوای بی‌جان رومی است که سال‌هاست در آتش جنگ قرار گرفته‌اند و رمقی برای جنگی تازه ندارند. جالب اینکه برگه‌ی انجیل سده ششمی که به عنوان اولین سند کتاب حاضر (جلد اول، فصل پنجم) بررسی شد؛ گرچه ناخواناست ولی در حال انتقال همین مطلب است.

گفتیم که احتمالاً این اتفاقات با توانایی معاویه رقم خورده؛ به همین دلیل است که بعدها وی کردیت پادشاهی را از دارابگرد دریافت می‌کند البته مشروط به اینکه با نیروهایی که ایرانیان در اختیارش می‌گذارند به جنگ بیزانتس رفته و انتقام شکست نینوا را بازستانند. پس قطعات این پازل یکی یکی در حال تکمیل شدن است و می‌بینیم که چه تفاوت سترگی با روایات مضحک متعارف دارد.

یک مسئله‌ی بسیار مهم که باید بدان پرداخت، همان سکه‌ای است که به سال ۲۰، بدون مبدا تاریخی ضرب شده است؛ قبلاً نشان دادیم که این سکه باید مبدایی یزدگردی داشته باشد. اگر این فرض ما (بر خلاف فرض فلکر پپ که این سکه را با مبدا عربی تفسیر می‌کند) صحیح باشد - که به احتمال بسیار زیاد صحیح است؛ **پس این سکه نشان می‌دهد که «شخص یزدگرد سوم» تا سال ۶۵۲ میلادی از قدرت کافی برخوردار بوده ولو اینکه ساسانیان بخش بزرگی از قدرت و اعتبار خود را از دست داده باشند.** نکته مهم دیگر در این رابطه، این است که درست پس از مرگ یزدگرد سوم، جنگ خونین و سرنوشت‌ساز اعراب - یعنی صفین شکل می‌گیرد. اگر این معلومات را کنار هم بگذاریم، می‌توانیم چنین «فرضیه‌ای» را مطرح سازیم که «چه بسا» یزدگرد سوم، همان کسی است که از دارابگرد با اعراب متحد شده، توسط معاویه، خالد ابن ولید، طائی‌ها و سرداران دیگر میان‌رودان و سوریه، رومی‌ها را از منطقه خارج ساخته و در آخر تصمیم داشته تا با کسانی که در کشور آشوب به پا کردند تسویه حساب کند که ورود اعراب از سمت ماردین به ایران در جهت همین امر بوده است. پر واضح است که اعراب، در این روزگار (که از پس خلا قدرت؛ شاهک‌های کوچک و بزرگ به وجود آمده‌اند) خود نیز به یکی از این شاهک‌ها تبدیل شده‌اند که هنوز تحت فرمان دارابگرد هستند ولی روند قدرت‌گیری این قوم، بیش از اقوام دیگر و بیش از حکام متمرد در استان‌های دیگر است. از این رو اتحاد دارابگرد با شاهک‌های این منطقه ضروری بوده و متفکران این عصر، کار خود را به خوبی پیش برده‌اند؛ اما در سال‌های آتی با مرگ یزدگرد سوم در منطقه مرو و دفن وی توسط «نصاری‌ها»، و نیز قدرت‌گیری اعراب در این سال‌ها، می‌توان دیگر به سادگی قطعه‌ی آخر این پازل را تکمیل کرد. (البته این احتمال نیز وجود دارد که یزدگرد قدرت چندانی در دارابگرد نداشته باشد، بلکه این اشراف و قدرتمندان دارابگرد هستند که وی را به عنوان گزینه‌ای که می‌تواند سبب عبور از بحران شود، زنده نگه‌داشته باشند، ولی در سال ۶۵۲ میلادی با مرگ وی، این گزینه از روی میز آن‌ها پاک

می‌شود). پس از یزدگرد، اعراب ابتدا به نام حاکمیت جدید سکه می‌زنند ولی جالب است که این سکه‌ها نام شاه جدیدی را تایید نمی‌کنند زیرا هنوز هم بزرگان متحدان [=قریش] در کنار قدرتمندان دارابگرد هستند که کار را پیش می‌برند، از این رو سکه سال ۲۰ بدون مبدا تاریخی و بدون نام بردن از پادشاهی خاص کوبیده می‌شود و از این روست که به زودی نام اولین پادشاه بعد این رخ داده‌های سهمگین - یعنی معاویه - روی این سکه‌ها ظاهر می‌شود زیرا در این سال‌ها اعراب، زیر عنوان عربی - سریانی «قریش» به تک تک شهرهای دیگر منطقه لشگرکشی کرده و شاهک‌ها را تحت فرمان خود در می‌آورند، سپس وقتی خیالشان از باب فتوحات راحت شد به جنگ یکدیگر رفته تا «شاه شاهان» را تعیین کنند. جنگ صفین با وجود خون زیادی که ریخته شد بی نتیجه رها می‌شود، تمام مردمان منطقه منتظر لشگرکشی بعدی هستند، که خبر می‌رسد حاکم حیره؛ ژنرالی که از طرف شرقی‌ها خواهان حکومت است، توسط اشراف خودش در مسجد حیره کشته شده است.

از این پس مواردی از قبیل اعمال قدرت بروکراسی ساسانیان به خلیفه آتی یعنی معاویه، حرکت مهره‌هایی همچون عیدولای زوپیران پس از مرگ معاویه؛ قدرت گرفتن عیدولملیک از مروی‌ها از شمال ایران تا دمشق، قدرت گیری خاندان‌های ایرانی از قبیل سهل، فضل، بلعمی، طبری، طاهری، سامان و چند خاندان دیگر در دستگاه‌های حاکمیت بعدی، انتقال پایتخت حاکمان پسین به مناطق ایرانی از جمله کوفه و مرو، وجود اسنادی از قبیل نامه‌های تبرستان و سکه‌های عرب-ساسانی، پیدا شدن مهرهای ایرانی معاویه، سبک کتیبه نویسی اعراب، سبک معماری و خصوصاً مزگت‌سازی [=مسجدسازی] ایرانی و ده‌ها سند و مدرک دیگر؛ **همگی نشان می‌دهد که سلسله جدید «ایرانی» که از اقوام عرب هستند، قدرت را به دست گرفته ولی این بار نه فقط ایران (یعنی شرق فرات) بلکه از نیل تا سند را در دست گرفته‌اند.** یعنی به جغرافیای ایران مناطق سوریه و اردن و فلسطین و مصر اضافه شده است. اتفاقاً همین مسئله باعث این خطای رایج شده که عرب‌ها بیگانگان خارجی لحاظ شوند زیرا چنان که آوردیم؛ ایران تا این زمان، به مفهوم ژئوپولیتیک آن تا مرز فرات کشیده می‌شد، استرابون جغرافی‌دان معروف رومی نیز تایید می‌کند که فرات، مرز بین ایران و رومی‌ها بود. اساساً ایرانیان به مناطق غرب فرات «خور واران» می‌گفتند که به معنای جایی است که خورشید پایین می‌آید. از این رو اعراب در واقع امر؛ جغرافیای ایران را به عنوان دشمنی خارجی فتح نکردند، بلکه اتفاقاً بالعکس؛ رومیان را از جغرافیای تاریخی «ایران» و «عرب» بیرون راندند و یا به بیانی دیگر می‌توان مطلب را این گونه عنوان کرد که اعراب چون مردمان این مناطق (نیل تا فرات) بودند؛ عملاً از رویدادهای پیش آمده در حدود ۶۳۰ میلادی استفاده کرده و از فتوحات خسرو پاسداری کرده و دست رومیان را برای همیشه از این مناطق کوتاه کرده‌اند. این مسئله را تاریخ سده‌های بعدی منطقه تایید می‌کند. چنانکه می‌بینیم از این زمان به بعد، جغرافیای منطقه از شرق تا هند و از غرب تا اورشلیم و مصر، زیر سلطه‌ی پادشاهی‌های مختلف در آمده و خلفا یا پادشاهانی که به قدرت می‌رسیدند عملاً به تمام این منطقه نظر

داشتند. یعنی به مانند گذشته؛ رود فرات دیگر معیار تقسیم‌بندی جغرافیایی مابین ایران و روم نبود. آن چنانکه برای مثال می‌بینیم نقطه جوشش قلمرو فاطمیان یا باطنی‌ها از مصر است، ولیکن به زودی پایگاه آنان به الموت کشیده می‌شود.

پس نهایتاً ایران مفهومی ژئوپولیتیک است که اقوام مختلف را در خود جای داده است. و همچنین اعراب نیز ایرانی نبودند (خاصاً! اعراب شرق فرات) و حتی کتیبه کرتیر را در اثبات این موضوع آوردیم. گفتیم اعراب از اقوام ایران بودند که بیش از قوم و دین و زبان و فرهنگ، گستره‌ای جغرافیایی را شامل می‌شدند که در نتایج حملات ساسانیان، عملاً به پراکندگی جغرافیایی وسیعی رهنمون شدند و نتیجتاً از این گستره‌ی جغرافیایی، اقوام عرب جدیدی سر بر آوردند. چرا که آن‌ها حاملان زبان عربی، و همچنین فرهنگ و سنن گذشته‌ی خویش بودند. پس همه‌ی این‌ها نشان می‌دهد اقوام عرب ایرانی، با اتحاد با عرب‌های غسانی، و همچنین با دیکته‌ی بروکراسی پساساسانی، یک منطقه‌ی یکپارچه از مرو تا اورشلیم را ساخته‌اند، و عملاً در نتیجه‌ی تمام این جریانات، «دست رومی‌ها را برای همیشه از این مناطق کوتاه کرده‌اند» و البته در این فراز و فرود رخ‌دادها، حکومت ساسانیان نیز برای همیشه به تاریخ می‌پیوندد.

این تمام اتفاقاتی است که در این سال‌ها رخ داده و جنگ صفین و کشته شدن ابوتراب در مسجد حیره و ضرب اولین سکه‌های عرب ساسانی به نفع معاویه، کوبش سکه‌های عرب ساسانی دوران پسین، سکه‌های ابن زیاد و دیگر سرداران عرب در مناطق مختلف ایران، کتیبه‌های معاویه، خطبه‌های سوفرونوس، بحث امیر عرب با پاتریارک مسیحی، نامه‌های بسیار مهم یسوع‌یهب سوم و تاکید بر آرامش در مناطق ایران، کتیبه‌ها کمد که برچسب «هاجری» بر روی خود دارند، و همچنین دست‌نوشته‌های دست اولی همچون رویدادنامه توماس پرسبتر، رویدادنامه خوزستان، و حتی نوشته‌های سبئوس مجعول - به شرط آنکه در سده هفتم نوشته شده باشد - همه و همه نشان می‌دهند که با مرگ یزدگرد سوم از سال ۶۵۲ میلادی تا مرگ ابوتراب و گرفتن عنوان امیری وریوشنیکان یا همان امیرالمومنین معاویه از دارابگرد در سال ۶۶۱ میلادی، مناطق خاورمیانه پادشاهی ندارد. در واقع این معاویه است که با توانایی خود و اثبات خود به بروکراسی پساساسانی و حذف ابوتراب در حیره، قدرت مطلق منطقه شده است.

با این اوصاف، می‌توان چنین مدل سازی کرد که اعراب ابتدا با کمک دارابگرد (و حتی شاید خود یزدگرد سوم) و همچنین اشراف ایرانی وفادار به دارابگرد، موفق شدند در حدود سال ۶۴۰ میلادی مناطق غربی (سوریه، فلسطین و اورشلیم) را از دست رومیان خارج کرده و آن‌ها را فراری دهند. سپس از سمت کوه‌های ماردین (یعنی از سمت اِدسا و حران و نصیبین) وارد منطلق شرق دجله شده و آشوب‌های استان‌های ماد و خوزستان را سرکوب کرده و حاکمان متمریدی که خودمختار شده و زیر بار بروکراسی قدیم (که زیر نظر دارابگرد هدایت می‌شود)

نمی‌روند را مطیع ساخته و از اینجاست که دارابگرد به این اعراب اجازه داده تا استان‌های شرق دجله را هم در دست بگیرند و از این روست که به غیر از اسناد ایجابی چون سکه‌ها، اسناد سلبی هم از این نظریه حمایت قاطع دارند؛ بدین معنی که نه تنها هیچ اثری از جنگ مهیب قادسیه، جلولا، نهاوند، حلوان و... پیدا نشده و همچنین نه تنها هیچ اثری از جنگ‌های هولناک و حماسی داتن، یرموک و جابیه و... پیدا نشده بلکه بالعکس، حتی آثار ساخت و ساز کلیساها و دیگر اماکن مقدس نیز دیده می‌شود. در هیچ کجا، کوچکترین اثری از اجساد دسته جمعی، جوشن، سپر، شمشیر، تبر و... (با توجه به آنکه مناطق دقیقی برای این جنگ‌ها گزارش شده) پیدا نشده است. این در حالی است که ما آثار جنگی که در تنگه‌ی ترموپیل بین سپاهیان خشایارشا و لئونیداس (هزار و اندی سال قبل از فتوحات افسانه‌ای اعراب) رخ داده را یافته‌ایم.

دستگاه پروپاگاندا‌ی عباسیان دلیل فتح هر شهر در استان‌های ماد و خوزستان (و حتی فتح شهرهای مصر) را همان الگوی قدیمی یعنی خیانت یک فرد و پیدا شدن نقب زیرزمینی شهر عنوان می‌کنند، ولی این‌ها همه و همه تخیلات نویسندگان حاکمیت عباسی است و هیچ سند معاصر این تخیلات را پشتیبانی نمی‌کند. اعراب این عصر در پی دستوری که از دارابگرد دریافت کرده‌اند، پس از سقوط ماردین، وارد مناطق شرق دجله شده و این شهرها، هر یک به اختیار مردمان خود دروازه‌های شهر را گشوده و حاکمان متمرّد نسبت به دارابگرد را فراری داده‌اند. اینکه یزدگرد سوم، تا سال ۶۵۲ میلادی زنده است و اینکه تا وقتی وی زنده است سکه‌ها به نام وی ضرب می‌شود (حتی یک سکه عربی نمی‌بینیم) نشان می‌دهد که اعرابی که رفته رفته قدرتمند می‌شوند تابع شاهنشاه یعنی یزدگرد هستند. یزدگرد نیز بیش از اعراب، از جان خویش در مقابل اشراف متمرّد و والاتباران کشور در استان‌های دیگر ترس داشته و هم این‌ها بودند که سودای مرگ وی را داشته‌اند. نهایتاً او هم احتمالاً در مرو کشته شده و مرگ وی فصل جدیدی از حاکمیت را در تاریخ منطقه رقم می‌زند. این‌ها اتفاقاتی است که دستگاه پروپاگاندا‌ی عباسیان، همه را وارونه جلوه داده است.

نولدکه تعجب می‌کند که چرا نویسنده رویدادنامه خوزستان که بدون تردید فردی معاصر با این وقایع است و چه بسا خود شاهد مستقیم اتفاقات بوده، به جنگ‌های اعراب نمی‌پردازد ولی اینک با اقوال فوق برای ما روشن شده که چرا تعجب نولدکه موضوعیت ندارد. زیرا وی اساساً با توجه به نوشته‌های دستگاه سیاسی عباسی، به مسئله نگاه می‌کند. در واقع به این دلیل نویسنده‌ی گمنام رویدادنامه خوزستان به جنگ‌های اعراب نمی‌پردازد، چرا که اصلاً جنگی رخ نداده است که از او انتظار داشته باشیم که به ما گزارش این جنگ‌ها را بدهد. پس به همین دلیل هم سبئوس مجعول نیز، چیز زیادی از این جنگ‌ها به جز همان فرمول همیشگی خودش، یعنی اقتباس از کتاب مقدس ارائه نمی‌دهد. سبئوس در جایی به حمله به «استان ماد» و در جای دیگر به جنگی در روستای هیرکان و کشته شدن «رستم» [احتمالاً فرخزاد] می‌پردازد که مورخین امروزی به شکل خودسرانه‌ای می‌گویند که

سبئوس از جنگ قادسیه و نهاوند سخن می‌راند. روشن نیست چرا آن‌ها به راحتی از زبان سبئوس سخن می‌گویند و تصور می‌کنند «خود بهتر می‌دانند» - ولی به هر حال سبئوس هیچ چیز از این جنگ‌ها جز روایاتی دور نشنیده که به نظر ما این خود دلیل دیگری است که سبئوس، نه در سده هفتم، بلکه در سده دهم یا حتی یازدهم میلادی، در زمانی که این روایات تنظیم می‌شد قلم زده است و در زمان نگارش وی، به تازگی این روایات دروغین جدید در دستگاه پروپاگاندای عباسیان در حال شکل گرفتن است.

اخواگر است که دیگر کتب یا اسناد برون مرزی به دست آمده از این زمان نیز چیز بیشتری برای ارائه ندارند. مثلاً خطبه‌های سوفرونیوس نشان می‌دهد که اعراب جاده‌های اورشلیم تا بیت‌الحم را ناامن ساخته‌اند. ولی خبر از جنگ بزرگی نیست. در حالی که طبق روایات متعارف در زمان خطبه‌های سوفرونیوس، باید جنگ یرموک هم اتفاق افتاده باشد. کاوش‌های باستان‌شناختی هم، نه تنها به آثار جنگ بزرگی در این مناطق نرسیده بلکه اتفاقاً بالعکس آثار ساخت و ساز هم دیده می‌شود. ده‌ها باستان‌شناس، نقاط مهم این منطقه را بررسی کرده ولی هیچ اثری از یرموک و جنگ‌های دیگر دیده نمی‌شود. اگر اتفاقاتی هم بوده، دفاع اعراب به رهبری «خالد ابن ولید» از این سرزمین‌ها و بیرون راندن رومیان از این مناطق بوده است نه بالعکس و نه جنگ بزرگ و نبرد حماسی خانمانسوزی که روایات متعارف قصه پردازان دوران عباسی گفته‌اند. همچنین به وضوح هیچ خبری هم از محمد، اسلام و قرآن وی دیده نمی‌شود و این خود نشان می‌دهد که روایات متعارف تا چه حد افسانه نویسی کرده‌اند. دلیل قیام خالد نیز بالاتر (اشتباهات هراکلیوس) گفته شد ضمن اینکه برخی گفته‌اند یک دلیل برخاستن خالد ابن ولید که به احتمال بسیار زیاد از مسیحیان مونوفیزیت بود، پخش این خبر بود که که پاتریارک اورشلیم خواستار سیاست فشار بر مونوفیزیت‌ها (یعقوبیان) است و این خبر بدین معناست که سیاست دینی روم در قبال اعراب غسانی به طور کامل تغییر کرده و جنگ‌های مذهبی با فشار کلیسای ارتدوکس بر مونوفیزیت‌ها در راه است. تمام این عوامل به برخاستن اعراب در اوج ضعف قوای روم ختم شد.

مبدا تاریخی اعراب:

اینک دیگر برای خوانندگان کتاب حاضر روشن شده است که منشا «مبدا تاریخی اعراب» چیست ولی برای آنکه در جمع‌بندی مطالب کوتاهی نکرده باشیم، حق این است که بار دیگر با تمرکز بر روی مبدا تاریخی اعراب مطالبی را عنوان کنیم:

اگر عقب‌گردی داشته باشیم و به سال ۶۲۲ میلادی بازگردیم، متوجه می‌شویم که در این سال اتفاق بسیار مهمی رخ داده است که آنقدر برای اعراب مهم بوده که این سال را مبدا تاریخی خود کرده‌اند. این اتفاق مهم چیست؟ پاسخ فردی چون فلکر پپ این است که در این سال اولین پیروزی هراکلیوس بر خسرو حاصل شده و

در این سال اعراب از زیر یوغ بندگی و ظلم و ستم خسرو درآمده‌اند. فلکر پپ سکه شناس آلمانی معتقد است که در سال ۶۲۲ میلادی ایرانیان در ارمنستان شکست می‌خورند بنابراین در این سال، با شکست ایران از بیزانتس، اولین شکست خسرو رقم خورده و اعتراضات اعراب در نواحی خودشان آغاز شده پس این سال برای آن‌ها حیاتی است. بعدها اعراب با پیروزی‌هایی که کسب کردند این سال را مبدا تاریخ خود، یعنی تاریخ «هاجری» نامیدند. حتی یک مدرک وجود ندارد که تا چند دهه بعد سخن از هجرت محمد، یا اتفاقات خاصی در این سال سخن بگوید. ما با این رویکرد مخالفیم و از این زاویه به این مسئله نگاه می‌کنیم که اتفاق مهمی که برای اعراب به وقوع پیوسته است، این بوده که در سال ۶۲۲ میلادی «دست دوستی دشمنان قدیمی» یعنی بنی‌لخم و غسانیان به سوی یکدیگر بلند شده و نطفه‌ی متحدان یا به عبارتی دیگر، قریش در همین سال ریخته شده است. از اینرو سال ۶۲۲ میلادی، سال اول هاجری قلمداد شده است. قریش آن قدر از جایگاه والایی برای اعراب برخوردار شد که بعدها در قرآن سوره‌ای به نام ایشان آورده شد. اولین قریشیان افرادی بودند که با سفرهای خود هر لحظه به متحدان خود می‌افزودند و همین امر، معنای آیات مبهم سوره‌ی کوتاه قریش است. اگر آیات این سوره را مطالعه کنید متوجه می‌شوید این آیات مبهم و تا حدی پرت و پلاست که مفسران قرآن سعی زیادی داشته‌اند که معنای آن را متوجه شوند ولی از این زاویه روشن می‌شود که این سوره از چه جهت درباره قریش سروده شده است.

سوره ۱۰۶ (سوره قریش):

- برای الفت دادن قریش (۱)
- الفتشان هنگام کوچ زمستان و تابستان [خدا پیلداران را نابود کرد] (۲)
- پس باید خداوند این خانه را بپرستند (۳)
- همان [خدایی] که در گرسنگی غذایشان داد و از بیم [دشمن] آسوده خاطرشان کرد (۴)

به ترجمه آیات بالا نگاه کنید؛ اصلاً معلوم نیست که چه می‌گویند. مکارم شیرازی، مترجم این سطور تصور کرده است که این آیات باید در مورد داستان ابرهه‌ی حبشی و نابود شدن فیل‌ها باشد. در حالی که محتوای این سوره به نوعی قدردانی از قریش و اتحادی است که آن‌ها ایجاد کرده‌اند.

حال، اگر باز به اسناد این عصر نظر بیندازیم، چنانچه توجه کنید؛ خواهید دید که محمد و فرار وی از مکه در هیچ کجای اسناد معاصر و حتی در تفاسیر دور و نزدیکی که می‌توان از نوشته‌ها یا دیگر اسناد معاصر داشت، دیده نمی‌شود. ضمن اینکه به هیچ وجه نمی‌توان فرار یک فرد طغیانگر در مکه را امر مهمی قلمداد کرد چه اینکه این مسئله‌ی مضحک که به وضوح برگرفته از الگوهای پیشینی کتاب مقدس یهودیان است، مبدا تاریخی اعراب شود.

توضیح بیشتر اینکه چنانکه بالاتر آوردیم، لخمیان و غسانیان، پس از سال‌ها دشمنی با یکدیگر «متحد» شده‌اند. دهه‌ها بعد مورخین دوره عباسی، این اتحاد مقدس برای اعراب را نادیده گرفته و مبدا تاریخی اعراب را - که به سال «هاجری» معروف شده بود - با صفت «هجری» و فرار محمد از مکه به مدینه آراستند. جالب است که کتیبه‌های کمد **kamed** در لبنان امروزی، هنوز وصف «هاجری» را به سال ۸۶ با خود دارند. پس روشن است که نه فرار محمد از مکه به مدینه، و نه جنگ ذوقار آن‌گونه که برخی تصور کرده‌اند، بلکه دست دوستی دشمنان قدیمی در این سال، و در ادامه فتوحاتی که از پس این اتحاد به دست آمده، سبب شده که این سال، به عنوان مبدا تاریخی اعراب لحاظ شود.

نکته اینجاست که این سال، در ابتدای کار چندان مهم نبوده، زیرا تواریخ ضرب شده روی سکه‌ها و یا تواریخ ذکر شده بر روی اسناد مکتوب، بیشتر با مبادی تاریخی ایرانی پیوند خورده‌اند. در اسناد مختلف درون مرزی به ندرت تاریخی بر حسب مبدهای تاریخی رومی می‌بینیم ولی به وفور مبادی تاریخی ایرانی مثل یزدگردی یا پسایزدگردی و حتی در چند مورد با مبادی تاریخی مرتبط با سال پادشاهی خسرو پرویز می‌بینیم. و این قرینه دیگری بر اثبات مدعیات ما در این کتاب است. اولین سند خارجی که از مبدا تاریخی اعراب حرف می‌زند شورای مدیره نستوریان ایرانی است. کتیبه‌های کمد که به سال خلافت ولید ابن عبدالملک نقر شده‌اند وصف هاجری را حمل می‌کنند. دیگر کتیبه‌های عربی مثل کتیبه‌های معاویه در حمام شهر القدره، وصف «بر طبق سال اعراب» را به کار برده‌اند. کتب تاریخی، کولوفون‌ها، مهرها و... نیز به همین شکل معمولاً یا بدون وصف مشخص یا با وصف «بر طبق اعراب» آمده‌اند.

۳-۵- از ۶۵۰ تا ۶۶۰ میلادی (From 650 to 660 AD) :

پس با آنچه بالاتر آوردیم دیگر می‌توان تصویر روشنی از دهه ۵۰ و ۶۰ میلادی در این سده به دست آورد. بد نیست در ابتدا رویکرد تاریخ متعارف را برای خوانندگانی که آشنایی کافی با این اسناد ندارند ارائه کنیم. بر طبق روایات متعارف که توسط دستگاه پروپاگاندا عباسیان منتشر شده است، در سال ۶۵۲ میلادی یزدگرد سوم کشته می‌شود. در این سال خلیفه وقت عثمان ابن عفان است. اما سه یا چهار سال پس از قتل یزدگرد سوم، بنا بر گفته‌ی تواریخ متعارف، عثمان پادشاه اعراب نیز به دست شورش‌ی‌ها ترور می‌شود. قیام قبایل و گروه‌های فکری مختلف، به قتل عثمان در سال ۶۵۶ میلادی ختم می‌شود و از این پس «علی ابن ابی طالب» به عنوان «خلیفه‌ی چهارم» بر تخت پادشاهی تکیه می‌زند. حکومت علی با آشوب‌های فراوانی روبرو می‌شود، چنانکه در طی چهار سال پادشاهی وی، جنگ جمل با همسر (عایشه) و صحابه‌ی پیامبر عرب (یعنی طلحه، و زبیر ابن عوام

که عبدالله ابن زبیر فرزند اوست] و جنگ نهروان با خوارج، بزرگترین رویارویی‌های وی با مدعیان دیگر است. به این جنگ‌ها شورش‌ها و البته سرکوب مناطق مختلف ایران، از قبیل استخر، ری، کرمان و... را باید اضافه کرد. اما مهم‌ترین و بزرگترین جنگی که علی با آن روبرو می‌شود، جنگ صفین در ۶۵۷ میلادی با معاویه ابن ابوسفیان است. بر طبق گزارشات متعارف، گرچه این نبرد، در همان زمان بی‌نتیجه رها شده ولی به زودی کار به حکمیت مسلمانان رسیده، و در این داوری، علی با حیل‌های فرد ترفندبازی به نام عمرو ابن عاص از خلافت خلع و معاویه پادشاه اعراب می‌شود. ابوموسی اشعری، کسی است که از طرف علی به حکمیت نشسته و فریب عمرو ابن عاص را می‌خورد. روشن است که علی و یاران وفادارش نتایج این جنگ و حکمیت پس از آن را نپذیرفته، و در حال تدارکات در جهت جنگ بعدی با معاویه هستند که در یکی از ایام سال ۶۶۰-۶۶۱ میلادی در حال نماز، در مسجد کوفه کشته می‌شود.

آنچه مطالعه کردید خلاصه‌ای از دیدگاه متعارف در مورد واپسین سال‌های زندگی علی امام اول شیعیان است. اگر دقت کنید در این دیدگاه، علی خلیفه‌ی چهارم اعراب بوده و به مدت چهار سال بر این سمت بوده است. پر واضح است که به حکم اسناد معاصری که بارها و بارها در این کتاب آمد، هیچ‌کدام از اسناد این عصر، علی را همچون خلیفه‌ی اعراب نظر نکرده است و تمامی مورخین معاصر، این سال‌ها را با عناوینی همچون «سال‌های بدون پادشاه، سال‌های جنگ و آناش‌ی» خطاب کرده‌اند.

اما در نظر ما واقعیت امر چیست؟ در سال ۶۵۲ میلادی یزدگرد سوم به دلیل نامعلومی کشته می‌شود. هیچ کس به درستی نمی‌داند وی به چه دلیل کشته شده یا وفات یافته است و دلایل مرگ وی به اشکال بسیار متفاوت بیان شده است. برخی نوشته‌اند یزدگرد که به سمت شمال شرق ایران گریخت، به دست مروی‌ها کشته شد. سبئوس مجعول می‌گوید که وی توسط سپاه تالک‌ها کشته شد و تالک‌ها همان‌طور که قبلاً گفتیم [احتمالاً] از امپراطوری هپتالیان [Hephthalite Empire] آسیای مرکزی هستند. گفتنی است که برخی عبدالله ابن زبیر را نیز از هپتالیان یا هون‌های سفید مناطق باکتريا [=باختری] (با مرکزیت بلخ) می‌دانند. قول دیگر که امروزه قول غالب است و البته بسیار بعید و دور از ذهن می‌نماید، این بوده که یزدگرد شبانه به مرو رسید و از خستگی در مزرعه آسیابانی رفت. آسیابان که لباس‌های فاخر وی را دید، تصمیم به قتل او گرفت. پس پادشاه بخت برگشته، در ۶۵۲ میلادی در خواب به قتل رسید. آسیابان جسد وی را به آب انداخت ولی:

• «جسد این شهریار وارونه بخت را در رود مرو انداختند. آب او را همی برد تا به شاخه‌ی درختی پیچید،

اسقفی **نصاری** جسد شاه را شناخت و او را دفن کرد»^{۱۳۳}

با قتل یزدگرد، سکه زدن اعراب آغاز می‌شود. اینکه اعراب تا این سال سکه نمی‌زنند خود به خوبی نشان می‌دهد که گرچه اعراب همچون شاهکی قدرتمند به جغرافیای ایران حاکم شده‌اند ولی دستگاه بروکراسی پساساسانی هنوز هم به میهمانان جدید تاج و تخت شاهی، خوشآمد نگفته و یزدگرد را در قبای پادشاه ایران می‌بیند. البته و صد البته که خود اعراب این دوره نیز همراه با قدرتمندان دارابگرد همین نظر را دارند.

در این زمان متحدان یا «قریش» که هر روز بیش از قبل، همچون شاهکی در کنار دارابگرد قدرت می‌گیرند اجازه می‌گیرند که به نام خود و باورهای خود سکه ضرب کنند از این رو در دارابگرد بدون اینکه نام پادشاهی ثبت شود، فقط با عناوین دینی همچون آوردن نام الله و امثال آن سکه ضرب می‌کنند. در این زمان نام پادشاه عربی روی هیچ سکه‌ای نمی‌بینیم، نه به این دلیل که آنان نمی‌دانند باید این کارها را انجام دهند، بلکه اساساً این گروه پادشاهی که نام خود را بدون هیچ چون و چرایی روی سکه‌ها ضرب کند ندارند.

شاهک‌های عرب که اینک قدرت بسیار بیشتری نسبت به ایم خسرو دارند، از زمان مرگ یزدگرد سوم به بعد رویه‌ی دیگری را پیش می‌گیرند. چنان که آوردیم، به دلیل اشتباهات شیرویه و وقایع پس از مرگ وی، بزرگان ایرانی از خاندان ساسانی کشته یا فراری شده‌اند - حتی در برخی منابع فرار برخی از این افراد به چین گزارش شده - اعراب به قدرتی دست یافته‌اند که، دیگر اقوام ایرانی یارای مقاومت در مقابل ایشان را ندارند. آشوب‌ها در حال فروکش کردن است (این مهم را می‌توان به سهولت از نوشته‌های بزرگترین جایگاه مذهبی منطقه موصل، کرکوک، نینوا، اربیل و دیگر شهرهای این منطقه فهمید.) و تنها چیزی که باقی مانده این است که در غیاب یزدگرد سوم چه کسی شایستگی عنوان پادشاهی کل منطقه را دارد؟

روزی که دست دوستی اعراب شرقی یعنی دولت بنی‌لخم در حیره و اعراب غربی یعنی دولت غسانیان در سوریه داده می‌شد شاید کسی تصور نمی‌کرد که این متحدان بتوانند تا این حد موفق شده و قدرت بگیرند، ولی اینک باید از بین این دو گروه پادشاهی انتخاب شود که هر دو بپذیرند. این دلیل واقعی جنگ صفین و آشوب‌های وصف شده در این دوره است. دلیل شورش‌های مردم در شهرهای مختلف ایران مثل استخر، کرمان و ری، دلیل شورش مردم عربی که چندی پیش همگی خاموش بودند و تواریخ متعارف با کلید واژه‌ی خوارج از آن‌ها یاد می‌کنند، و دلیل آشوب‌ها در شمال تا جنوب، شرق تا غرب امپراطوری چیزی جز این نیست که همه می‌دانند با مرگ یزدگرد سوم؛ در لحظه‌ای حیاتی قرار گرفته‌اند. نه تنها روایات متعارف ناخواسته تایید کرده‌اند که ابوتراب سرکوبی خونین در ایران به راه انداخت بلکه خود نیز می‌توانیم به سهولت دریابیم که چنین شده است. روشن است که در این برهه‌ی حساس اقوام دیگر سکوت نکرده و خواستار پادشاهی و قدرت بیشتر برای خود بوده‌اند که ابوتراب حاکم حیره آن‌ها را سرکوب کرده است. در غرب نیز معاویه است که اقوام مختلف غربی در اردن،

فلسطین، لبنان، سوریه و حتی مصر را سرکوب می کند. از این رو نبرد بین داعیه داران حکومت از چهار گروه به دو گروه تقلیل یافته و عملاً دو گروه دیگر، در این دو گروهی که باقی ماندند حل شده اند. از این رو به نظر می رسد سبئوس مجعول که از آشوب چهار گروه می نویسد، مطلب صحیح تری را گزارش کرده، موضوعی که تواریخ متعارف آن را تایید نمی کنند.

به هر حال منطقه نیاز دارد که پس از مرگ یزدگرد سوم زیر فرمان حاکمی درآید که آشوب های متعدد بلند شده را سرکوب و **یکپارچگی و سازگاری درونی** را حفظ کند. (آیا در خاطر دارید که یکپارچگی و سازگاری درونی را با کدم کلیدواژه به کار می بردند؟ پاسخ: اسلام)

باری، از سال ۶۵۲ میلادی تا سال ۶۵۶ میلادی، ابوتراب از حیره و معاویه از دمشق، هر یک موفق می شوند که آشوب های سمت خود را سرکوب یا کنترل کنند. بنا بر اسناد متعددی، معاویه سعی داشت بزرگان قبایل و آشوبگران را با «پول» آرام سازد ولی حاکم حیره سعی در کشت و کشتار و ایجاد رعب و وحشت داشت. دو سیاست مختلف، که ابوتراب را به کشتن داد و معاویه را به پادشاهی کل منطقه نائل ساخت. معاویه به خوبی فهمیده بود که هر کسی از ابنای بشر قیمتی دارد و با این سیاست توانست بلندترین جایگاه هایی که یک بشر می تواند کسب کند را به دست آورد. این سیاستی است که معاویه هرگز از آن عدول نکرد و تا پایان عمر به این شکل حکمرانی نظر داشت.

پس اگر جمع بندی کنیم، بد نیست که یک بار دیگر بپرسیم، حد فاصل سال های ۶۵۲ میلادی یعنی مرگ یزدگرد تا ۶۵۶ میلادی یعنی جنگ صفین، چه اتفاقاتی روی داده است؟ تواریخ متعارف که به شکل خنده داری، این سال ها را با خلافت عثمان پیوند داده اند. البته چه بسا فردی به نام عثمان ابن عفان وجود داشته که در این سال های بسیار حساس از وی فرمانبری داشته اند، ولی بعید است که چنین شخصی در جایگاه یک پادشاه بوده باشد. سبئوس مجعول نیز در تاریخ سبئوس، چنانکه آوردیم در جایی می نویسد پادشاه شان را کشتند و شاه دیگری انتخاب کردند. آیا منظور وی از پادشاه شان، همان «عثمان» است؟ پس چرا هیچ کس نام وی را نمی شناسد و چرا هیچ سکه یا کتیبه ای از وی یافت نشده؟ آیا می توان پذیرفت فردی به نام عثمان در جایگاه یک فرمانده وجود داشته و چه بسا در جایگاهی همچو پیر قبیله و رئیس متحدان بوده است؟ اگر چنین باشد مقام پادشاهی این منطقه ی گسترده و یکپارچه - مرو تا اورشلیم - کجا و مقامی شبیه روحانی اعظم یا رئیس قبیله که همه از وی حرف شنوی دارند کجا؟ به هر حال هر چه در این مورد گفته شود چیزی جز گمانه زنی نیست زیرا هیچ سندی که «وجود تاریخی» این فرد را تایید کند یافت نشده است. (البته به جز یک کتیبه ی جعلی که دولت عربستان سعودی ساخته است.) در اینجا نیز تنها دلیلی که این مسئله را همچون یک فرضیه مطرح کردیم این است که

مابین سال‌های مرگ یزدگرد سوم و آغاز جنگ خونین صفین، روشن نیست با ریاست چه کس یا کسانی پر شده که در همین سال‌ها جنگ آغاز نشده است ولیکن به وضوح، پس از این سال‌ها فردی از حیره [=کوفه] در جایگاه لیدر شرقی‌ها و فردی از آسورستان [سوریه؟ دمشق؟] در جایگاه لیدر غربی‌ها ظاهر شده و جنگ بزرگ و سرنوشت سازی مابین این دو گروه رخ داده است که با کلیدواژه‌ی صفین می‌شناسیم.

ولی به حکم اسناد معاصر نتیجه این جنگ چه می‌شود؟ پاسخ را رویدادنامه زوقین به ما داده است. جنگی خونین درمی‌گیرد. افراد زیادی کشته می‌شوند. سپاه معاویه زودتر به آب رسیده و ارتش «عباس» ناچار می‌شود عقب نشینی کرده و جنگ را رها کند. این گونه است که جنگ اول را معاویه پیروز شده اما به نظر می‌رسد جنگ دیگری در راه است ولیکن در سال ۶۶۱ میلادی، سرداران عباس [=ابوتراب، =علی؟] وی را در مسجد کوفه از پای درمی‌آورند. می‌توان با شناخت سیاست‌های معاویه به روشنی نتیجه گرفت که وی چگونه با وعده‌ی پول و قدرت سرداران عباس را تطمیع ساخته است.

نکته خنده دار این است که روایات متعارف، از بیخ و بن داستان دیگری روایت می‌کنند که اساساً این داستان‌های غیر عقلانی، پر از تناقض و حتی در بخش‌هایی خنده‌دار است.

روایات دروغین شیعیان عباسی برای آنکه علی را سرداری شکست ناپذیر نشان دهد چنین می‌گویند که در جنگ صفین، نه تنها سپاهیان علی چشمه‌های آب را پس گرفته، بلکه در یک قدمی پیروزی، جنگ را رها کرده‌اند، چرا که سربازان معاویه قرآن بر نیزه‌ها زدند. قبلاً گفتیم که داستان قرآن بر نیزه‌ها زدن، از داستان معروفی در این عصر ناشی می‌شود که فرماندهی رومی در مقابل حریف، نامه‌ای را بر نیزه‌ها می‌زند تا به سربازان خود روحیه‌ی جنگی را تزریق کند. ضمن اینکه قبلاً به وضوح روشن کرده‌ایم که اساساً هیچ کس در این زمان قرآن، و حتی محمد و اسلام را نمی‌شناسد. دیگر اینکه تصور این مسئله که ارتشی در یک قدمی پیروزی، فقط به دلیل اینکه قرآن بر نیزه می‌بینند دست از جنگ بکشند، خنده دار می‌نماید. برای فهم مضحک بودن این مطلب، فقط باید خود را در جایگاه یک سردار یا حتی سربازی از یک ارتش بگذارید که چه سختی‌هایی را متحمل شده که خود و دیگر افراد سپاهی که در آن خدمت می‌کند، تا یک قدمی پیروزی قرار گیرند.

پس با آنچه در این کتاب گذشت به خوبی می‌توان تشخیص داد که تمام آنچه راویان متاخر اسلامی نوشته‌اند داستان‌هایی است که نه از تاریخ واقعی، بلکه بر پایه تاریخ رستگاری (تاریخ دینی) تقریر شده است. دید متجدد امروزی ما، به طور کامل چیز دیگری می‌گوید. در این سال‌ها که رویدادنامه خوزستان نیز نوشته می‌شود پایگاه حکومتی اعرابی که به تازگی به سلطنت رسیده‌اند، به تازگی در حال تثبیت شدن است. ناآرامی‌های محلی کمتر

شده و سرداری عرب از بخش ایران که عباس یا ابوتراب نام دارد داعیه‌دار حکومت است. ابوتراب به احتمال بسیار زیاد از مردمان حیره است و از تبار طایی‌ها که از متحدان [قریش] است. پدرش (و یا حتی خود وی) به احتمال بسیار زیاد از متحدان [قریش] است و خود وی از اعتبار بالایی برخوردار است. از این روست که او توانسته به مناصب بالای حکومتی برسد تا جایی که برای مدتی حاکم شهر حیره شده است. ولی بعد از قتل عثمان، (اگر چنین شخصی موجود بوده باشد) وی داعیه حکومت دارد و اگر شخصیت عثمان از بیخ و بن ساختگی باشد، بنابراین؛ پس از اینکه خبر قتل یزدگرد سوم به مردم حیره می‌رسد، او ادعای پادشاهی داشته است. این احتمال نیز وجود دارد که شخصی به نام عثمان و ابوتراب [=عباس] هر دو ادعای پادشاهی داشتند تا جایی که سه یا چهار سال بعد از قتل یزدگرد، ابوتراب موفق می‌شود عثمان را به قتل رسانده و خود یکه‌تاز ادعای پادشاهی شود. اما غافل از اینکه فردی از آسورستان [=سوریه] به خونخواهی عثمان بلند می‌شود. این فرد که از اعراب غسانی بوده، و نام اصلی وی «مأویا» است و ما امروزه وی را با نام معرب آن یعنی معاویه می‌شناسیم، موفق می‌شود در جنگ صفین ابوتراب را به عقب براند و مردم را بر ضد او تحریک کند و سرداران وی را با وعده‌های مختلف تطمیع کند.

هر چه هست، این جنگ که در اکثر منابع معاصر ذکر شده (چرا که جنگ مهم و سرنوشت‌سازی نه برای اعراب، بلکه برای کل منطقه بوده است) در نهایت بی نتیجه رها شده، و سال‌های جنگ و آنارشی و بدون پادشاه به این شکل رقم می‌خورد. ولی اتفاق مهمی که در این سال‌ها رخ می‌دهد چیست؟ معاویه موفق می‌شود با دو گروه بسیار مهم ارتباط برقرار کرده و آن‌ها را پای میز مذاکره بکشانند. در واقع در زمانی که ابوتراب به این فکر بود که تدارکات جنگ بعدی را فراهم آورد، معاویه به فکر مذاکره با دو گروه بود که می‌توانستند نتیجه جنگ را رقم بزنند.

- دسته اول سرداران ابوتراب

- دسته دوم قدرتمندان دارابگرد

مأویا موفق می‌شود با تطمیع سرداران ابوتراب، در مزگت حیره [=مسجد کوفه] وی را از پا درآورد. قتل ابوتراب بدون تردید توسط سرداران [اشراف] خود وی رقم می‌خورد و ادعای قتل او توسط فردی مانند ابن ملجم از خوارج ناموجه به نظر می‌رسد، زیرا ابوتراب در دستگاه سیاسی و ساختار اجتماعی ساسانیان رشد کرده و به خوبی از حفاظت‌های امنیتی برای پادشاهان و سردارانش با خبر است. چنان که می‌بینیم چندی پیش، شهربراز را نیزه‌ی رئیس محافظان دربار یا شخصی در چنین سمتی از پای درمی‌آورد، نه مردم معترض به پادشاه. ابوتراب

نیز به خوبی می‌داند که کسی که می‌خواهد بر تخت خسروان ایران تکیه زند، باید موارد امنیتی را به خوبی به جای آورد. بعید است که هر کسی که از راه می‌رسد بتواند به وی ضربه بزند. اگر چنین بوده که باید نتیجه گرفت دستگاه امنیتی وی شایستگی کافی را نداشته است. (گرچه به لحاظ منطقی، امکان این امر وجود دارد و محال عقلی نیست.) پس بر طبق نوشته‌های راهب صومعه‌ی زوقین، ابوتراب که نام وی عباس است، توسط اشراف خودش به قتل می‌رسد. فارغ از اینکه در شرح این اتفاق، ما سندی تاریخی هم در دست داریم، گفتنی است که این رویکرد منطقی هم به نظر می‌رسد.

اما گفتیم معاویه با دو گروه تماس می‌گیرد. گروه اول یک یا چندی از سرداران ابوتراب هستند که کار وی را تمام می‌کنند و بزرگترین مخالف معاویه را از پیش رو برمی‌دارند. ولی گروه دوم چه کس یا کسانی هستند؟ پاسخ این است: والاتباران جلوس کرده بر کاخی در شهر دارابگرد که هنوز هم با وجود خلا قدرت پس از ساسانیان، دستگاه بروکراسی [دیوان سالاری] پساساسانی را هدایت می‌کنند. در طول این کتاب به طور کافی و وافی روشن کردیم که چرا این افراد وجود داشتند و چرا دستگاه بروکراسی پساساسانی، هنوز هم حرف اول را می‌زند.

می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که معاویه بر پادشاهی کل منطقه و حذف ابوتراب اقدام کرده است، و در طی مذاکره با بروکراسی ایران در دارابگرد، خواسته‌هایی از وی دارند. مهم‌ترین این خواسته‌ها چیست؟ حمله به بیزانتس و تمام کردن کار ناتمام خسرو پرویز. معاویه نه تنها بی‌درنگ این تصمیم را می‌پذیرد بلکه این خواسته‌ی خود او نیز هست زیرا احتمالاً او از غسانیان است که دشمنی دیرینه (خصوصاً از زمان حارث) با رومیان دارد. فراموش نکنیم که معاویه اگر از غسانیان هم نباشد اکنون رهبر آنان است و همچنین حتی اگر ما در مورد نسب و محل تولد وی اشتباه کرده باشیم، و اگر بپذیریم که وی از آسورستان یعنی میان‌رودان و بخش‌های متعلق به ایران است، فلذا باز هم در این نتیجه که وی باید به احتمال قوی کینه و دشمنی دیرینه با بیزانتسی‌ها را در دل داشته باشد، به حقیقت گفتنی است که بروکراسی ایرانی و طبقه‌ی حاکم ایران که تا زمان مرگ یزدگرد سوم به کارهای دیوانی مشغول بودند نیز کینه‌ی شکست خسرو از هراکلیوس و فجایع پس از آن و نهایتاً آتش انتقام را در دل داشتند. غسانیان نیز - که اینک معاویه رهبر آنان است - با بی‌مهری‌های هراکلیوس که تصمیم به برچیدن دولت آنان در مناطق سوریه کرده، و نیز پرداخت سالانه آن‌ها را قطع و نگاه خود را به سمت لخمیان چرخانده، کینه‌ای کهنه و قوی به اندازه طبقه حاکم ایرانیان در دل خود می‌پروراندند. پس توافق به این شکل صورت می‌گیرد که ابوتراب توسط اشراف خودش حذف شود. بروکراسی پساساسانی به ما‌آویا رهبر غسانیان کردیت پادشاهی کل منطقه را بدهد، مشروط به اینکه معاویه با ایجاد صلح و رواداری دینی در منطقه حکومت کند و از طرفی حمله به بیزانتس را در دستور کار خود قرار دهد. این مسئله از جهتی دیگر به نفع دیوان‌سالاری پساساسانی نیز

بود. زیرا با این کار ماآویا را مشغول شمال پایتخت خود می‌ساخت و تا حد ممکن فشارهای سیاسی و نظامی از سمت شرق برداشته شده و تمام توجهات به بیزانتس معطوف خواهد شد. پس به همین دلیل است که علاقه‌ی شاهان اموی به زیستی شبیه خسروان ایرانی را در قصرهای بجا مانده از آنان می‌بینیم.

شاید این تردید وارد شود که چگونه می‌توان اثبات کرد که ماآویا با یک توافق بر تخت پادشاهی کل منطقه جلوس کرده و بحث زور بازوی نظامی وی نبوده است؟ بزرگترین دلیلی که می‌توان نشان داد ادعاهای ما صحیح بوده و به جای زور بازوی نظامی، خبر از توافق پشت پرده دیده می‌شود سکه‌هایی است که با عنوان بسیار مهم «امیر-ی-وُریوشنیکان» [=امیرالمومنین] فقط و فقط در شهر دارابگرد ضرب می‌شود این یعنی معاویه به‌سان پادشاهان ساسانی مشروعیت خود را از شهر دارابگرد می‌گیرد. شاید این پرسش مطرح شود که معاویه با زور بازوی نظامی، این شهر را مجبور به ضرب چنین سکه‌هایی کرده است ولی پاسخ این است که اگر تمام شهرهای ایران همین عنوان را بر روی سکه‌ها ضرب می‌کردند، می‌شد حدس زد که معاویه به حکم قدرت نظامی بر ایران چیره شده ولی چنین نیست. تاکید بر این نکته ضروری است که ضرب عنوان «امیرالمومنین» از شهر دارابگرد، خود نشان می‌دهد که دستگاه عریض و طویل بروکراسی پساساسانی از چه قدرت عظیمی برخوردار است. بنابراین، سکه‌هایی که فقط از دارابگرد ضرب می‌شود از یکسو، و نامه‌های چندی قبل یشوع‌یهب در اواخر دهه ۶۵۰ میلادی، و همچنین رضایت مردم از حکومت معاویه که در نوشته‌های مورخینی همچون بار پنکای بازتاب یافته، و خیانت حاکمان حیره در زمانی که هراکلیوس به سمت آنان چرخیده بود، همه و همه ما را به نتایج بالا سوق می‌دهد. فراموش نکنیم یشوع‌یهب صراحتاً می‌نویسد که اعراب، ناآرامی خاصی در مناطق ایران به وجود نیاورده‌اند و پس از کشته شدن عباس، حاکم شهر کوفه نیز، اوضاع به همین منوال است. گو اینکه حتی اگر یشوع‌یهب چنین چیزی در نامه‌هایش ننوشته بود، باز هم از دغدغه‌های وی در نامه‌هایش می‌توانستیم چنین چیزی را حدس بزنیم.

پس بدین شرح است که معاویه تا پایان عمرش، هرگز از حمله به بیزانتس دست نمی‌کشد و زمانی که به جغرافیای کنستانتینپول و باران آتش یونانی شکست خورده و دستور عقب نشینی نهایی را در سال ۶۷۸ میلادی صادر می‌کند، عمر خود را تمام شده می‌بیند. روشن نیست پس از عقب نشینی وی، او را حذف کرده‌اند یا وی به مرگ طبیعی جهان را وداع گفته است که به نظر ما برخلاف نظر فلکر پپ که رای اول را می‌پذیرد، گزینه دوم یعنی مرگ طبیعی او صحیح است زیرا وی در این دوره باید بیش از ۸۰ و یا حتی ۹۰ سال سن داشته باشد. معاویه فرماندهی اعراب در قیام‌های دهه‌ی ۶۳۰ و ۶۴۰ نیز بوده است. پس اگر در این زمان، دست کم ۴۰ ساله

بوده باشد که معمولاً سن فرمانده‌های جنگی یش از این عدد است، لذا می‌توان نتیجه گرفت که معاویه حداقل ۸۰ سال و چه بسا بالای ۹۰ سال عمر کرده و مرگ وی طبیعی بوده و نیازی به حذفش نبوده است.

به هر روی، هر رای‌ی صحیح باشد جغرافیای کنستانتینوپل همانطور که سبب شد محاصره سال ۶۲۶ میلادی خسرو بیهوده به پایان برسد به همین منوال دلیلی بر ناکامی ارتش معاویه شد. دیوارهای تئودوسیوسی و دژ طبیعی این شهر معاویه را به همان باتالاقی سوق داد که خسرو نیز در آن فرو رفت.

در آخر اینکه از سکه‌ها برمی‌آید که به محض اینکه چشمان مآویا برای همیشه از جهان بسته شد، قیام عبدالله ابن زبیر آغاز شده، وی خود را امیرالمومنین می‌نامد و از همه مهم‌تر: «دارابگرد نیز به نام وی سکه می‌زند» این یعنی دارابگرد از مدتی پیش تصمیم گرفته بود که شخص دیگری را به سلطنت برساند و از این رو فلکر پپ نظریه اول را اختیار می‌کند. گفتنی است که سکه‌های زبیریان و محدوده قلمرو آن‌ها که در جلد قبل بررسی شد به طور قطع به ما نشان می‌دهد که زبیریان در دهه ۶۸۰ میلادی، بر مناطق جنوب ایران و حاشیه خلیج فارس تا کوفه [حیره] حاکم بوده‌اند. پس از حذف مختار، شمال ایران و مناطق غربی منطقه تا اورشلیم نیز، در دستان عوامل مروانی بوده است. سال و محل ضرب سکه‌ها به خوبی قلمرو هر گروه را عیان می‌سازد.

۳-۶- از ۶۶۰ تا ۶۸۳ میلادی (From 660 to 683 AD) :

معاویه فردی سیاس بود که به زودی به این نتیجه رسید که بهتر است با مذاکره، افراد یا نهادهای مذهبی را بخرد، و تا حد ممکن ظلم و ستیز نکند تا بتواند امپراطوری نوپای خود را نگه‌دارد. در این دوران نه تنها ظلم و ستیز سیستماتیک گزارش نمی‌شود بلکه فردی چون یوحنا بار پنکای به صراحت به ما خبر می‌دهد که در دوران معاویه صلحی به وجود آمد که ما مانند آن را نشنیده بودیم. خود معاویه ارادت خاصی به یحیی تعمید دهنده دارد، که این مسئله جای گمانه‌پردازی را باز می‌کند که او فردی مندائی [=صابئین] است یا به دلایل دیگر احترامات به مقبره‌ی یحیی تعمید دهنده را حفظ می‌کند. هر چه هست دستگاه معاویه هم از ادیان دیگر حضور دارند تا جایی که سرجون ابن منصور پدر یوحنا دمشقی حساس‌ترین منصب درباری یعنی خزانه‌داری و رسیدگی به مالیات را بر عهده دارد. تواریخ متعارف از همسرهای مسیحی معاویه سخن راندند. خاندان‌های ایرانی نیز در دربار معاویه هستند.

در این دوران بیست ساله، مسیحیان و یهودیان و مانویان و زرتشتی‌ها و... آزادانه به دین خود هستند. در این دوران دعوای کلیسای شرق که نستوری‌ها هستند با کلیسای مونوفیزیت یعقوبی‌ها به اوج می‌رسد ولی روشن است که خلیفه هیچ کاری به کار آن‌ها نداشته و اموراتشان را به خود آن‌ها سپرده است. شورای مدیره کلیسای

نستوریان با حضور اسقف جورج اول [گیوارگیس] جانشین یسوع یهب سوم در این دوره رخ می دهد. نامه های آتاناسیوس بلدی، نوشته های کشیش آرکولف، زندگی نامه ی ماکسیموس معترف توسط جورج رشعینایی در دوران معاویه و فرزندش یزید نوشته می شود.

از آنچه از اسناد برمی آید معاویه عمر زیادی را صرف تسخیر کنستانتینپول و شکست کامل بیزانتس می کند. از سال ۶۷۴ تا ۶۷۸ میلادی محاصره ی کنستانتینپول به شکست مفتضحانه ای ختم می شود تا جایی که معاویه می پذیرد که خراج بدهد. این شکست مفتضحانه موجب خشم دارابگرد خواهد شد و احتمالاً از هم پیمانی یا به قولی بیعت با او خارج می شوند. ولو اینکه این امر به زمان سپرده شده تا مرگ طبیعی وی سر رسد. همین هم می شود چرا که معاویه مدت زیادی پس از این وقایع زنده نمی ماند. او در سال ۶۸۰-۶۸۱ میلادی در حالی به دلیل کهولت سن درمی گذرد که مناطق زیادی را به تصرف خود در آورده ولی نتوانسته رویای خسرو پرویز یعنی تسخیر بیزانتس را جامه عمل بپوشاند. همین امر باعث می شود که قیام های پس از او به زودی آغاز شود. با مرگ او، یزید فرزندش خلیفه ی وقت شده که در دوره ی کوتاه حکومت وی، شورش ها آغاز می شود. بار دیگر دارابگرد شورش ها را هدایت می کند.



نقشه ۱۱-۹: دژ طبیعی کنستانتینپول، با دیوارهای تئودوسیوسی

۳-۷- از ۶۸۳ تا ۶۹۳ میلادی (From 683 to 693 AD) :

با مرگ معاویه مخالفت‌هایی که احتمالاً در اواخر عمر او آغاز شده، به زودی به صحنه علنی وارد می‌شود زیرا عبدالله ابن زبیر از شهر مقدس (که روشن نیست دقیقاً کجاست؟ مکه امروزی؟ پترا؟ خاراکس در دهانه‌ی خلیج فارس؟ یا...؟) ادعای حکومت دارد و به سرعت بیعت شهرهای شرقی را به نفع آل زبیر گرفته و به صورت پنهانی برای خود سکه ضرب می‌کند. ولی مسئله مهم این است که سکه‌های وی در شهر دارابگرد با عنوان «امیر-ی-وریوشنیکان» به سال ۵۳ (بدون مبدا تاریخی) ضرب می‌شود. این یعنی ادعای خلافت و خروج کامل نسبت به خلیفه‌ی وقت. این یعنی کِردیت از دارابگرد صادر شده و عیدولا از فرزندان زوپیر یا اهل زوپیر [عیدولا-ی-زوپیران] می‌تواند خود را عبدالله و امیرالمومنین بخواند. ما بحث بر روی این مسئله را در جلد پیش به تفصیل آوردیم. در اینجا به طور خلاصه بگوییم که سکه‌ای از عیدولای زوپیران [=عبدالله ابن زبیر] به سال ۵۳ بدون مبدا تاریخی وجود دارد؛ که اگر مبدا تاریخی آن هجری باشد، باید گفت عیدولای زوپیران در سال ۶۷۲-۶۷۳ میلادی قیام خود را علنی و به نام خود سکه کوبیده است و این یعنی در زمان حکومت معاویه، شورش بر ضد معاویه رخ داده است ولی اگر این سال، بر مبنای یزدگردی باشد؛ یعنی در سال ۶۸۴-۶۸۵ میلادی در بطن قیام زبیران هستیم. این تاریخ اخیر با روایات متعارف نیز جور در می‌آید ولی فلکر پُپ آن را نمی‌پذیرد. ما در اینجا با روایات متعارف موافقیم. این یعنی سال ۵۳ در اینجا، یزدگردی و مصادف با ۶۸۴ میلادی است. این مسئله که تمام سکه‌های عرب ساسانی این عصر را با مبنای هجری مطالعه کنیم، اشتباهی نابخشدنی است که پُپ مرتکب آن شده است. چرا این امر اشتباه است؟ زیرا اولاً سال حکومت هر پادشاه، فقط روی سکه‌ها ضرب نشده و اسناد دیگری هم هستند که معاصر با این وقایع بوده و روشن است که سال‌های حکمرانی هر خلیفه و حاکم محلی را ثبت کرده‌اند، ثانیاً اگر عبدالله بر ضد معاویه شورش می‌کرد به یقین گزارشات زیادی از نویسندگان برون مرزی در این مورد شنیده می‌شد، ثالثاً حتی اگر دو مورد بالا را کنار بگذاریم و فقط به سکه‌ها نگاه کنیم، حتی سال‌های ضرب شده بر روی سکه‌ها هم همخوانی ندارد و کل تاریخ این دوره را به هم می‌ریزد. برای مثال عبدالملک مروان از سال ۶۵ تا ۸۵ هجری بر قدرت تکیه زده، در این صورت سکه‌ای از او داریم به سال ۵۷ بدون مبدا تاریخی، و سکه‌ای داریم به سال ۸۴ بدون مبدا تاریخی و این یعنی عبدالملک ۲۷ سال حکومت کرده که با منابع دیگر اطمینان داریم که این‌گونه نبوده، ضمن اینکه کتیبه‌ای به سال ۵۸ به نام معاویه نصب شده که در آن خود را امیرالمومنین می‌داند. پس روشن است که عدد ۵۷ ضرب شده روی سکه‌ی عبدالملک را «باید» یزدگردی مطالعه کنیم. کما اینکه سکه‌ای از ولید ابن عبدالملک در دست داریم به تاریخ ۸۱ که اگر آن را عربی تفسیر کنیم، با سال‌های حکومت عبدالملک تداخل پیدا می‌کند. اساساً دلایل آنکه برخی سکه‌ها با تاریخ عربی و برخی دیگر

یزدگردی و حتی برخی از این سکه‌ها با تاریخ پسایزدگردی کوبیده شده‌اند، آن‌قدر زیاد است که من تعجب می‌کنم چرا فلکر پپ، رای دیگر سکه‌شناسان را نادیده گرفته و این رای جزمی را برای خود اختیار کرده است.

به نظر می‌رسد اسناد تواریخ اسلامی در این مورد، هم تاریخ این شورش‌ها، و هم کیفیت آن را تا حد زیادی به درستی گزارش کرده باشند. با این توضیح، یزید ابن معاویه ارتشی برای سرکوب عبدالله ابن زبیر می‌فرستد. **حصین** ابن نمیر کسی است که مامور به سرکوب عبدالله شده است. ولی وقتی همای سعادت روی دوش فردی بنشیند، دیگر نمی‌توان به سادگی آن را پرواز داد زیرا درست در روزهایی که حصین ابن نمیر شهر مقدس را به رگبار منجنیق‌های خود بسته، به وی خبر می‌رسد که یزید ابن معاویه وفات یافته است. پس بحران مشروعیت در خلافت، ابن نمیر (که بعدها حاکم حمص می‌شود) را به این تصمیم منطقی سوق می‌دهد که تا خلیفه‌ای در کار نباشد، جنگیدن نامعقول است. بنابراین عقب نشینی به سمت دمشق را در دستور کار خود قرار می‌دهد. عبدالله ابن زبیر از یک قدمی این مهلکه جان سالم به در می‌برد. دربار اموی که پر از مدعیان خلافت شده، ناآرام و پر از آشفتگی است. هیچ کس مشروعیت کافی برای حکومت ندارد. پس عبدالله ابن زبیر در این فرصت می‌تواند بیش از پیش خود را به دارابگرد اثبات کرده و همچنین بیعت قبایل بیشتری را جذب کند که همین اتفاق نیز می‌افتد. ولی در این میان به او خبر می‌رسد که شخصی به نام مختار ثقفی که از متحدان خود وی بوده، قیام کرده و شهر حیره [=کوفه] را به تصرف خود در آورده و او نیز ادعای خلافت دارد.

روشن است که اسناد متعارف گفته‌اند که او به خونخواهی حسین، از شخصی به نام محمد حنفیه برادر ناتنی حسین اعتبار گرفته ولی ما در این کتاب نشان دادیم که این‌ها همه و همه اسطوره است و حتی یک سند تاریخی از قیام حسین، واقعه‌ی عاشورا، کشتار خانواده‌ی پیامبر عرب، و یا حتی یک سند از وجود محمد حنفیه یافت نشده است. هیچ مکتوب معاصر سخنی از این اسطوره‌های گنوسی به میان نمی‌آورد. پس نه تنها محمد حنفیه واقعیت تاریخی ندارد، حتی اگر واقعیت تاریخی هم می‌داشت؛ به اندازه کافی وجاهت تاریخی نداشت که بخواهد به کسی اعتباری در سطح خلافت یا امیرالمومنین بودن ببخشد. اساساً عنوان امیرالمومنین، به معنای رئیس تامینات، عنوانی نظامی-سیاسی است که بعدها لایه‌های دینی گرفته است. پس احتمالاً مختار ثقفی اعتبار خود را از یک جریان می‌گیرد. از چه جریانی؟ این فرقه خود را کیسانیه نامیده‌اند و گفتیم که منطقی نیست مختار نام فرقه خود را از نام برده‌ی خود که اینک فرمانده سپاهش شده بردارد. پس اعتبار مختار از جریان‌های گنوسی عصر گرفته شده که خود تحت تاثیر گنوسی‌های یهودی مسیحی و مانوی بوده‌اند. یوحنا بار پنکای از معاصران مختار نوشته است که او بردگان خود را آزاد کرد و به هر کدام به شرط اینکه در سپاه او به خدمت درآیند نعمت آزادی را بخشید. پس می‌توان حدس زد که برده‌ها در هر شهری به کوفه گریخته و با سلاح در دست گرفتن، می‌توانند خود را فردی آزاد بنامند.

در طرف دیگر ماجرا فردی به نام عبدالملک مروان که هیچ نسب خونی با معاویه ندارد ادعای خلافت دارد. گفته‌اند که ابتدا پدرش عبدالله ملقب به مروان قیام کرد ولی از آنجا که وی به سرعت درگذشت پرچم‌دار قیام عبدالملک، فرزند ارشد او می‌شود. اسناد تاریخی ما این ادعا را می‌پذیرد زیرا اولاً سکه‌ی مهمی با عنوان عبدالملک ابن عبدالله از بصره در دست داریم که عبدالملک نام پدر خود را عبدالله خوانده است و نه مروان. (این همان سکه‌ی مهم سال ۶۶ پیشاپور است که بخش بزرگی از فصل ششم را به بررسی آن پرداختیم) و هم اینکه منسوجات و بافتنی‌هایی پیدا شده که وجود مروان و ادعای خلافت وی را اثبات می‌کند که در فصل ششم این کتاب آورده‌ام. پس عبدالملک مروان از سوی دیگر این ماجرا ادعای خلافت دارد. از شرق دو نفر به نام‌های مختار ثقفی و عبدالله ابن زبیر (یا نام ایرانی‌اش: عیدولا-ی-زوپیران) و از غرب، عبدالملک از مروی‌ها ادعای خلافت دارد که اصالتاً از شهر مرو است ولی به دلایلی به مناطق دمشق مهاجرت (=هجرت) کرده و پرچم مقاومت در برابر مختار و زبیریان را برافراشته است.

مختار در اولین نبردهای خود با بردگانی که حتی سلاح کافی در دست نداشتند و با چوب و چماق می‌جنگیدند، توانست بر غربی‌ها پیروز شده و شهرهای نصیبین و حران و محدوده شمالی را به نام خود ثبت کند. از طرف دیگر عبدالله ابن زبیر نیز به سمت او لشکرکشی می‌کند. در نبردهایی پارتیزانی، مختار مجبور به عقب‌نشینی به کوفه شده، و از بد حادثه، کوفیان نیز به اندازه کافی از حکومت مختار عصبانی هستند. چرا؟ زیرا مختار باوری به برده‌ها داده که آن‌ها آزاد هستند، پس در این شرایط روشن است که این بردگان دیگر فرمانبردار اربابان خود نیستند. بنابراین مردم کوفه در یک توطئه بر ضد وی قیام کرده و در یک جنگ و گریز، خود و بردگان نافرمان‌بردار وی را می‌کشند. این‌گونه است که کوفیان با عبدالله ابن زبیر همداستان شده و با او به عنوان خلیفه خود بیعت می‌کنند.

از اینجا بخش‌های شرقی کاملاً در دست عبدالله ابن زبیر است، ولی به حکم سکه‌ها، قدرت وی از سمت کوفه به سمت شرق یعنی ایران (آن هم فقط در جنوب ایران) پخش شده، و بدون شک عبدالله در غرب قدرت چندانی ندارد. اصلاً برای همین است که وی برای تثبیت حکومتش باید آخرین مدعی یعنی مروانیان را از پای درآورد. ولی با وجود آنکه دست برتر در جنگ را دارد، عبدالملک سرداران او را فریفته و جنگ را به نفع خود به پایان می‌رساند. مصعب برادر عبدالله و ابراهیم ابن اشتر که از بزرگان طائی‌هاست، در این جنگ کشته شده و خود عبدالله ابن زبیر نیز بار دیگر به سان قبل، به کعبه و شهر مقدس پناه برده و آماده‌ی سپاه مروانیان است. روشن است که وی دریافته است که کارش تمام است. احتمالاً در این زمان نامه‌نگاری‌های وی بی پاسخ مانده و او را

به حال خود رها کرده‌اند و این مسئله حکایت از یک امر دارد: اینکه این پادشاه، در مدتی که با وی بیعت کرده‌اند نتوانسته به خوبی از پس وعده‌های خود برآید، یا خلف وعده‌ی زیادی داشته و یا ظلم و ستم فراوانی کرده است. به هر حال، هر چه باشد به زودی سپاه حجاج ابن یوسف به پناهگاه عبدالله ابن زبیر رسیده و کار ناتمام حصین ابن نمیر در دهه‌ی پیش را تمام می‌کند و طومار خاندان زبیریان را برای همیشه درهم می‌پیچد. جالب است که در تواریخ اسلامی، از زبان سپاه مهاجم عبدالملک، از رشادت‌های عبدالله ابن زبیر در آن دقایق آخر نقل‌ها کرده‌اند و حتی زمانی که حجاج وی را به «صلیب» می‌کشد، باز هم رشادت او را تحسین کرده‌اند. بهر حال، همای سعادت به سبب اشتباهات متعدد زبیریان، از دوش عبدالله پرواز کرده و بر دوش فردی از مرو می‌نشیند. عبدالملک ابن مروان در سال ۶۹۲-۶۹۳ میلادی، یکه‌تاز امپراطوری وسیع معاویه شده و برگ جدید تاریخ رقم می‌خورد.

۴- بازسازی سده هشتم میلادی (Reconstruction of the 8th century AD)

۴-۱- از ۶۹۳ میلادی تا ۷۴۳ میلادی (From 693 to 743 AD):

در این کتاب بارها و بارها عنوان کرده‌ایم که از دهه‌ی ۶۹۰ میلادی، محمدیانیم آغاز می‌شود. بی تردید در این دوران، حتی یک نفر هم محمد را نمی‌شناسد. نه مختار ثقفی، نه عبدالله ابن زبیر، نه مصعب ابن زبیر، و احتمالاً حتی خود عبدالملک یا عبدالعزیز نیز وی را نمی‌شناسند؛ چرا که در سال‌های ابتدایی حکومت خود، هیچ کدامشان کوچکترین ردی از محمدیانیم بر جای نگذاشته‌اند. ولی به شکل عجیبی، بر خلاف سکوت ۸۰ سال گذشته که مسلمین مدعی‌اند از این زمان محمدیانیم آغاز شده و به سرعت رشد کرده است (یعنی از ۶۱۰ تا ۶۹۲ میلادی) از دهه ۷۰ هجری به بعد، به ناگاه هم سکه‌ها و هم کتیبه‌ها خصوصاً کتیبه‌های قبه‌الصخره، هم سربرگ‌ها هم سنگ‌نبشته‌های بین راهی و به طور کلی ده‌ها سند از برنامه‌ی دینی جدیدی که به محمدیانیم مربوط است، می‌پردازند. در این کتاب، بارها تکرار کردیم که محمدیانیم چگونه به عنوان دیدگاهی جدید، میخ خود را بر کوه زاین [=صهیون] می‌کوبد. از اینجاست که محمدگرایی آغاز شده، ولی به وضوح تا سال ۷۲۴ میلادی، هیچ اثری از محمد به عنوان شخصیتی تاریخی دیده نمی‌شود. تنها ردی که از وی وجود دارد یک شعار سه کلمه‌ایست که بر روی سکه‌ها، کتیبه‌ها و پاپیروس‌ها تکرار می‌شود: «محمد رسول الله».

آری، عبدالملک که احتمالاً خود را در قامت روحانی اعظم می‌بیند، و همچنین در آخرالزمانی‌ترین دوره ممکن قرار گرفته، در زمانی که مردم خریدار آخرالزمانی‌ها هستند و پشت سر هم کتاب‌های آپوکالیپتیک نوشته می‌شود، خود نیز آخرالزمانی می‌اندیشد و احتمالاً خود را «برگزیده» و دست کم در جایگاه داوود نو می‌بیند. عبدالملک برنامه‌ی دینی خود را به تمام قلمرو حکومتی خود فرستاده ولی نکته بسیار جالب این است که هیچ اثری از فشار بر مقامات حکومتی یا مردم عوام دیده نمی‌شود. چه دلیلی بهتر از مورد «قره ابن شریک» فرماندار مصر که در سربرگ‌های حکومتی خود، گاهی عبارت «محمد رسول الله» را ثبت می‌کند و گاهی که با یونانیان در ارتباط است این عبارت دینی را ثبت نمی‌کند و مهم‌تر اینکه خود احتمالاً پیرو دین محمدگرایی نیست. و چه دلیل دیگری واضح‌تر از کتیبه‌های نقب که از پایان حکومت عبدالملک یعنی آغاز قرن هشتم میلادی شروع شده و تا اواسط قرن هشتم ادامه می‌یابند و به مرور نوشته‌های بت پرستی به یکتاپرستی تغییر کرده و به تدریج به خدای موسی و هارون و عیسی می‌پردازد و از دهه ۷۴۰ میلادی به بعد، رفته‌رفته عبارت «خدای موسی و هارون» و یا «خدای عیسی» کنار رفته و عبارات محمدی جایگزین آن می‌شوند. از دهه ۷۵۰ میلادی به بعد، کتیبه‌های محمدی خیلی بیشتر از قبل شده و این امر نشان می‌دهد که اجبارات دینی، احتمالاً از زمان قیام عباسیان و ظهور آن‌ها آغاز شده و این عباسیان هستند که بر خلاف ادعاهایشان، تاریخ را جعل می‌کنند، دروغ‌گویی را باب کرده، سکولاریته‌ی حاکم را از بین برده و رواداری منطقه را نابود ساخته و در نهایت نظم موجود هزاران ساله‌ی منطقه را بر هم می‌ریزند.

بنابراین، از زمان عبدالملک مروان برنامه محمدیانیم آغاز شده، با خلافت ده ساله‌ی ولید ابن عبدالملک (۷۰۵ تا ۷۱۵ م.) ادامه می‌یابد. در دوران سلیمان ابن عبدالملک (۷۱۵ تا ۷۱۷ م.) و عمر ابن عبدالعزیز (۷۱۷ تا ۷۲۰ م.) و یزید ابن عبدالملک (از ۷۲۰ تا ۷۲۳ م.) همین برنامه پیش می‌رود. ولی از زمان هشام ابن عبدالملک که حکومتش به سال ۷۲۴ میلادی آغاز می‌شود می‌بینیم که اولین رویدادنامه از محمد سخن گفته و به نقش نبوت او می‌پردازد. این نشان می‌دهد از زمان عبدالملک تا زمان هشام، برون‌مرزی‌ها گیج و آشفته هستند که این محمد کیست و چه نقشی دارد ولی از دوره هشام نقش وی بازتر می‌شود.

از زمان هشام ابن عبدالملک تا پایان حکومت وی در ۷۴۳ میلادی، همین برنامه پیش می‌رود ولی احتمالاً مردم عوام نیز رفته‌رفته با محمد آشنا می‌شوند. گو اینکه احتمالاً در دربار حکومتی، تئوریسین‌هایی وجود دارند

که در حال تنظیم زندگی نامه برای محمد هستند. پس اولین لایه های زندگی نامه برای محمد شکل می گیرد. جالب است که درست در زمانی که هشام ابن عبدالملک در می گذرد، یوحنا دمشقی نیز قلم در دست می گیرد که بر ضد محمد و بدعت وی بنویسد ولی روشن است که یوحنا، خطر کوچکی را در جانب خود می بیند و مصمم بر روشنگری (بزعم خود) شده است. ولی قطعاً فکرش را هم نمی کند که پایه های دینی جهانی در حال ساخته شدن است. یوحنا اساساً محمد را بدعت گزاری مسیحی می بیند مانند ده ها بدعت گزار دیگر (نسبت به عقیده ی مونوفیزیستی وی) پس با مرگ هشام ابن عبدالملک، یوحنا دمشقی که تا حدی تارک دنیا نیز شده، به صومعه ی خویش پناه برده و به درخواست اسقف کوسماس، در حال نگارش کتاب ارتدادها است. قبلاً گفتیم که یهودا دی نوو خاطر نشان می سازد که دلیل قطعی بر اینکه یوحنا در دهه ۷۴۰ میلادی کتابش را تحریر کرده، همین درخواست «اسقف کوسماس» است زیرا وی در سال ۷۴۳ میلادی به این مقام نائل شده و با این نام خوانده می شود. پس روشن است که یوحنا باید از ۷۴۳ میلادی به بعد کتاب خود را نوشته باشد.

۴-۲- از ۷۴۳ تا ۷۵۰ میلادی (From 743 to 750 AD) :

ما وقایع این ۷ سال پر التهاب و تاریخ ساز را به تفصیل در همین جلد آوردیم. پس در اینجا مختصری از این سال ها را بازگو می کنیم تا رشته ی ترسیم تاریخ سده هشتم قطع نشود. از زمانی که هشام ابن عبدالملک در می گذرد، بحران مشروعیت بار دیگر آغاز شده. در همین جلد به تفصیل آوردیم که در این زمان، ابتدا ولید ابن یزید، پادشاهی را به دست می گیرد. ولید فرزند خلیفه پیش از هشام است که از سال ۷۲۰ تا ۷۲۳ م. خلیفه بوده است. بعد از او یزید ابن ولید حاکم می شود که فرزند ولید ابن عبدالملک است که جانشین عبدالملک بوده و از ۷۰۵ تا ۷۱۵ میلادی پادشاه بوده است. بعد از آن ها ابراهیم فرزند دیگر ولید یک چندی ادعای سلطنت دارد، ولی رعب و وحشت از حمله ی مروان دوم که به مروان حمار معروف است، باعث می شود خلافت را واگذار کند. مروان حمار در اواخر سال ۷۴۴ میلادی با انبوهی از مشکلات خلیفه وقت شده، و تمام وقتش به سرکوب قیام ها و ناآرامی ها می گذرد.

خبر تحرکات ابومسلم با دعوت عباسیان نیز به مروان حمار می رسد، پس وی داعی بزرگ عباسی که فردی به نام «امام ابراهیم» است و عملاً پیشوای ابومسلم بوده را به زندان فرستاده و سبب مرگ او می شود. از این رو قیام ابومسلم علنی شده و او به همراهی سردارانش ابتدا خراسان و سپس شهر به شهر تا کوفه جلو آمده و عملاً طومار مروانیان و امویان را برای همیشه در هم می پیچند. مروان حمار نیز در سال ۷۵۰ میلادی کشته می شود.

در این دهه اتفاق مهم دیگری که رقم می‌خورد این است که جریان علی‌گرایی بازگشته و دست در دست جریان محمدگرایی جدید گذاشته است. فلذا در این سال‌ها کسانی که خود را امیرِ کرمانی آل علی و امیر خراسانی آل محمد می‌دانند در یک مسیر قرار می‌گیرند.

۴-۳- از ۷۵۰ تا ۸۲۰ میلادی (From 750 to 820 AD) :

در این دوران ابومسلم توسط منصور کشته می‌شود. البته اگر این دو اسم به افرادی واقعی اشاره کنند. به تفصیل آوردیم که هر دو اسم می‌توانند بیانگر برنامه‌ای دینی باشند. ابومسلم برنامه‌ی سیاه‌جامگان را پیش می‌برد و منصور برنامه خلیفه عباسی. اگر این نام‌ها واقعی نباشند، در این صورت در پس این نام‌ها چه کسانی فعالیت می‌کنند هنوز روشن نیست و امیدواریم که با ترجمه‌ی کتب نجع حمادی و دیگر کتب سریانی که محققان این حوزه در دست دارند، به حقیقت بیشتری از این دوران دست یابیم.

اما اگر این دو نام، برگرفته از شخصیتی واقعی باشند، در این صورت منصور عباسی دومین خلیفه عباسی، ابومسلم را به قتل رسانده، و حکومت یکدست از طایفه‌ی خود را بالا می‌آورد. گفتنی است که نظریه‌هایی وجود دارد که عباسیان، همان مروانین هستند که از دل آل مروان در آمده‌اند و اصلاً حکومتی از تبار دیگر نیستند بلکه خود نیز از آل مروان حکم هستند. ما به این نظریه چندان که باید نپرداختیم ولی خواننده کنجکاو می‌تواند این مسئله را از کتاب «آغاز ستایش علی» به تالیف ریموند دکوین و ترجمه‌ی داریوش بی‌نیاز دنبال کند.

از این پس خلیفه‌های عباسی یکی پس از دیگری آمده تا زمانی که خلافت به مامون عباسی می‌رسد. مامون عباسی با بحران مشروعیت روبروست، پس ناچار است که از کارت مذهبی خود استفاده کند، از این رو شخصی به نام علی که خود را از خاندان علی ابن ابی‌طالب می‌داند را ولیعهد خود می‌سازد. (این مسئله را ریموند دکوین در کتاب اخیرالذکر و همچنین فلکر پپ در کتاب از آگاریت تا سامره به تفصیل آورده‌اند.) این نشان می‌دهد که در این دوره علویان در اوج قدرت خود هستند و می‌توانند مشروعیت بخشی و مشروعیت زدایی کنند. پس روشن است که از دهه ۷۵۰ که آل کرمانی‌ها با علی‌گرایی خود ظهور کردند تا زمان مامون عباسی هر روز قدرت بیشتری به دست آورده‌اند. از این پس درمی‌یابیم که «**پروژه‌ی محمدسازی**» و «**پروژه‌ی علی‌سازی**» گام اول خود را به طور کامل برداشته است. درست از این زمان است که تواریخ متعارف ظهور کرده و دستگاه پروپاگاندا‌ی عباسیان جعلیات تاریخی خود را آغاز می‌کنند.

منابع (References)

منابع فارسی:

- گفتگوی بت حاله، راهب گمنام صومعه بت حاله، حدود ۷۲۰ تا ۸۰۰ میلادی، ترجمه انگلیسی دیوید جی.کی. تیلور، ترجمه فارسی الف. پاکزاد
- درباره‌ی بدعت‌ها (بدعت اسماعیلیان)، دمشقی، یوحنا، ۷۴۳-۷۴۹ میلادی، از یادداشت‌ها، پدران کلیسا، ترجمه انگلیسی فردریک اچ. چاز، جلد ۳۷، صفحات ۱۵۳ تا ۱۶۰، ترجمه‌ی فارسی الف. پاکزاد
- دینوری، ابوحنیفه احمد ابن داوود، ترجمه صادق نشات، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
- فرقه‌ی نصیری (علویان) در میان منابع فرق اسلامی، محمد بقایی، حبل المتین، شماره اول، سال اول، زمستان ۱۳۹۱
- تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام تا قرن چهارم، مشکور، جواد، تهران ۱۳۶۸
- ام‌الکتاب، نویسنده گمنام، حدود ۱۸۰ هجری، ویراستار ولادیمیر الکسوویچ ایوانف، ترجمه فارسی داریوش بی‌نیاز، انتشارات کلن، چاپ ۲۰۱۴ (۱۳۹۲)
- نگاهی دیگر به فرآیند اسلامی شدن ایران، بی‌نیاز، داریوش
- محمد تاریخی، از مجموعه مقالات بی‌نیاز، داریوش
- آغاز ستایش علی و پیدایش جهانبینی عباسیان، دکوین، ریموند، بی‌نیاز، داریوش، چاپ ۲۰۱۴ (۱۳۹۲)
- طبری، محمد ابن جریر، تاریخ الرسل و الملوک، بیروت، ج ۷
- عرفان اسلامی، هالم، هاینتس، ۱۹۸۲
- هفت و الاظله، نویسنده گمنام، حدود ۱۸۰ هجری
- کسروی، احمد، صوفی‌گری

— کشور حیره در قلمرو شاهنشاهی ساسانیان، از ۲۶۶ تا ۶۳۲ میلادی، مرادیان، خدامراد، انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی، شماره‌ی مسلسل ۱۳، اردیبهشت ۲۵۳۵ شاهنشاهی

— پیگولوسکایا، نینا، اعراب، حدود مرزهای روم شرقی و ایران در سده‌های چهارم تا ششم میلادی، ترجمه‌ی عنایت الله، رضا، تهران، ۱۳۷۲

— فریق الشیعه، نوبختی، ابو محمد حسن ابن موسی، ترجمه خنجی، امیرحسین

— خوانش سُرّیانی-آرامی قرآن، کریستوفر لوگزنبرگ، ترجمه داریوش بی نیاز، عنوان اصلی به آلمانی: **Autor: Christoph Luxenberg, Die Syrisch-Aramäische Lesart des Koran**، چاپ چهارم، ۲۰۱۱، تهران انتشارات فروغ، زمستان ۱۳۹۹ ه.خ.

— رویدادنامه خوزستان، روایتی از آخرین سال‌های پادشاهی ساسانی، ترجمه و تعلیقات، خداداد رضاخانی، سجاد امیری باوندپور. بر مبنای چاپ گویدی، **Chronicon anonymum, Chronica minora, 1903**، **paris, scripts.syr.1**، تهران، حکمت سینا، چاپ اول، زمستان ۱۳۹۵

— تاریخ سبئوس، بر پایه‌ی ترجمه رابرت دبلیو. تامسون و مقابله با نسخه‌ی رابرت پتروسیان، ترجمه‌ی محمود فاضلی بیرجندی، سرشناسه: سبئوس، اسقف باگراتونیک قرن ۷، عنوان اصلی: **The Armanian History attributed to Sebeos, 1999**، تهران، نشر ققنوس، چاپ اول، ۱۳۹۶

— چندراهی‌های گذر به اسلام (ریشه‌های دین و حکومت اعراب)، **Crossroads to Islam (the Origins of the Arab Religion and the Arab State)**، مولفین: یهودا دی نوو، جودیت کورن، ترجمه س. تیسفون، ۲۰۰۳،

— از بغداد تا مرو (بازخوانی تاریخ اسلام از آخر به آغاز)، کارل هاینتس اولیگ، برگردان: داریوش، بی نیاز، نام اثر: **Von Baghdad nach Merv (Geschichte rückwärts gelesen)**، منبع: **www.inarah.de**، ژانویه، ۲۰۱۳، انتشارات فروغ، کلن.

— دگردیسی عیسی ابن مریم به محمد ابن عبدالله، کارل هاینس اولیگ، ترجمه نامجو، جاوید،

— از اوگاریت به سامره (بازسازی تاریخی-انتقادی با تکیه به منابع هم عصر) فلکر پپ، بی نیاز، داریوش،

عنوان اصلی: **Der frühe Islam: Von Ugarit nach Samarra** نویسنده: **Volker Popp**، چاپ

اول، بهار، ۱۳۹۳ (۲۰۱۴)، انتشارات پگاه تورنتو، خاوران پاریس، پویا کلن، فروغ کلن.

— درس‌هایی درباره اسلام، گلدزیهر، علینقی منزوی، چاپ دوم، اسفند ۱۳۵۷، انتشارات کمانگیر.

— تحول اصطلاح ساراسن و کاربست آن در میان اروپائیان تا پایان سده سیزدهم، جمال رزمجو، فاطمه

جان احمدی، احمدرضا خضری، پاییز ۱۳۹۲، مطالعات تاریخ اسلام.

— پژوهش واژه‌های سریانی در زبان فارسی، جلیل اخوان زنجانی، چاپ اول، تابستان ۱۳۶۹، انتشارات

بهمن.

آشنایی با دستور زبان‌ها و واژه‌نامه‌های سریانی، آرامی، آشوری، سعید حیاتی، چاپ اول، ۱۳۹۴، انتشارات

تفرید. تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

— تورات کامل فارسی، سایت جامع پژوهش‌های حقوق و ادیان، مرجع تخصصی مطالعات ادیان و نقد

حقوق دینی. www.Bjes.ir

جایگاه پرسش برانگیز شهر مکه در دین اسلام، جرمی اسمیس، برگردان جاوید نامجو، نگاهی به گیتاشناسی

جغرافیای قرآن، دن گیسون.

— آغاز ناروشن (تاریک) دین اسلام، بازسازی تاریخ اسلام بر پایه‌ی سنگ نبشته‌ها و سکه‌های پول، فلکر

پپ، کارل هاینس اولیگ، گرد ر. پوئین، برگردان جاوید نامجو.

— آغاز ستایش علی و پیدایش جهان بینی عباسیان، ریموند دکوین، بی‌نیاز داریوش، نام اصلی اثر:

Frühe Ali-Verehrung und die Schöpfung des abbasidischen Weltbilds، نویسنده

Raymond Dequin. چاپ اول نوامبر ۲۰۱۴، ۱۳۹۲، انتشارات پویا.

— ام‌الکتاب، نویسنده‌ی گمنام، پیش از ۱۸۰ هجری، شغنان، تاجیکستان امروزی، ولادیمیر الکسویچ ایوانف، به کوشش بی‌نیاز داریوش، چاپ نخست، ۲۰۱۴، ۱۳۹۲، انتشارات پویا، کلن.

— درباره تأثیرات بودیسم در اسلام، مارکوس گروس، و جستاری از ایگناز گلدزیهر، نام اصلی اثر: بی‌نیاز، داریوش، ۲۰۱۸، انتشارات کلن.

همچنین سپاس بی‌کران از سایت‌های زیر بابت کتاب‌ها، پاپیروس‌ها، سکه‌ها، کتیبه‌ها:

An annotated bibliography of Syriac resources online: <http://syri.ac>

The Arabic & Islamic Inscriptions: Examples Of Arabic Epigraphy:

<https://www.islamic-awareness.org/history/islam/inscriptions/>

The Islamic Coins From 1-100 AH / 622-719 CE:

<https://www.islamic-awareness.org/history/islam/coins/>

The Arabic Papyri:

<https://www.islamic-awareness.org/history/islam/papyri/>

St. John of Damascus's Critique of Islam:

http://orthodoxinfo.com/general/stjohn_islam.aspx

و همچنین مطالب هایلایت شده‌ی دکتر مسعود امیر خلیلی و جناب داریوش بی‌نیاز:

Masoud AmirKhalili: www.chubin.net

Darush Bi-Nyaz: <https://www.iran-emrooz.net>

و نیز انتشارات و سایت وزین کندوکاو که نقش بزرگی در نشر آگاهی بین ایرانیان داشته است:

<https://kandokav.com>

منابع غیر فارسی:

- _____ A Grammar Of The UGARITIC LANGUAGE, Daniel Sivan, 2001, pp.31 and 253
- _____ van Putten, Marijn (24 January 2020). "Apparently some are still under the impression that the Birmingham Fragment (Mingana 1572a + Arabe 328c) is pre-Uthmanic copy of the Quran."van Putten, M. (2019). "The 'Grace of God' as evidence for a written Uthmanic archetype: the importance of shared orthographic idiosyncrasies". Bulletin of the School of Oriental and African Studies
- _____ The Seventh Century in The west Syrian Chronicles, introduced & translated and annotated By Andrew Palmer & Sebastian brock & Robert Hoyland, Liverpool University press, First published 1993. (introduced, translated and annotated by ANDREW PALMER including two seventh-century Syriac apocalyptic texts introduced, translated and annotated by SEBASTIAN BROCK with added annotation and an historical introduction by ROBERT HOYLAND).
- Axworthy, Michael, A History of Iran
- _____ Texts and Studies on the Qur'ān, Editorial Board Gerhard Böwering, Yale University, Jane Dammen McAuliffe, Bryn Mawr College VOLUME 6, Historical and Literary Investigations into the Qur'ānic Milieu, Edited by Angelika Neuwirth Nicolai Sinai Michael Marx, BOSTON 2010
- Muhammad and the empires of faith : the making of the prophet of Islam, Anthony. W. Sean, University of California Press Oakland, California, 2020.
- _____ Did Muhammad Exist?: An Inquiry into Islam's Obscure Origins — Revised and Expanded Edition, 2021 by Robert Spencer, Post Hill Press, New York – Nashville
- When Christians first met Muslims : a sourcebook of the earliest Syriac writings on Islam, Michael Philip Penn, 2015 by The Regents of the University of California.
- _____ Seeing Islam as others saw it : a survey and evaluation of Christian, Jewish, and Zoroastrian writings on early Islam, Robert G. Hoyland. THE DARWIN PRESS, INC. PRINCETON, NEW JERSEY 1997, Printed in the United States of America
- DISPUTING WITH ISLAM IN SYRIAC: THE CASE OF THE MONK OF BÊT HĀLÊ AND A MUSLIM EMIR SIDNEY H. GRIFFITH, INSTITUTE OF CHRISTIAN ORIENTAL RESEARCH, THE CATHOLIC UNIVERSITY OF AMERICA,

WASHINGTON, D.C. USA, Hugoye: Journal of Syriac Studies, 2000 [2010] by Beth Mardutho: The Syriac Institute and Gorgias Press

_____ Brock, S. (2005), "The Use of hijra Dating in Syriac Manuscripts: A Preliminary Investigation", in: J. J. van Ginkel, H. L. Murre-van den Berg, and T. M. van Lint, eds., Redefining Christian Identity: Cultural Interaction in the Middle East since the Rise of Islam, Leuven: Peeters.

----- Brooks, E. W. (1905), Corpus scriptorum christianorum orientalium: Scriptores syri, series 3, vol. 4, Paris: Charles Poussielgue.

_____ Envisioning Islam, syriac christians and the Early muslim World, michael Philip Penn, 2015 University of Pennsylvania Press Philadelphia, Pennsylvania.

----- the Chronicle of 741, Unknown Author, the original title, assuming there was one, is lost. Conventional titles: Chronicle of 741, Chronica Byzantia-Arabica ('Byzantine-Arabic Chronicle'), Continuatio Byzantia-Arabica (being a continuation of John of Biclar's Chronicle). the most accurate title is Chronica Hispana-Orientalia ad annum 741.

----- Christian Arabic Disputation (PSR 438) = Papyrus Schott Reinhard no. 438. ed./tr. Graf, "Christlich-arabische Texte,."

_____ John of Nikiu =H. Zotenberg, ed./tr. Chronique de Jean eveque de Nikiou (Paris, 1883); R.H. Charles, tr. The Chmnicle of John (c. 690 AD), Coptic Bishop of Nikiu (London and Oxford, 1916).

----- Teaching of Jacob Newly Baptized Translation by Andrew S. Jacobs, ed from Greek manuscription.

_____ The text has been translated from the Greek text edited by Vincent Déroche, "Doctrina Jacobi," Travaux et Mémoires 11 (1991): 71-219. Déroche's edition, Book, chapter, and section division numbers are Déroche's.

_____ John of Damascus. De haeresibus = Kotter, ed. Schriften des Johannes von Damaskos.

_____ Dan Gibson, Qur'anic Geography: A Survey and Evaluation of the Geographical References in the Qur'an with Suggested Solutions for Various Problems and Issues (Saskatoon: Independent Scholars Press, 2011)

_____ Chron. Zuqnin, J .B. Chabot, ed. R.Hoyland Tr.Eng.

Chron. 819 = J.B. Chabot, ed.ftr. (on the basis of a transcript made by I. Barsaum) Chronicon anonymum ad AD 819 pertinens in Chron. And translated by Palmer, West-Syrian Chronicles.

— Fmgme-nt on the Arab Conquest, Noldeke, ed./tr. "Geschichte der Araber," 77-78/78-79; Palmer, tr. West-Syrian Chronicles.

----- THE SYNOD OF OUR HOLY AND BLESSED FATHER, ST. MAR GEORGE I, CATHOLICOS, PATRIARCH (676 CE) (SYRIAC) - CANONS 1-19.

— Chronicle = E.W. Brooks, ed./tr. Chronicon Jacobi Edesseni

— Thomas the Presbyter. Chmnicle = E.W. Brooks, ed./J.B. Chabot, tr.

— Isho'yahb III. Liber epistularum. ed.jtr. Rubens Duval, compare with M,P,Penn, 2105. Section of isho Isho'yahb.

— The Chronicle of Theophanes Confessor Byzantine and Near Eastern History AD 284-813 – Translated with Introduction and Commentary by Cyril Mango and Roger Scott 1997 the Chronicle of Theophanes Confessor, Cyril Mango and Roger Scott, 1997, pp. 483-484

———— Documents and the History of the Early Islamic World, Edited by Alexander T. Schubert Petra M. Sijpesteijn leiden - Boston, Editorial Board Hinrich Biesterfeldt Sebastian Günther Wadad Kadi.

----- John bar Penkay, The resh melle (History of world) = Tr. Roger pearse, Manuscript online.

----- Christians and Others in the Umayyad State edited by Antoine Borrut and Fred M. Donner with contributions by Antoine Borrut, Touraj Daryaee, Muriel Debié, Fred M. Donner, Sidney H. Griffith, Wadād al-Qāḍī, Milka Levy-Rubin, Suzanne Pinckney Stetkevych, Donald Whitcomb, and Luke Yarbrough, 2016 by The University of Chicago. All rights reserved.

— Islamic coins from Walker – ARAB-SASANIAN TO INDEPENDENT KINGDOMS.

----- A Prophet Has Appeare : THE RISE OF ISLAM THROUGH CHRISTIAN AND JEWISH EYES, Stephen J. Shoemaker, University of California Press Oakland, California. 2021.